



صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول و سردبیر: دکتر رحیم نریمانی
مدیر اجرایی: سیده فاطمه رضایی
دبیر تحریریه: محمد حسینی
ناظر محتوایی: نادر دقیقی
امور فنی: پرستو سلیمانی
همکاران این شماره:
محمدرضا تقی پور مقدم
مریم پور انورزاده

چاپ: چاپخانه کوثر



نشانی: تهران، خیابان آیت الله طالقانی،
خیابان ملک الشعرای بهار (شمالی)
شماره ۵، مجلات شاهد
صندوق پستی: ۴۳۴۸-۱۵۸۷۵
امور مشترکین: محمدرضا اصغری
تلفن: ۸۸۸۲۳۵۸۴ - ۸۸۸۳۵۱۰۸ دورنگار: ۸۸۸۲۸۴۳۵

Email: Yaran@NavideShahed.com
www.NavideShahed.com
WWW.NAVIDESHAHED.IR



- شاهد یاران از پژوهش‌های محققان درباره موضوعات نشریه استقبال می‌کند.
- شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسالی آزاد است.
- آثار ارسالی مسترد نمی‌شود.
- نقل مطالب شاهد یاران با ذکر مأخذ بلامانع است.
- نظرات مصاحبه‌شوندگان الزاماً موضع مجله نیست.

۲	سخن سردبیر
۳	آبروی جمهوری اسلامی از فداکاری جوانان شهید شماس/ دیدار رهبر انقلاب با خانواده شهید محمد بابایی (۱۳۶۵/۰۶/۲۷)
۴	نام ماندگار «مهاجر سرزمین آفتاب» در دفتر زرین ایثار و شهادت/ پیام آیت‌الله رئیسی، رئیس‌جمهور اسلامی ایران به مناسبت درگذشت مرحومه سبا بابایی
۵	ایثار مادرانه و پایداری مؤمنانه در تداوم راه پرافتخار شهید/ پیام معاون رئیس‌جمهور و رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران به مناسبت درگذشت مرحومه سبا بابایی
۶	خانم یامامورا نقش مهمی در توسعه روابط دو کشور ایران و ژاپن ایفا کرد/ سفیر ژاپن در ایران در گفتگو با شاهد یاران
۷	مروری بر زندگی و زمانه «مادر عاشورایی» سبا بابایی (کونیکو یامامورا)
۱۱	گنجینه خاطرات شفاهی سبا بابایی: از قیام ۱۵ خرداد ۴۲ تا دیدار آیت‌الله خامنه‌ای (مدظله)
۱۴	برای سلامتی تنها مادر شهید ژاپنی صلوات! / شهادت محمد به روایت مادر
۱۷	درس‌های عاشورا شهادت محمد را برایم آسان کرد/ باز نشر گفتگوی نوید شاهد با مرحومه سبا بابایی (کونیکو یامامورا) در سال ۱۳۹۱
۱۹	۴۰ سال فعالیت فرهنگی و اجتماعی با رسالت «مادر شهید بودن» / گفتگوی شاهد یاران با خانم «بلیس سبا بابایی» تنها دختر مرحومه سبا بابایی (کونیکو یامامورا)
۲۵	او را خدا انتخاب کرده بود/ گفت‌وگو با حمید حسام، نویسنده کتاب «مهاجر سرزمین آفتاب»
۳۰	قهرمان دیگر «مهاجر سرزمین آفتاب» پدر شهید بابایی است / گفت‌وگوی شاهد یاران با محسن مؤمنی شریف
۳۲	خاطراتی بی‌بدیل از یگانه مادر شهید ژاپنی دفاع مقدس / گفت‌وگوی شاهد یاران با مسعود امیرخانی، مستند نگار کتاب مهاجر سرزمین آفتاب
۳۵	حقیقت را پیدا کرده بود/ ابعاد شخصیتی خانم سبا بابایی در گفتگو با دکتر محمدرضا سروش مدیرعامل موزه صلح تهران
۳۷	خانم «سبا بابایی» در حوزه دیپلماسی فرهنگی و عمومی ایران و ژاپن نقش ویژه و پررنگی داشت/ گفت‌وگوی شاهد یاران با حسین دیوسالار، ریزن سابق فرهنگی ایران در ژاپن
۴۰	خورشیدی که از «سرزمین آفتاب تابان» درخشید و شرق تا غرب آسیا را متوجه خودش کرد/ گفت‌وگوی شاهد یاران با رئیس اسبق امور نخبگان جامعه المصطفی در ژاپن
۴۴	پرچم ایران در دستان مادری از جنس حماسه و ایثار/ گفتگوی شاهد یاران با حجت‌الاسلام علی سرلک عضو هیئت‌علمی دانشگاه هنر
۴۶	اسلام اصلی‌ترین معیار خانم یامامورا بود / گفتگوی شاهد یاران با مرضیه هاشمی خبرنگار، مستندساز و مجری شبکه پرس تی وی
۴۸	زندگی مشترکمان مدیون حمایت‌های مادر شهید بابایی است/ گفتگوی شاهد یاران با «کازم آبه» و همسرش «خدیجه نونویاما» از طلاب جامعه المصطفی العالمیه
۵۱	برای جانبازان شیمیایی مثل مادر بود/ گفت‌وگوی شاهد یاران با مرضیه طهماسبی همسر شهید احمد زنگی آبادی و از دوستان صمیمی «ام الشهید بابایی»
۵۳	دنیای یک زن مسلمان فرای مرزها / گفتگو با الهه سادات عبدلی مدرس هنر، داوطلب و مسئول بخش هنر موزه صلح تهران
۵۶	چهره حقیقی اسلام را به جوانان نشان داد/ گفت‌وگوی شاهد یاران با سحر تفرشی عضو هیئت اجرایی موزه صلح تهران
۵۹	نقش هدایت گونه همسرش به اسلام را تداوم بخشید/ گفت‌گوی شاهد یاران با بتول سعادت حسینی از دوستان صمیمی «ام الشهید بابایی»
۶۲	زالال چون آیین/ گفتگوی شاهد یاران با فاطمه شاهنگی از دوستان صمیمی «ام الشهید بابایی»
۶۴	صدای مظلومیت ما بود/ گفت‌وگو با علی جلالی فراهانی جانباز شیمیایی ۷۰ درصد
۶۷	می‌گفت: باید ارزش‌های شهدا را نهادینه کنیم/ دکتر حمید صالحی، جانباز ۷۰ درصد شیمیایی، عضو هیئت‌مدیره موزه صلح تهران
۷۰	مادر شهید بابایی، «مادر موزه صلح تهران» است/ گفت‌وگوی شاهد یاران با «علی‌اکبر علاف زاده» جانباز شیمیایی ۷۰ درصد و از راویان موزه صلح تهران
۷۳	مادری که ترجمان مهر و ایثار بود/ گفت‌وگوی شاهد یاران با اسدالله محمدی جانباز شیمیایی ۷۰ درصد
۷۵	روزی که خانم یامامورا خندید/ گفت‌وگوی شاهد یاران با «محمدحسین شگرف نخعی» جانباز شیمیایی ۷۰ درصد و از راویان موزه صلح تهران
۷۷	شمایل یک فرشته بر قامت مادر شهید / گفت‌وگوی شاهد یاران با جانباز شیمیایی محمد رضایی، فعال موزه صلح تهران
۸۰	مادر شهید بابایی، صدای مظلومیت جانبازان شیمیایی بود/ گفت‌وگوی شاهد یاران با احمد سلیمی جانباز روشندل ۷۰ درصد شیمیایی
۸۳	دل‌داده امام زمان (عج) بود/ گفتگوی شاهد یاران با مراد درویشی جانباز ۷۰ درصد شیمیایی و راوی موزه صلح تهران
۸۶	درنای صلح در دستان هنرمند مادر شهید / گفتگوی شاهد یاران با امیرحسین توکلیان رزمنده دوران دفاع مقدس و داوطلب موزه صلح
۸۸	«مادر معنوی موزه صلح» با ویژگی‌های یک مادر دغدغه‌مند، نگران و مهربان/ گفت‌وگوی شاهد یاران با محمد مهدی براتی عضو گروه «دُر نای صلح»
۹۰	دانشجویان ژاپنی جامعه المصطفی (ع) در کلاس درس خانم یامامورا متحول می‌شدند/ گفت‌وگوی شاهد یاران با سید مصطفی موسوی کارشناس منطقه شرق آسیا در جامعه المصطفی (ع)
۹۲	آرزو دارم «مواج بیداری عقول» به شرقی‌ترین کرانه دنیا برسد/ نامه منتشر نشده مادر شهید محمد بابایی به رهبر معظم انقلاب

مادر عاشورایی سرآمد دیپلماسی ایثار

در سطح بین‌المللی به زبان روز عرضه می‌کرد و مخاطبانش علاقمند به گفت‌وگو با فرهنگ‌های فرامرزی و فرادینی می‌شدند و این مادر مکرمه شهید در این عرصه پیشرو و پیش‌تاز بود.

بی‌شک این راه روشن و نورانی از سوی نخبگان و سرآمدان جامعه ایثارگری تداوم خواهد یافت و در سایه همکاری و هم‌افزایی و معاضدت نهادها و سازمانهای پیشرو در حوزه فرهنگ ایثار و شهادت روز به روز به تعالی خواهد رسید.

یادمان حاضر، سپاس و تجلیل از مقام یک «مادر شهید» از خانواده بزرگ ایثار و شهادت و تلاشی برای ثبت وجهی از تاریخ شفاهی زندگی پرفرازونشیب این بانوی مهاجر مسلمان است که در سیری آفاقی و انفسی از ژاپن به ایران و از بودا به اسلام، شخصیت تاریخی و ماندگار از یک زن الگو را با داستان‌های واقعی خلق کرد.

سخن سردبیر

مؤمن ایرانی، آیین شینتو را کنار گذاشت، به دین اسلام و مذهب تشیع گروید و نام «سبا بابایی» را برای خود برگزید.

«مادر عاشورایی» مهاجری از شرقی‌ترین کرانه دنیا، به برکت آشنایی با نورانیت اسلام و قرآن کریم و معارف اهل‌البیت (علیهم‌السلام) خود به عنوان الگو و اسوه در پاسداری از آرمان‌های انسانی و اسلامی درخشید و با تقدیم فرزندش در مسیر جهاد در راه خدا و آرمان‌های انقلاب اسلامی، مدال افتخار «مادر شهید» را به سینه آویخت.

مرحومه سبا بابایی در طول بیش از ۴۰ سال فعالیت فرهنگی و داوطلبانه‌اش در تحکیم و تقویت ارتباطات فرهنگی ایران و ژاپن، فعالیت‌های مطبوعاتی و فرهنگی - اجتماعی مشارکت‌جویانه در حوزه قربانیان سلاح‌های شیمیایی، نمادی از «دیپلماسی ایثار» و پیام‌رسان و رایزن اصیل اسلام و انقلاب بود.

او مفاهیم والای «ایثار»، «مقاومت»، «فداکاری» و «صلح» را به‌عنوان مؤلفه‌های مهم توسعه فرهنگی

تاریخ شکوهمند انقلاب اسلامی شاهد ظهور و حضور زنانی است که مشتاقانه وارد عرصه‌های مختلف جهادی و تربیتی شدند. مادرانی شهیدپرور که عصر جدیدی از حیات «زن مسلمان» را به منصب ظهور رساندند. در صف نخستین مبارزات قرار گرفتند یا همسر مبارزانی بودند که سختی‌ها و رنج را تحمل می‌کردند. نمونه‌های کامل این حضور در دوران دفاع مقدس، همسران و مادرانی بودند که فرزندان‌شان به جبهه‌ها می‌فرستادند که بسیاری از جگر گوشه‌هایشان شهید، جانباز یا اسیر شدند. در نقطه اوج این عرصه حماسی «لشکر فرشتگان» بودند؛ زنان شهید و جانباز و آزاده‌ای که تعداد آنان را هفده هزار نفر دانسته‌اند. زنان ایثارگری که جان خود در راه اسلام و انقلاب گذاشتند و در تغییر مسیر تاریخ کشور، نقشی شایسته ایفا کردند و سربلند به محضر خدای متعال رفتند.

یگانه مادر شهید ژاپنی دفاع مقدس، خانم کونیکو یامامورا است که در سنین جوانی پس از آشنایی با معارف دین مبین اسلام و ازدواج با یک جوان





آبروی جمهوری اسلامی از فداکاری جوانان شهید شماست

من همیشه به پدرها و مادرهای شهدا می‌گویم این پیشرفت‌های ما، پیروزی‌های ما در جبهه سیاسی، در سطح بین‌المللی، در جبهه‌های نظامی، این آبروی جمهوری اسلامی معلول شهادت و فداکاری همین جوان‌های شماهاست.

دیدار حضرت آیت‌الله خامنه‌ای با خانواده شهید محمد بابایی ۱۳۶۵/۶/۲۷

به این خانواده محترم ابراز احترام و ارادت کردم

رهبر انقلاب همچنین سال گذشته در جریان دیدار قهرمانان المپیک و پارالمپیک توکیو (۱۴۰۰/۰۶/۲۷)، ضمن تحسین ادای احترام قهرمانان کشورمان به این مادر شهید به‌عنوان سرپرست معنوی کاروان ایران فرمودند: من سال‌ها پیش به منزل خانواده شهید بابایی رفتم و به این خانواده محترم ابراز احترام و ارادت کردم؛ مرحوم بابایی و این خانم (مادرشان) را می‌شناسم.

ابلاغ سلام رهبر انقلاب به مادر شهید ژاپنی دفاع مقدس

حجت‌الاسلام والمسلمین محمد محمدیان معاون دفتر مقام معظم رهبری و نمایندگان دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای روز چهارشنبه ۲۵ خردادماه ۱۴۰۱ با حضور در بیمارستان خاتم‌الانبیا (ص) ضمن اهدای چفیه معظم‌له به این بانوی فداکار و انقلابی و ابلاغ سلام حضرت آیت‌الله خامنه‌ای گفت: «حضرت آقا به شما سلام رساندند و برای سلامتی شما که عمر خود را در مسیر اسلام و انقلاب صرف نموده‌اید، دعا کردند.»



حضور نماینده رهبر انقلاب در مراسم تشییع پیکر مادر ژاپنی

حجت‌الاسلام والمسلمین سید محمدحسن ابوترابی فرد، امام‌جمعه موقت تهران روز ۱۲ تیرماه به نمایندگی از سوی دفتر مقام معظم رهبری در مراسم تشییع پیکر سبا بابایی (مادر ژاپنی شهید محمد بابایی) شرکت کرد و تسلیت رهبر معظم انقلاب را به خانواده ایشان ابلاغ کرد.





پیام آیت الله رئیسی، رئیس جمهور اسلامی ایران به مناسبت درگذشت مرحومه سبا بابایی

نام ماندگار «مهاجر سرزمین آفتاب» در دفتر زرین ایثار و شهادت

بسم الله الرحمن الرحيم

درگذشت مرحومه سبا بابایی (کونیکو یامامورا) مادر تنها شهید ژاپنی دوران دفاع مقدس، مایه تأسف و تألم خاطر شد. این مادر فداکار بعد از تشرف به دین مبین اسلام و ایمان و ارادت به مکتب تشیع و خاندان عصمت و طهارت (ع)، با مهاجرت به ایران فصل جدیدی از زندگی خود را آغاز کرد. این مهاجر سرزمین آفتاب با پرورش فرزند دلاورش شهید گرانقدر «محمد بابایی» و تقدیم آن در مسیر دفاع از میهن اسلامی ایران، نام و یاد خود و فرزندش را در دفتر زرین ایثار و شهادت برای همیشه ماندگار کرد. ایشان پس از شهادت فرزندش هم با انجام فعالیت های فرهنگی و رسانه ای از جمله ساخت آموزشگاه شهید محمد بابایی در یزد، راه اندازی موزه صلح تهران، راه اندازی بازارچه های خیریه، همراهی و راهنمایی دانشجویان ژاپنی در ایران و تدریس قرآن کریم آثار و خدمات ارزنده ای به یادگار گذاشت. اینجانب درگذشت این بانوی مؤمنه را به خاندان گرامی بابایی تسلیت عرض می کنم و از درگاه خداوند برای آن مرحومه علو درجات و همنشینی با فرزند شهیدش و برای بازماندگان معزز صبر و سلامتی مسئلت دارم.

سید ابراهیم رئیسی
رئیس جمهوری اسلامی ایران
۱۰ تیر ۱۴۰۱

محمد مهدی اسماعیلی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی در روزهای بستری شدن خانم سبا بابایی، در روز ۲۷ خرداد ۱۴۰۱ با حضور در بیمارستان خاتم الانبیا (ص) و ابلاغ سلام و آرزوی سلامت سید ابراهیم رئیسی، رئیس جمهور کشورمان از تنها مادر شهید ژاپنی دفاع مقدس عیادت کرد.





پیام تسلیت معاون رئیس جمهور و رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران به مناسبت درگذشت مرحومه سبا بابایی

ایثار مادرانه و پایداری مؤمنانه در تداوم راه پرافتخار شهید

دکتر سید امیرحسین قاضی زاده هاشمی معاون رئیس جمهور و رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران درگذشت بانوی ماجده و مؤمنه خانم کونیکو یامامورا (سبا بابایی) مادر گرامی شهید معزز «محمد بابایی» تنها مادر شهید دفاع مقدس با اصالت ژاپنی را تسلیت گفت.

انالله و انا الیه راجعون

ایمان و ایثار مادران معظم شهدا که فرزندان عزیز خویش را در مسیر پاسداشت آرمان‌ها و ارزشهای والای الهی، اسلامی و انقلابی هدیه کردند در وصف نمی‌گنجد و کلمات قادر به ستودن صبر جمیل این بانوان مؤمن و والامقام نیست.

درگذشت بانوی ماجده و مؤمنه «خانم کونیکو یامامورا (سبا بابایی)» مادر گرامی شهید معزز «محمد بابایی» تنها مادر شهید دفاع مقدس با اصالت ژاپنی را تسلیت عرض می‌نمایم.

مادر والامقامی که با افتخار به شهادت فرزند عزیز خویش، در ادامه راه آن شهید معظم با اعتقادی راسخ استقامت و پایداری نمودند. از منظر ادب و ارادت بر ساحت ایمان و مقام صبر این بانوی گران قدر ادای احترام نموده و از درگاه پروردگار متعال علو مرتبه ربانی برای آن مرحومه مغفوره مسئلت دارم. امید آن که به فضل الهی و در جوار فرزند شهیدش قرین رحمت ربوبی گردند.

سید امیرحسین قاضی زاده هاشمی

۱۱ تیر ۱۴۰۱

معاون رئیس جمهور و رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران روز یکشنبه ۱۲ تیرماه در مراسم تشییع باشکوه پیکر مادر مکرمه شهید محمد بابایی حضور یافت و برای فرزندان و بازماندگان این خانواده انقلابی و شهیدپرور صبر و شکیبایی را مسئلت کرد.



دکتر سید امیرحسین قاضی زاده هاشمی رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران روز ۲۴ خرداد ماه در روزهای واپسین حیات این مادر مکرمه شهید با حضور در بخش مراقبت های ویژه بیمارستان خاتم الانبیاء (ع) از ایشان عیادت نمود و سلام و احوال پرسی مقام معظم رهبری را به آن مادر مکرمه شهید ابلاغ کرد.



خانم یامامورا نقش مهمی در توسعه روابط دو کشور ایران و ژاپن ایفا کرد

«کازوتوشی آیکاوا» سفیر ژاپن در ایران روز پنجشنبه ۲۶ خرداد به همراه سیدمحمدصادق هاشمی معاون فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران در واپسین روزهای حیات مرحومه سبا بابایی (کونیکو یامورا) با حضور در بیمارستان خاتم الانبیاء (ص)، از کونیکو یامامورا، مادر شهید محمد بابایی عیادت کرد.

سفیر ژاپن در ایران در حاشیه این عیادت در گفتگو با خبرنگار ماهنامه شاهد یاران گفت: «خانم یامامورا نمی توانست صحبت کند، اما من بر این باورم که او صدای مرا شنید. از تیم پزشکی که برای خانم سبا بابایی تلاش می کنند، تشکر می کنم. وی افزود: او که در جوانی به ایران مهاجرت کرده و پسرش در جنگ تحمیلی عراق به ایران به شهادت رسیده بود. در تقویت روابط ایران و ژاپن فعالیت های گوناگونی داشت و نقش مهمی ایفا کرده است و در آخرین فعالیت داوطلبانه اش مترجم و نماینده پارالمپیک بود. کازوتوشی آیکاوا تاکید کرد: خانم یامامورا نقش مهمی در زمینه توسعه روابط دو کشور ایران و ژاپن ایفا کرد و خوشبختانه امروزه هم روابط عمیقی میان دو کشور برقرار است.

سفیر ژاپن در ایران در پایان گفت: او شخصیت بسیار مهمی به شمار می رود. این بانو خدمات ارزشمندی در حوزه ترجمه زبان های فارسی و ژاپنی ارائه کرد و محبوبیتش نزد مردم ایران شگفت انگیز و مثال زدنی است.

سفیر ژاپن در ایران در روز ۱۵ تیرماه ۱۴۰۱ با حضور در موزه صلح تهران با اهدای دسته گل، یادداشت تسلیت و امضای دفتر یادبود و گرامی داشت زنده یاد سبا بابایی به او ادای احترام و درگذشت وی را به خانواده و همکارانش تسلیت گفت.



«کازوتوشی آیکاوا» پس از درگذشت خانم سبا بابایی در روز ۱۰ تیرماه ۱۴۰۱ (یکم جولای ۲۰۲۲ م) در صفحه رسمی این ضایعه را تسلیت گفت و نوشت: ضمن دعا برای آرامش روح سرکار خانم سبا بابایی (کونیکو یامامورا) به خانواده داغدار ایشان تسلیت عرض می نمایم.

سفیر ژاپن در ایران در روز ۱۹ مرداد، در مراسم یادبود و چهلمین روز درگذشت مرحومه سبا بابایی در مدرسه تطبیقی و بین المللی تهران شرکت و سخنرانی نمود. وی در این مراسم ضمن دعا برای آرامش روح مرحومه بابایی، احترام خود را نسبت به دستاوردهای ایشان در دوستی فرهنگی ایران و ژاپن تقدیم می نمایم.



مروری بر زندگی و زمانه «مادر عاشورایی» سبا بابایی (کونیکو یامامورا)

درآمد

یگانه مادر شهید زاپنی دفاع مقدس، کونیکو یامامورا در سنین جوانی پس از آشنایی با معارف دین مبین اسلام و ازدواج با یک جوان مؤمن ایرانی، آیین شینتو را کنار گذاشت، به دین اسلام و مذهب تشیع گروید و نام «سبا بابایی» را برای خود برگزید. این بانوی فداکار در ایام پیروزی انقلاب اسلامی و دوران دفاع مقدس با همه وجود در میدان دفاع از انقلاب اسلامی حاضر بود و فرزندش را هم تقدیم انقلاب اسلامی کرد و سرانجام در روز ۱۰ تیرماه ۱۴۰۱ به فرزند شهیدش پیوست. در ادامه بخشی هایی از زندگی پر فراز و نشیب مادر مکرمه شهید محمد بابایی را به اختصار خواهید خواند.

فرزند وطن

«کونیکو یامامورا» در روز دهم ژانویه ۱۹۳۹ (۲۰ دی ۱۳۱۷ ش) در شهر کوچک «آشیا» در استان هیوگو در جنوب ژاپن به دنیا آمد. پدرش «جوچیرو» کارمند شهرداری شهر و مردی سنتی و وطن پرست بود که نام سومین فرزندش را «کونیکو» به معنای «فرزند وطن» گذاشت. مادرش «آنی» زنی مهربان بود که فرزندانش را با سنت‌ها و آئین‌های مکتب «شینتو» آشنا می‌کرد. کونیکو در اولین روزهای ورود به دبستان با معنی «جنگ» آشنا شد. کشورش وارد جهانی دوم شده بود و شهرهای هیروشیما و ناگازاکی توسط آمریکا بمباران اتمی شدند و میلیون‌ها نفر از هم‌وطنانش جان باختند. اتفاقی که تأثیر عمیقی بر روح و جسم بازماندگان جنگ در ژاپن برجای گذاشت. نفرت از جنگ، وجودکوچک کونیکو ژاپنی را فراگرفت. پس از پایان جنگ با همان تصاویر تلخ و تیره‌ای که از جنگ در ذهن داشت به مدرسه بازگشت و تحصیلاتش را ادامه داد و زبان انگلیسی را در یک آموزشگاه زبان آموخت.



انقلابیون مسلمان تبدیل شد، در این دوره روحانیون مبارزی همچون حجت‌الاسلام جعفر شجونی، محمدتقی فلسفی، محمدعلی موحدی کرمانی و محمد امامی به منزل او رفت و آمد می‌کردند و در این دوره حمایت‌های مالی او از فعالیت‌های انقلابی بیشتر از قبل شد.

خانواده بابایی، از ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ پا به پای نهضت مردمی امام خمینی مبارزه کردند و کنار مردم ایستادند تا خواسته‌شان که انقلاب اسلامی ایران بود، محقق شود. «سبا»، با پیروزی انقلاب وارد مدرسه رفاه شد و به آموزش امور هنری به فرزندان انقلاب پرداخت. آموزش‌های نظامی و امدادی هم دید. در همین دوران با بخش خارجی وزارت ارشاد اسلامی برای ترجمه روزنامه‌های ژاپنی شروع به همکاری کرد.

اولین و تنها مادر شهید ژاپنی‌الصل دفاع مقدس

با آغاز جنگ تحمیلی در کنار همسرش به کمک آسیب‌دیدگان جنگ و دیدار با خانواده‌های شهدا پرداخت. دو فرزندش «سلمان» و «محمد» هم وارد بسیج شدند. «سلمان» داوطلبانه عازم جبهه‌ها شد. «محمد» دو بار به جبهه رفت و در عملیات مسلم‌بن‌عقیل (ع) حضور داشت. پس از شرکت در آزمون سراسری دانشگاه و پیش از آن که خبر قبولی‌اش را در رشته دانشگاه علم و صنعت بشنود در روز ۲۳ فروردین ۱۳۶۲ در عملیات والفجر یک در شمال فکه

مسیر حرکت معنوی جدیدی قرار گیرد. حرکتی که در ادبیات اسلامی از آن به‌عنوان «هجرت» یاد می‌شود. او آگاهانه به اسلام و مذهب شیعه مشرف شد و این اعتقاد راسخ را در آینده و زندگی‌اش در ایران به اثبات رساند. همسرش نام «سبا» را برای او انتخاب کرد که نامی از سوره‌های قرآن کریم است.

سال ۱۳۳۹، بعد از تولد اولین فرزندشان «سلمان» با کشتی به ایران مهاجرت کردند. سال‌های بعد «بلقیس» و «محمد» به دنیا آمدند. حالا «سبا یامامورا» زن ژاپنی‌الصل مسلمان بود که تقدیر الهی او را وارد دنیایی جدید کرده بود.

«اسدالله بابایی» تاجر مسلمان و با اصالت یزدی بود که شش سالگی و پس خشکسالی‌های یزد و همچنین سخت‌گیری‌های حکومت رضا شاه برای کشف حجاب، در شرایطی دشوار به هند مهاجرت کرده و با همت و تلاش فراوانش، تاجر موفق و ثروتمندی شد. او از ژاپن ظروف چینی و پارچه، از چین چای وارد ایران می‌کرد و عمده فعالیتش تجاری‌اش در ژاپن، کره، آلمان و زمان کمی هم در ایتالیا بود.

در محفل انقلابیون مسلمان

سال ۱۳۴۲ شروع یک نقطه عطف در زندگی سبا بابایی بود. همسرش او را با امام خمینی (ره)، نهضت مبارزان مسلمان آشنا کرد. بهمن‌ماه همان سال بود «محمد» به دنیا آمد. سالی که امام (ره) فرموده بود؛ «سربازانم در گهواره‌اند». پس از آن در احکام شرعی از امام خمینی (ره) تقلید می‌کرد.

سالهای زیادی منزل آقای بابایی محفلی برای جلسات

سفر ابدی عشق و هدایت

کونیکو ۲۰ سال داشت که در آموزشگاهی در شهر «کوبه» اتفاقی مهم، مسیر زندگی‌اش را برای همیشه تغییر داد. او با جوان بازرگان ایرانی به نام «اسدالله بابایی» آشنا شد. وقتی برای اولین بار آقای بابایی را دید که او در حال نمازخواندن بود. به گفته خودش در آن لحظه، علاقه‌ای از جنس عشق در دلش به وجود آمد که سرانجام به ازدواج رسید. ازدواج و عشق کونیکو به همسرش؛ درهای جدیدی را به روی او به سمت فرهنگ اسلامی و ایرانی باز کرد که برایش بسیار جذاب و دلپذیر بود.

شروع آشنایی او با دین اسلام با «نماز» بود. همسر مهربانش با تشویق به مطالعه زمینه آگاهی و شناخت عمیق از اسلام را را برایش فراهم کرد تا قلب و ذهنش

وقتی برای اولین بار آقای بابایی را دید که او در حال نمازخواندن بود. به گفته خودش در آن لحظه علاقه‌ای از جنس عشق در دلش به وجود آمده بود. ازدواج و عشق کونیکو به همسرش؛ «اسدالله بابایی» یک جوان تاجر متدین و مهربان ایرانی درهای جدیدی را به روی او به سمت فرهنگ ایرانی و اسلامی باز کرد که برایش بسیار جذاب و دلپذیر بود.

شهادت فرزندشان تداوم یافت. خانم بابایی در سالروز شهادت محمد، چکی به مبلغ ۱۰ میلیون ریال، برای کمک به جبهه‌ها، از طرف همسرش به رئیس وقت مجلس شورای اسلامی (حجت‌الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی) اهدا نمود. پدر شهید بابایی بعدها در یزد بانی ساخت حسینیه و مسجدی شد و مدرسه خیریه ای هم به نام شهید «محمد بابایی» ساخت. «مادر شهید بابایی»، از همان سالهای اول دهه ۶۰ وارد فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی مختلفی شد. هفته ای سه روز در دانشگاه تهران، زبان ژاپنی درس می‌داد. با بخش مطبوعات خارجی وزارت فرهنگ و ارشاد همکاری می‌کرد. ۴ روزنامه ژاپنی را به فارسی ترجمه می‌کرد.

او همچنین به نیت فرزند شهیدش به دانشگاه علم و صنعت می‌رفت و در آماده سازی و ارسال کمک های مردمی به رزمندگان فعالیت می‌کرد.

خدمات و یادگارهای مادر موزه صلح تهران

این یگانه مادر شهید ژاپنی تا آخرین روز زندگی هر بار که به یاد مجروحان بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی می‌افتاد، جانبازان شیمیایی ایران را جلوی چشم‌هایش می‌دید. زنان و مردان بی‌گناه ایرانی که با بمب‌های شیمیایی عراق، مجروح شده بودند. خدمات او در حوزه‌های مختلف اجتماعی، فرهنگی و انسان‌دوستانه گسترش بیشتری پیدا کرد. آغاز این فعالیت‌ها از همراهی با یک گروه ژاپنی است که برای کمک‌های انسان‌دوستانه در زلزله بم در سال ۱۳۸۲ به ایران آمده بودند رقم خورد. عضویت در انجمن حمایت از قربانیان سلاح‌های شیمیایی از سال ۱۳۸۴ و همکاری داوطلبانه به ارتقای روابط فرهنگی ایران و ژاپن منجر شد.

منزل آقای بابایی در خیابان پیروزی محفلی برای جلسات انقلابیون مسلمان تبدیل شد، در این دوره روحانیون مبارزی همچون حجت‌الاسلام جعفر شجونی، حجت‌الاسلام محمدنقی فلسفی، آیت‌الله محمدعلی موحدی کرمانی و آیت‌الله محمد امامی به منزل او رفت‌وآمد می‌کردند و در این دوره حمایت‌های مالی او از فعالیت‌های انقلابی بیشتر از قبل شد.



جمعی از زنان انقلابی با امام خمینی (ره) دیدار کرد. خودش نقل کرده است: «برخلاف ایرانی‌ها، نژاد ما به‌گونه‌ای بود که از نقل یک واقعه، چندان احساساتی نمی‌شدیم، اما آن روز درحالی‌که اشک در چشمانم حلقه‌زده بود، از امام برای شوهرم تعریف کردم و گفتم دوست داشتم من هم یکی از آن پاسداران باشم که جلوی امام ایستاده بودند که اگر ساواکی‌ها تیراندازی کردند، تیر به من بخورد»

سه سال پس از شهادت محمد، در شهریورماه سال ۱۳۶۵ رئیس‌جمهور وقت کشور آیت‌الله خامنه‌ای با حضور در منزلشان با آنان دیدار کرد. رهبر معظم انقلاب در این دیدار فرموده بودند: «من همیشه به پدرها و مادرهای شهدا می‌گویم این پیشرفت‌ها، پیروزی‌های ما در جبهه‌های سیاسی در سطح بین‌المللی، در جبهه‌های نظامی، این آبروی جمهوری اسلامی معلول شهامت و فداکاری همین جوان‌های شماها است»

«۱۰ میلیون ین» کمک به جبهه‌های جنگ

ایثار و گذشت این خانواده شهید از انقلاب بعد از

(تپه ۱۱۲ ابوغریب) به شهادت رسید.

شهید محمد بابایی جوان ۱۹ ساله ای بود که می‌خواست در خط مقدم جبهه باشد. از دوستانش جا نماند. مادر هم او را برای حضور در جبهه‌ها کمک می‌کرد.

خانم بابایی آخرین دیدار با محمد را این گونه روایت کرده است: «محمد گفت: می‌خواهم دوباره سرم را اصلاح کنی. با خنده‌ای که رنگ مهر مادری داشت، گفتم: باز هم خراب می‌شود. معطل نکرد، رفت شانه و قیچی را آورد و داد دستم. بغضی راه نفسم را بسته بود. هم نوازشش می‌کردم هم موهایش را با قیچی کوتاه می‌کردم. تمام که شد، گفت: «برای سلامتی تنها مادر شهید ژاپنی صلوات» و خودش بلند صلوات فرستاد و از روی صندلی بلند شد و تمام‌قد مقابلم ایستاد. یک آن احساس کردم قدوبالای او بلندتر از قبل و قیافه‌اش هم زیباتر شده، دلم گواهی داد؛ این پسر را دیگر نمی‌بینم و این آخرین دیدار ماست. صبح روز بعد ساکش را برداشت و با همه اعضای خانواده خداحافظی کرد و رفت.»

دو دیدار با امامین انقلاب

«سبا بابایی» در روزهای اول پیروزی انقلاب به همراه

✓
«محمد» دوبار به جبهه رفت. در عملیات مسلم بن عقیل حضور داشت. پس از شرکت در آزمون سراسری دانشگاه و پیش از آن که خبر قبولی اش را در رشته دانشگاه علم و صنعت بشنود در روز ۲۳ فروردین ۱۳۶۲ در عملیات والفجریک در شمال فکه (تپه ۱۱۲ ابوغریب) به شهادت رسید

خادمی برای نهضت امام خمینی (ره) برشمرد و به بیان دیدگاه‌ها و طرح‌ها و امیدهای خود برای جاری ساختن امواج بیداری عقول در جهان تا شرقی‌ترین کرانه دنیا پرداخت.

وداع باشکوه با مهاجر نجیب سرزمین آفتاب

بانو «سبا بابایی» پس از نزدیک به چهل سال فعالیت فرهنگی و اجتماعی در خرداد ماه سال ۱۴۰۱ به دلیل کهنولت سن و مشکلات ریوی در بیمارستان خاتم‌الانبیا (ص) در تهران بستری و تحت مراقبت‌های پزشکی قرار گرفت.

در روزهای بستری شدن مادر شهید بابایی در بیمارستان، معاون دفتر مقام معظم رهبری و نمایندگان دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت‌الله‌العظمی خامنه‌ای عصر با حضور در بیمارستان خاتم‌الانبیا (ص) تهران ضمن عبادت، سلام و دعای رهبر انقلاب را به ایشان ابلاغ و چفیه معظم‌له را به این بانوی فداکار و انقلابی اهدا نمودند.

و سرانجام این مادر عاشورایی در روز جمعه ۱۰ تیرماه ۱۴۰۱ (یکم جولای ۲۰۲۲ م) در سن ۸۴ سالگی و پس از ۶۳ سال زندگی در ایران، دارفانی را وداع گفت و به دیدار فرزند شهیدش پیوست.

روز یازدهم تیرماه مراسم وداع با پیکر ام‌الشهید بابایی در حالی در معراج شهدای تهران برگزار شد که پیکر مطهر ۳۲ شهید تازه‌تفحص‌شده دفاع مقدس هم حضور داشتند.

پیکر پاکش روز ۱۲ تیرماه از مسجد انصارالحسین (ع) در خیابان نیروی هوایی با حضور گسترده مردم تهران، نماینده رهبر انقلاب و مسئولان کشوری و لشگری به شکل باشکوهی تشییع و در قطعه ۴۵ بهشت‌زهر (س) به خاک سپرده شد. یادش گرامی باد ■



داشت و تلاش بسیاری کرد تا فرهنگ ایرانی و اسلامی را به هم‌وطنان ژاپنی‌اش معرفی کند و متقابلاً زمینه آشنایی ایرانیان را فرهنگ ژاپن فراهم کند. تدریس قرآن، سرپرستی معنوی کاروان ورزشی ایران در پارالمپیک ۲۰۲۰، همکاری در راه‌اندازی بازارچه‌های خیریه، همراهی و راهنمایی دانشجویان و گروه‌های مردمی ژاپنی در ایران از دیگر فعالیت‌ها و خدمات پرشمارش بود.

خانم بابایی در مرداد سال ۱۳۹۱ نامه‌ای با دستخط خود به رهبر انقلاب اسلامی نگاشت و در آن خود را قطره‌ای در دریای خروشان نهضت اسلامی خواند و پس از ذکر تلاش خود در جهاد فرهنگی و تقدیم فرزند شهیدش محمد به قافله شهدای دفاع مقدس و افتخار حضور خود در اردوهای دانشجویی، کاروان جانبازان شیمیایی و راهیان نور و مجمع جهانی اهل بیت، هدف تمام تلاش‌های خود را اثبات

پیش از ده سال همکاری فعال و پایدار با «موزه صلح تهران» به‌عنوان «مسئول بخش تبادل فرهنگی با ژاپن» داشت و به معرفی پیامدهای استفاده از سلاح‌های شیمیایی و اتمی و رساندن صدای مظلومیت قربانیان شیمیایی ایران خدمات ارزنده‌ای ارائه نمود. به همراه گروهی از جانبازان و فعالان فرهنگی برای شرکت در مراسم سالگرد هیروشیما به ژاپن می‌رفت و به‌عنوان مترجم افتخاری و راهنمای آنها، یک پیوند فکری بین آسیب دیدگان فاجعه اتمی ژاپن و جانبازان شیمیایی ایرانی برقرار کرده بود. تلاش‌های بی‌وقفه و داوطلبانه‌اش برای برقراری صلح بین ملت‌ها دلیلی شد تا او را «مادر موزه صلح تهران» خطاب کنند.

خانم بابایی وقتی از اداره کل مطبوعات و رسانه‌های خارجی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به‌عنوان یک معلم و مترجم بازنشسته شد که در حوزه دیپلماسی عمومی و روابط فرهنگی ایران و ژاپن نقش ویژه‌ای



گنجینه خاطرات شفاهی سبا بابایی از قیام ۱۵ خرداد ۴۲ تا دیدار آیت الله خامنه‌ای (مدظله)

درآمد

خانم سبا بابایی (کونیکو یامامورا) در سال ۱۳۱۷ در ژاپن به دنیا آمد. پس از آشنایی با یک تاجر ایرانی به نام اسدالله بابایی در حدود سال ۱۳۳۷ در سن بیست سالگی به ایران آمد و علاوه بر فراگرفتن قرآن و احکام اسلام به فعالیت‌های سیاسی اجتماعی پرداخت و به نام سبا بابایی شهرت یافت. فصل مشبعی از زندگی خانم بابایی در دوران نهضت اسلامی و مبارزه با رژیم پهلوی سپری شد. پس از پیروزی انقلاب فعالیت‌های او ادامه یافت و با شروع جنگ تحمیلی پسرش محمد بابایی راهی جبهه شد و در عملیات والفجر یک به شهادت رسید. خانم بابایی که تنها مادر شهید ژاپنی بود در دهه شصت و پس از آن بیشتر فعالیت‌های خود را در حوزه ترجمه در همکاری با دانشگاه، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و سایر نهادها گذراند. همچنین برگزاری کلاس‌های مختلف آموزشی، فرهنگی و هنری از اهم فعالیت‌های او به شمار می‌رفت. او همچنین از فعالان موزه صلح تهران بود و چند سال به عنوان مادر موزه صلح در این موزه فعالیت داشت. او در ۱۰ تیر ماه ۱۴۰۱ پس از طی یک دوره بیماری دارفانی را وداع گفت. خانم کونیکو یامامورا در طول دوران حیات طی جلساتی خاطرات و یادمانده‌های خود را در گنجینه تاریخ شفاهی مرکز اسناد انقلاب اسلامی ثبت و ضبط کرده است که برش‌هایی از خاطرات او در ادامه از نظر می‌گذرد.



آشنایی با همسر

کونیکو یامامورا درباره آشنایی و ازدواج خود با آقای بابایی می‌گوید: آقای اسدالله بابایی تجارت می‌کرد و سالی دو - سه بار برای خرید به ژاپن می‌آمد. در یکی از کلاس‌های انگلیسی که می‌رفتم با ایشان آشنا شدم. البته نمی‌دانستم که ایشان مسلمان هستند. به همدیگر علاقمند شدیم و تصمیم گرفتیم ازدواج کنیم. اعتقاد آقای بابایی به اسلام خیلی قوی بود. اکثراً در کشورهای خارج بعضی‌ها از نماز خواندن جلوی مردم خودداری می‌کنند فکر می‌کنند که مناسب نباشد ولی آقای بابایی هر جا وقت نماز بود نماز می‌خواندند و این خیلی برای من جالب بود. کم‌کم آشنا شدم که نماز چیست یعنی فقط می‌خواستم بدانم که برای چه نماز می‌خوانند بعد از ازدواج مطالعه کردم و دین اسلام را با سایر ادیان مقایسه کردم.

ازدواج و زندگی در ژاپن

خانم بابایی در بخشی از خاطرات خود مراسم ازدواج و سال اول زندگی در ژاپن را اینگونه نقل می‌کند: مراسم ازدواج را در یک مسجد [در ژاپن] انجام دادیم. روز بعدش خانواده و دوستانمان را دعوت کردیم مثلاً مراسم یا جشن گرفتیم. یک سال هم آنجا ماندم بخاطر اینکه می‌خواستم زندگی ام مثلاً رفتار شوهرم را به خانواده‌ام نشان دهم. یکی دیگر اینکه پسر من به دنیا آمد و می‌خواستم بالاخره پدر و مادرم نوه‌شان را ببینند.

خاطره ای از قیام پانزده خرداد

وی در خاطرات خود با اشاره به قیام پانزده خرداد می‌گوید: سال ۴۲ شهرآرا بودیم. فکر می‌کنم دو تا بچه داشتیم. آن موقع ظهر قرار بود آقای بابایی از بازار بیایند

که نیامد دیگر خیلی منتظر بودم اصلاً نیامد. کمی نگران شدم رفتم بیرون دیدم همه جا در شهرآرا سرباز و پلیس همه آنجا بودند. من گفتم که چه خبر شده؟ همسایه‌مان گفت مثل اینکه بازار شلوغ شده و خیلی وضع خطرناک است و هر کسی که در بازار بوده نمی‌تواند بیرون بیاید. آقای بابایی داخل بازار سه راه حاج حسن مغازه داشتند و آنجا حبس شده بود. تیراندازی شروع شده محاصره شده بودند. بالاخره دوستان آقای بابایی به من خبر رساندند که نگران نباشید شب می‌آید. خلاصه ایشان شب آمد.

وقتی ساواک دنبال رساله امام بود

سبا بابایی پس از عزیمت به ایران علاوه بر خانه‌داری به فراگیری قرآن و احکام اسلامی مبادرت ورزید و از همین رهگذار به حوادث نهضت اسلامی و مبارزه با رژیم پهلوی رهنمون شد. وی در این رابطه می‌گوید: ما اول در دریانو بودیم. بعد از آنجا به شهرآرا و بعد از به کوکاکولا آمدیم. خانم یکی از دوستان آقای بابایی به نام خانم فقهی کلاس

ساواکی هابه‌خانه‌یکی از همسایه‌ها ریخته بودند. پسرشان را گرفتند یکی از آنها را اعدام کردند. منتها کتاب من که آنجا بود يك نامه که از ژاپن آمده بود به آدرس واسم من وسط رساله بود ولی این را ندیده بودند. ما روز بعد این را گرفتیم و به خانه آوردیم.

قرآن داشتند. آنجا مشغول یاد گرفتن قرآن و احکام شدم و بعد تفسیر را شروع کردم. البته آن زمان از نظر امنیتی يك جو بدی بود. پسر همسایه ما را گرفتند و همانطور که گرفتند [بلافاصله] اعدام شد.

در خانه یکی از همسایه‌ها ساواک ریخته بود و کتاب‌ها را بررسی می‌کرد. سریع به ما خبر دادند که مثلاً اگر کتاب از امام دارید زود پنهان کنید. من رساله امام را داشتم. برای اینکه این کتاب در خانه نباشد رفتم در آن خانه‌ای که جلسه داشتیم گذاشتم. اتفاقاً روز بعد ساواکی‌ها رفتند همان خانه و همه را بررسی کردند. پسرشان را گرفتند یکی را اعدام کردند. منتها کتاب من که آنجا بود يك نامه که از ژاپن آمده بود به آدرس واسم من وسط رساله بود ولی این را ندیده بودند. ما روز بعد این را گرفتیم و به خانه آوردیم.

مجادله خانم بابایی با يك افسر ارتشی

خانم بابایی یادمانده‌های خود از روزهای منتهی به پیروزی انقلاب را اینگونه بازگو می‌کند: شب‌ها همیشه ساعت ۹ چراغ‌ها خاموش می‌شد ما می‌رفتیم بالای پشت‌بام شعار می‌دادیم. در خیابان پنجم نیرو هوایی نظامی‌ها مستقر بودند. خیابان پنجم سرتاسر تانک و این چیزها مستقر بود. يك شب بود نزدیک نصف شب بود سربازان آمدند در زدند. ما باز نکردیم. صبح موقع نماز بود که همه بلند شده بودیم که خیلی در زدند. این دفعه آقای بابایی گفتند در را باز کنیم رفتم در را باز کردیم پنج‌شش تا سرباز ریختند در خانه‌مان. همینطور با کفش آمدند زیر بخاری و کتابخانه همه چیز را در آوردند مثلاً اعلامیه امام را می‌خواستند پیدا کنند.

فرمانده‌شان يك چوب بزرگ دستش بود آمد گفت که چقدر شما قرآن دارید؟ این تفسیر المیزان بود که نشان



متوجه شدم که مجاهدین خلق چه هستند.

دیدار آیت الله خامنه‌ای با خانواده شهید بابایی

دیدار آیت الله خامنه‌ای از منزل شهید بابایی یکی از خاطرات شیرین تنها مادر شهید ژاپنی است. او در این رابطه می‌گوید: بعد از شهادت پسرم آیت الله خامنه‌ای بدون اطلاع [به منزل ما] تشریف آوردند. پاسدارها آمدند دم در گفتند چند نفر می‌خواهند به دیدن شما بیایند. آن موقع هم نگفتند آقای خامنه‌ای می‌خواهد بیاید. آقای بابایی گفت که الان وقت نماز مغرب است بعد از نماز بیایید. گفتند باشد. بعد آقای بابایی رفت مسجد و برگشت وقتی در را باز کردند دیدند آقای خامنه‌ای دم در ایستاده بود. خیلی تعجب کردیم. خلاصه آمدیم و صحبت کردند. آقای بابایی گفت که ما یزدی هستیم. آقای خامنه‌ای گفت اگر یزدی بودن را می‌خواهید ثابت کنید یک چیز یزدی باید بیاورید که آقای بابایی یک چیزی آورد که شیرین بود. آقای خامنه‌ای گفت حالا ثابت کردی! آقای بابایی هم گفت یک روزی خدمت شما می‌آیم و یک عکسی هم گرفتند. (مرکز اسناد انقلاب اسلامی).

که پادگان کجا سقوط کرد و ... همه به همدیگر اطلاع می‌دادیم. فکرش را هم نمی‌کردیم به این زودی انقلاب پیروز شود.

شناخت ماهیت مجاهدین خلق (منافقین)

خانم بابایی به واسطه فعالیت در مدرسه رفاه از سال‌ها پیش از انقلاب با خانواده رضایی‌ها که از چهره‌های سرشناس سازمان مجاهدین خلق بودند آشنایی داشت. وی در خاطرات خود درباره شناخت نفاق مجاهدین خلق در همان روزهای بهمن ۱۳۵۷ خاطره جالبی را نقل می‌کند: بعد از اینکه امام در مدرسه علوی مستقر شد ما یک روز به دیدن امام رفتیم. پشت مدرسه صف ایستاده بودیم. مادر رضایی‌ها و خاله‌اش هم آنجا ایستاده بودند. چون ما از قبل خواهر رضایی و دختر رضایی‌ها آنجا مدرسه رفاه بودند دیگر آشنایی داشتیم. خیلی ناراحت بود گفتم چرا ناراحت شدید؟ می‌گفت که بهشت‌زها چقدر ناراحت شدم چقدر آخوندبازی درآوردند از این حرف‌ها شروع شد. گفتم یعنی چه آخوندبازی درآوردند؟ دیگر اینقدر به آخوند و روحانیون فحش می‌داد. من اینجا متوجه شدم که این‌ها خط دیگری دارند و دیگر آن روز

می‌داد می‌گفت چقدر شما قرآن دارید چکار دارید با این‌ها؟ می‌گفتم این‌ها تفسیر است قرآن نیست. البته تفسیر قرآن است. گفتم بنشین و چای بخور اصلاً نگذاشتند سربازها چای هم بخورند. گفتم آقا شما چرا مردم را بیخودی می‌کشید؟ گفتم ما همه‌اش تیر هوایی می‌زنیم کسی را نمی‌کشیم. گفتم اگر تیر هوایی است که هر روز اینجا در کوکاکولا یکی کشته نمی‌شد. گفتم من قسم می‌خورم این کار را نمی‌کنم.

همکاری مردم و افسران نیروی هوایی در ۲۱ بهمن ۵۷

حمله گارد شاهنشاهی به پادگان نیروی هوایی از آخرین وقایع منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی بود. خانم بابایی که منزلش در مجاورت پادگان نیروی هوایی قرار داشت در این رابطه می‌گوید: موقعی که ۲۱ بهمن تیراندازی شدید شده بود. گاردی‌ها به پادگان حمله کردند. مردم شب‌ها سیب‌زمینی و این‌ها می‌بختند و از بالای دیوار برای افسران نیروی هوایی می‌بردند. صبح که شد تیراندازی خیلی شدیدتر شد. ما رفتیم بالای پشت‌بام که داخل پادگان دیده می‌شد. از در شمالی پادگان اسلحه به مردم می‌دادند. مردم از آن طرف در می‌آمدند اسلحه را می‌گرفتند از داخل همینطوری پخش می‌کردند ولی دیگر روی پشت‌بام دولا دولا راه می‌رفتیم. دم در هم بچه‌ها شیشه کوکتل مولوتف درست می‌کردند. صابون رنده می‌کردیم می‌ریختیم در شیشه و بنزین می‌ریختیم پارچه می‌انداختیم در شیشه دیگر بچه‌ها این را آتش می‌زدند و پرت می‌کردند. در آن خیابان پنجم که تانک و این‌ها بود دیگر پارچه و ملافه را دم در آماده می‌کردیم آن‌ها را که زخمی می‌شدند ماشین می‌آمد جمع می‌کرد.

یک روز مانده به پیروزی انقلاب امام گفته بود ساعت ۴ تا ۵ همه مردم بیرون بریزند. دوستانم این طرف آن طرف مرتب تلفن می‌کردند که مثلاً امام اعلامیه دادند همه مردم بیرون بریزند. ریختند بیرون بعد یک تلفن می‌زدند

بعد از شهادت پسرم آیت الله خامنه‌ای بدون اطلاع به منزل ما [تشریف آوردند. پاسدارها آمدند دم در گفتند چند نفر می‌خواهند به دیدن شما بیایند. آن موقع هم نگفتند آقای خامنه‌ای می‌خواهد بیاید. آقای بابایی گفت که الان وقت نماز مغرب است بعد از نماز بیایید. گفتند باشد. بعد آقای بابایی رفت مسجد و برگشت وقتی در را باز کردند دیدند آقای خامنه‌ای دم در ایستاده بود. خیلی تعجب کردیم.



شهادت محمد به روایت مادر

برای سلامتی تنها مادر شهید ژاپنی صلوات!

درآمد

خاطره آخرین دیدار و وداع مادر شهید بابایی با فرزندش در بهار سال ۱۳۶۲ خواندنی است آنجا که روایت می کند. محمد گفت: «می خواهم دوباره سرم را اصلاح کنی.» گفتیم: «باز هم خراب می شود ها!» معطل نکرد. رفت شانه و قیچی را آورد و داد دستم. بغضی راه نفسم را بسته بود. هم نوازشش می کردم هم موهایش را با قیچی کوتاه می کردم. تمام که شد، گفت: «برای سلامتی تنها مادر شهید ژاپنی صلوات.» و خودش بلند صلوات فرستاد و از روی صندلی بلند شد و تمام قد مقابلم ایستاد. یک آن احساس کردم قدم بالایی او بلندتر از قبل و قیافه اش هم زیباتر از قبل شده است. دلم گواهی داد این پسر را دیگر نمی بینم و این آخرین دیدار ماست. صبح روز بعد ساکش را برداشت و با همه اعضای خانواده خداحافظی کرد و رفت.



گفتم: «خودم هم نمی‌دانم. فقط احساس کردم یک لحظه جان از تنم خارج شد.»
از مدرسه بی هیچ توضیحی به معلمان و دانش‌آموزان و بدون خداحافظی به خانه آمدم. همه چیز عادی بود. سلمان توی آزمایشگاهش مشغول کار بود و بلقیس هم با زینب بازی می‌کرد. هنگام عصر آقا آمد. رنگ پریده‌ام را که دید، گفت: «خانم، مثل اینکه حال شما خوب نیست!»

گفتم: «الان خوبم. ولی سر کلاس یک دفعه حالم به هم خورد و خودم همه نفهمیدم چرا؟! آیا برای محمد اتفاقی افتاده؟! آقا گفت: «نه.»

آقا اهل پنهان‌کاری نبود. اگر خبری داشت، حتماً به من می‌گفت. آن شب او و سلمان برای نماز مغرب به مسجد انصارالحسین رفتند و بعد از نماز آقا زودتر از شب‌های قبل به خانه برگشت؛ صورتش مثل گچ سفید شده بود. نمی‌توانست حرف بزند. پرسیدم: «محمد شهید شده؟! چشمانش را بست و سرش را پایین آورد و من فرو ریختم و شروع کردم به گریه کردن. با گریه من بلقیس هم خبردار شد. به گریه افتاد. اما آقا فقط به یک گوشه خیره شده بود. وقتی دید خیلی بی‌قراری می‌کنم، به حرف آمد: «محمد امانت خدا پیش ما بود. خودش داد و خودش گرفت. ما هم باید راضی باشیم به رضای خدا.»

رفتم وضو گرفتم؛ در حالی که بی‌امان اشک می‌ریختم دقایقی بعد سلمان رسید. از سکوت و نگاهش پیدا بود او هم خبردار شده و من نمی‌دانستم که اصلاً خبر شهادت را او به آقا داده است.^۲

آن شب شمار زیادی از اهالی محل و نمازگزاران مسجد با امام جماعت به خانه ما آمدند. شماری از آن‌ها پدر یا مادر شهید بودند.^۳ پیش مادران

پسر را دیگر نمی‌بینم و این آخرین دیدار ماست. صبح روز بعد ساکش را برداشت و با همه اعضای خانواده خداحافظی کرد و رفت.

یک هفته از رفتنش نگذشته بود که از طرف بسیج نامه‌ای به خانه آوردند. دست خط محمد را که بالای آن دیدم آرام شدم. نامه را باز کردم، نوشته بود: «قبلاً در جبهه‌های غرب در مناطق کوهستانی بودم، اما حالا به جنوب آمده‌ام. بیابان‌هایی که قدمگاه شهیدان است و هر جای آن نقشی از خون شهیدان را به خود دارد تا این کشور به دست متجاوزین نیفتد. به خدا دل‌کنند از این سرزمین مقدس سخت است.»

نامه را چند بار خواندم و اشک ریختم. احساس غرور و افتخار در جانم نشست. آقا هم نامه را خواند و گفت: «محمد راه درستی را انتخاب کرده و ما تسلیم امر الهی هستیم.» شنیدن این جمله از آقا نشان می‌داد که او با ایمان و یقین به حقیقت جهاد خودش را برای هر پیشامدی آماده کرده است و من هم سعی می‌کردم با خواندن قرآن به مرتبه یقین و آرامش قلبی برسم.

چند روز بعد، همه اخبار کشور تحت‌الشعاع حمله بزرگی در جنوب به نام والفجر ۱ شد.^۱ روز ۲۴ فروردین در مدرسه رفاه سر کلاس مشغول نقاشی برای دختران دانش‌آموز بودم که یک دفعه حالم دگرگون شد. دردی از درونم جوشید، بالا آمد، بغض کردم و یک‌باره مثل ابر بهار گریه‌ام گرفت. دانش‌آموزان با تعجب نگاهم می‌کردند. خودم هم نمی‌دانستم چه اتفاقی افتاد که از این رو به آن رو شدم. بیشتر دانش‌آموزان فرزندان مسئولان بالای کشور بودند. یکی از آن‌ها پشت سرم از کلاس بیرون آمد و پرسید: «خانم بابایی، خدایی نکرده، برای پسران، که توی جبهه است، اتفاقی افتاده؟!»

بهار ۱۳۶۲ رسید. همه اعضای خانواده دور سفره هفت‌سین جمع شدیم و با هم دعای تحویل سال را خواندیم و پای پیام نوروزی امام خمینی نشستیم. آقا، به رسم هر سال، قرآن خواند و به همه بچه‌ها عیدی داد. آن روز همه نگاه‌ها به محمد بود که قصد داشت دوباره به جبهه برود. ایام نوروز بود. محمد گفت: «مامان، یادت می‌آید مدرسه که می‌رفتم یک روز سرم را اصلاح کردی؟!»

با لبخند و هیجان گفتم: «بله، خوب یادم هست. حتی یادم هست که وقتی موهایت کوتاه شد، خودت را توی آینه دیدی و گفتی اینکه خیلی بد شده!»

لبخند شیرینی زد و گفت: «این قدر بد شده بود که وقتی رفتم مدرسه، گفتند از نمره انضباط کم می‌کنیم و من مجبور شدم دوباره بروم سلمانی و چقدر آرایشگر غر زده که چرا از اول نیامدی پیش من؟!»

پرسیدم: «حالا چه شده که یاد سلمانی کرده‌ای؟! گفت: «می‌خواهم دوباره سرم را اصلاح کنی.» با خنده‌ای که رنگ مهر مادری داشت گفتم: «باز هم خراب می‌شود ها!»

معطل نکرد. رفت شانه و قیچی را آورد و داد دستم. بغضی راه نفسم را بسته بود. هم نوازشش می‌کردم هم موهایش را با قیچی کوتاه می‌کردم. تمام که شد، گفت: «برای سلامتی تنها مادر شهید ژاپنی صلوات.» و خودش بلند صلوات فرستاد و از روی صندلی بلند شد و تمام قد مقابلم ایستاد. یک آن احساس کردم قدو بالایی او بلندتر از قبل و قیافه‌اش هم زیباتر از قبل شده است. دلم گواهی داد این

رفت شانه و قیچی را آورد و داد دستم. بغضی راه نفسم را بسته بود. هم نوازشش می‌کردم هم موهایش را با قیچی کوتاه می‌کردم. تمام که شد، گفت: «برای سلامتی تنها مادر شهید ژاپنی صلوات.» و خودش بلند صلوات فرستاد و از روی صندلی بلند شد و تمام قد مقابلم ایستاد. یک آن احساس کردم قدو بالایی او بلندتر از قبل و قیافه‌اش هم زیباتر از قبل شده است. دلم گواهی داد این پسر را دیگر نمی‌بینم

شهید محمد بابایی (نفر وسط) در کنار شهید عباس حبیبی (سمت راست) و نادر صباغیان



کلاهش را از جلو سوراخ کرده بود و خون از پشت سرش می ریخت ... ۴ ■

۱- سردار جعفر جهروتی: «بعد از شکست در عملیات والفجر مقداماتی، عملیات والفجر ۱ در منطقه شمال غربی فکه تا بلندی‌های حمزین در ساعت ۲۲ و ۱۰ دقیقه ۲۰ فروردین ۱۳۶۲ آغاز شد و بخشی از بلندی‌های حمزین، چندین روستا در حاشیه رودخانه دوبرج، و پاسگاه مرزی پیچ‌انگیزه در این عملیات آزاد شد که در مجموع ۱۵۰ کیلومتر وسعت را در بر می‌گرفت. لشکر ما در شاهرانی از سه محور عمل کرد.» (مصاحبه حضوری، ۱۳۹۸/۱۰/۱۰)

۲- سلمان بابایی: «بعد از نماز، سر کوچه و جلوی مسجد با سه چهار نفر ایستاده بودیم که یک موتورسوار، که لباس سبز سپاه تش بود، رسید. از من پرسید: «آقا شما این آدرس رو بلدید؟ کاغذ را گرفتم و خواندم نوشته بود خیابان پنجم نیروی هوایی - منزل شهید محمد بابایی - سکوت کردم. سپاهی از واحد تعاون آمده بود که خبر شهادت را به خانواده بدهد. دوباره پرسید: «آقا این آدرس رو بلدید؟» گفتم: «بله، آدرس منزل ماست و این شهید هم برادر منه! طرف جا خورد و عذرخواهی کرد و گفت: «ببخشید که این جور خیردار شدید» گفتم: «ما آمادگی شنیدن این خبر رو داشتیم شما برو من به پدر و مادرم خبر می‌دهم.» (مصاحبه حضوری، کوالا میور، ۱۳۹۸/۹/۵)

۳- آیت‌الله حمیدی، امام جماعت مسجد انصارالحسین «هینت امنای مسجد گفتند محمد بابایی شهید شده، شما این خبر را به آقای بابایی بدهید. ایشان را صدا زدیم. یک مقدماتی گفتم از جمله اینکه ما همه می‌مریم. هیچ‌کس در این دنیا باقی نمی‌ماند؛ خوشا آنان که با شهادت به سعادت می‌رسند و... این‌ها را که داشتیم می‌گفتم، ناگهان آقای بابایی پرید وسط صحبت و گفت: می‌خوای بیگی محمد شهید شده؟ خوشا به سعادتش. خدا حافظ... وقتی کسی از افراد محل به شهادت می‌رسید، رسم بود با نمازگزاران به خانه شهید می‌رفتم. به آقای بابایی گفتم شب می‌خواهیم بیاییم منزل شما. چون خیلی آدم مقرراتی و منضبطی بود، گفت: «بیایید به شرطی که یک ساعت بیشتر نمونید و فقط تریکتون رو می‌پذیریم، تسلیتتون رو نه» (مصاحبه حضوری، ۱۳۹۷/۹/۱۳)

۴- حسام، حمید، امیرخانی مسعود، مهاجر سرزمین آفتاب، خاطرات کونیکو یامامورا (سبب بابایی) یگانه مادر شهید ژاپنی در ایران، تهران، انتشارات سوره مهر، ۱۳۹۹، ص ۱۶۸.

کونیکو یامامورا». تا آن زمان هیچ‌گاه من را با نام ژاپنی‌ام صدا نکرده بود. حتم داشتم که می‌خواهد بگوید تو تنها زن ژاپنی در ایران هستی که مادر شهید شدی و این همان جمله آخر محمد در دیدار آخر بود.

از روز بعد به هر جا که نگاه می‌کردم نقشی از خاطرات او را می‌دیدم و دوست داشتم هم‌زمانش را ببینم که اتفاقاً گروهی از آنان پس از پایان عملیات به خانه ما آمدند. از سلمان شنیده بودم که نزدیک‌ترین دوست محمد جوانی است به نام احمد نصراللهی. او هم آمده بود. قیافه ساکت و غم‌زده‌اش نشان می‌داد مایل نیست از شهادت محمد حرف بزند. دوستانش می‌گفتند پیکر محمد را او به عقب آورده است. آقا این را که شنید، اصرار کرد که احمد نصراللهی بگوید آن شب چه گذشت. او هم سرش را پایین انداخت و کمی با بی‌میلی صحبت کرد: ما در منطقه شاهرانی بودیم و قبل از حرکت نیروهای پیاده به عنوان گردان تخریب زودتر از بقیه حرکت کردیم تا مین‌ها را خنثی کنیم و برای عبور رزمندگان معبر بزنیم. ظاهراً دشمن خودش را برای مقابله با ما آماده کرده بود. همین که تعدادی از مین‌ها را خنثی کردیم، دشمن از تپه‌ماهورهای روبه‌رو با تیربار شلیک کرد. حجب آتش آن قدر زیاد بود که چسبیدیم به خاک. محمد کنار من بود. با کلاه آهنی مان خاک‌ها را کندیم تا جان‌پناهی درست کنیم. اما زمین سفت بود. آتش تیربار و خمپاره ۶۰ میلی‌متری هم بی‌وقفه می‌بارید. کلاه آهنی را روی سر گذاشتیم که بی‌سیم از عقب پیام داد امکان آمدن نیروهای پیاده نیست. شما هم بیایید عقب. یک دفعه دیدم سر محمد خم شد. ترکش

شهیدا گریه نمی‌کردم، اما قلبم به سنگینی یک کوه شده بود. از روز بعد مردم و اقوام تا چند روز برای تسلیت می‌آمدند و می‌رفتند. حجله‌ای با عکس محمد سر کوچه بود که هر بار می‌دیدمش جگرم آتش می‌گرفت و صحنه وداع در خاطرم زنده می‌شد.

چند روز بعد، تنها توی خانه نشسته بودم که در زدند. جلو رفتم و دیدم دو نفر سپاهی آمده‌اند. گفتند: «این ساک وسایل شخصی محمد آقا است.» در خانه را بستم و همان‌جا ساک را در بغل گرفتم و نشستم. آن را باز کردم؛ عطر و بوی محمد را می‌داد. دست خطی با یک قرآن کوچک و یک کتابچه دعا توی آن بود. داغم تازه شد و مثل مادران شهید ایرانی شروع کردم به سینه زدن. شاید تا آن زمان به این اندازه خودم را با مصائب حضرت زینب نزدیک ندیده بودم.

آقا همیشه از فلسفه روضه‌خوانی و سینه‌زنی برایم می‌گفت و اشاره به آرامش پس از روضه می‌کرد. واقعاً پس از چند روز کمی آرام شدم. فقط در قلبم احساس سنگینی داشت. یک هفته بعد، پیکر محمد را با شهیدی دیگر از بچه‌های محل از جبهه آوردند. مراسم تشییع از مسجد انصارالحسین و خیابان پنجم نیروی هوایی تا خیابان پیروزی با حضور جمع زیادی از مردم شروع شد. بیشتر اهالی محل تا بهشت زهرا آمدند.

وقتی می‌خواستند محمد را توی قبر بگذارند، به صورتش نگاه کردم. آرام خوابیده بود؛ درست مثل روزهای کودکی‌اش. آقا دستم را گرفت و از او جدایم کرد و به کسی که از بنیاد شهید آمده بود گفت روی سنگ قبر محمد بنویسد: «نام مادر:

وقتی می‌خواستند محمد را توی قبر بگذارند، به صورتش نگاه کردم. آرام خوابیده بود؛ درست مثل روزهای کودکی‌اش. آقا دستم را گرفت و از او جدایم کرد و به کسی که از بنیاد شهید آمده بود گفت روی سنگ قبر محمد بنویسد: «نام مادر: کونیکو یامامورا».

تا آن زمان هیچ‌گاه من را با نام ژاپنی‌ام صدا نکرده بود. حتم داشتم که می‌خواهد بگوید تو تنها زن ژاپنی در ایران هستی که مادر شهید شدی و این همان جمله آخر محمد در دیدار آخر بود.



بازنشر گفتگوی نوید شاهد (پایگاه اطلاع رسانی فرهنگ ایثار و شهادت) با مرحومه سبا بابایی (کونیکو یا مامورا) در سال ۱۳۹۱

درس‌های عاشورا شهادت محمد را برایم آسان کرد

درآمد

خبرنگار نوید شاهد روز چهارم تیرماه ۱۳۹۱ و در آستانه هشتم تیر؛ سالروز بمباران شیمیایی سردشت و روز ملی مبارزه با سلاح‌های شیمیایی و میکروبی، ساعتی میهمان خانم سبا بابایی مترجم و فعال موزه صلح تهران می‌شود. این گفتگو مشتمل بر دیدگاه‌های فکری و اعتقادی آن مادر شهید است که در این بخش از یادنامه «مادر عاشورایی» بازنشر می‌شود.



نوید شاهد: خانم کونیکو یامامورا، نزدیک به ۵۴ سال (سال ۱۳۹۱) است که مسلمان شده و همراه با همسر ایرانی خود به ایران مهاجرت کرده؛ تفکرات اعتقادی و اصیل شیعه به‌ویژه قیام عاشورا آن‌چنان در روح و جان او ریشه دوانده که این بانوی مسلمان و انقلابی با انگیزه‌ای راسخ در راه زنده نگاه‌داشتن اسلام و دفاع از خاک ایران، سومین فرزند خود را پیشکش معشوق می‌کند.

❁ با آگاهی و شناخت مسلمان شدم

شناختی از اسلام نداشتم. بودایی مذهب بودم. ۵۴ سال پیش وقتی با همسر ایرانی و شیعه خود آشنا شدم، درباره اسلام تحقیق کردم و با شناختی عمیق مسلمان شدم. برای خانواده‌ام سخت بود بپذیرند با یک تبعه خارجی پیوند زوجیت ببندم. راهی ایران شدم تا در کنار همسر زندگی مشترک را شروع کنم. وقتی به ایران آمدم فضای نامناسب سیاسی و اجتماعی بر ایران حاکم بود. استعمار بر این کشور سیطره داشت و مردم استقلال از خود نداشتند؛ امام (ره) به‌عنوان پایه‌های انقلاب را در دل‌های مردم بنیان‌گذاری کرد.

وقتی به ایران آمدم فضای نامناسب سیاسی و اجتماعی بر ایران حاکم بود. استعمار بر این کشور سیطره داشت و مردم استقلال از خود نداشتند؛ امام (ره) پایه‌های انقلاب را در دل‌های مردم بنیان‌گذاری کرد.

در واقع هدف امام (ره) تنها نجات مردم از حکومت ستم‌شاهی و استعمار نبود؛ هدف ایشان بالاتر از این موضوع بود. امام (ره) قصد داشت همه مسلمانان جهان را از بند اسارت رهایی بخشد و میان آنها اتحاد برقرار کند.

❁ دخترم هم‌رزم بود

با شناخت عمیق این موضوع تصمیم گرفتم من هم به سهم خودم در قیام علیه حکومت ستم‌شاهی فعالیت کنم. اعلامیه‌ها را می‌خواندم. در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کردم و با کمک تنها دخترم کوکتل مولوتف هم می‌ساختیم. پیروزی انقلاب آرمان من بود.

❁ محمد به راه انقلاب رفت

پس از پیروزی انقلاب جنگ شروع شد. کسانی که به‌خوبی قیام عاشورا و حرکت امام حسین (ع)، انقلاب اسلامی و اهداف آن را شناخته و درک کرده، نمی‌توانستند تجاوز بعضی‌ها را تاب بیاورند. محمد، راه خودش را انتخاب کرده بود و با اینکه در دانشگاه پذیرفته شد، دفاع از کشور و حضور در جبهه و جهاد را در پیش گرفت. سلمان، بلقیس و محمد سه فرزند ما بودند که سعی کردیم با نشان دادن مسیر درست و نادرست، آنها را در انتخاب راه زندگی کمک کنیم. محمد ۱۹ ساله، کوچکترین فرزندم مسیر خود را این‌گونه انتخاب کرد. مهربان، با اخلاق؛ فعال و اهل مسجد و عضو بسیج بود.

❁ پذیرش شهادت محمد برایم آسان بود

مسلمان که شدم، مطالعه قیام عاشورا بهترین شناخت را به من داد؛ شناختی که از دست‌دادن محمد را برای من سخت نمی‌کرد. برای پیدا کردن راه، تأمل در همین وادی کافی است.

کسانی که غرق در دنیا و تعلقات آن شده‌اند، دل‌کندن از داشته‌ها برایشان سخت خواهد بود. محمد امانتی بود از خداوند که من می‌دانستم باید آن را به صاحبش برگردانم. هر چه داریم برای اوست و ما چیزی از خود نداریم. با این دید و تفکر به فرزندانم نگاه می‌کردم برای همین وقتی او (در عملیات والفجر یک سال ۶۲) به شهادت رسید، هرچند از دست‌دادن فرزند اتفاق دردناکی است، اما قدرت صبرم را با این دیدگاه بالا می‌بردم و تحمل می‌کردم.

❁ کشوری که استقلال ندارد در اسارت است

ایران وارد جنگ نشد، بلکه جنگ به آن تحمیل شد. کشوری که استقلال ندارد، در اسارت است. مردم این سرزمین هم نمی‌خواستند این مهم را از دست دهند برای همین با فداکردن جان این استقلال را حفظ کردند. بهترین گزینه برای درک سختی‌ها و اتفاقات جنگ، همراه شدن با کاروان راهبان نور و حضور در مناطق عملیاتی است. در حقیقت شایسته است هر مسلمانی این حضور را بر خود واجب بداند.

خانم سبا بابایی (کونیکو یامامورا) عضو انجمن حمایت از قربانیان سلاح‌های شیمیایی است و هم‌اکنون در موزه صلح تهران مشغول فعالیت است. بازدیدکنندگانی که برای دیدن این موزه به تهران می‌آیند، به وسیله توضیحات این مادر شهید، با جنایت‌های رژیم بعث در طول سال‌های جنگ تحمیلی علیه ایران آشنا می‌شوند. خانم یامامورا علاوه بر مترجمی، همراه با بچه‌ها و دانش‌آموزانی که به موزه مراجعه می‌کنند، کاردستی‌های زیبای اورپیگامی را خلق می‌کند. ■

سمیه عباسی



گفتگوی شاهد یاران با خانم «بلقیس بابایی» تنها دختر مرحومه سبا بابایی (کونیکو یا مامورا)

۴۰ سال فعالیت فرهنگی و اجتماعی با رسالت؛

«مادر شهید بودن»

درآمد

خاطرات شفاهی بلقیس بابایی تنها دختر مرحومه سبا بابایی از جهات مختلف بی نظیر است. در متن زندگی پرفراز و نشیب مادرش حضور دارد. در مسیر رشد و تعالی روحی مادر همراه او بوده است. همراه مادرش وارد فعالیت‌های اجتماعی و انقلابی می‌شود. خاطره‌هایی که همراه با اشک‌ها و لبخندها که با مرور خاطره‌ها رنگ تازگی می‌گیرند. خواهر مکرمه شهید محمد بابایی در گفتگو با شاهد یاران روایت‌ها و ناگفته‌هایی از خانواده‌اش ارائه می‌دهد که خواندنی است.



مدارسی در زابل ساخته است.

❁ گفتید، با مادران مثل دو دوست بودید و در فعالیت‌ها همراه او می‌شدید؟

بله. مادرم را همه‌جا در کنار خودم می‌دیدم و همیشه همراهم بود. زمانی از من خواسته بودند در جهاد سازندگی فعالیت کنم. مادر همراهم شد. در زمینه طراحی و نقاشی مهارت خاصی داشت و این سبب شد با هم به جهاد می‌رفتیم و کارهای طراحی و نقاشی انجام می‌دادیم. همیشه در کنار من احساس مسئولیت مادرانه می‌کرد و واقعاً ما مثل دو دوست و خواهر همیشه باهم بودیم. در فعالیت‌های دوران انقلاب یا آموزش‌های اوایل جنگ، آموزش‌های نظامی مثل تیراندازی و کارهای مربوط به کمک‌های اولیه هم با هم در همه جلسات شرکت می‌کردیم.

بعد از آن که زبان فارسی‌اش تقریباً کامل شد. اولین فعالیتی که شروع کرد آموزش قرآن در منزل بود و در کنارش آموزش خیاطی به دختر بچه‌ها می‌داد و خیلی به انجام این کار علاقه داشت بعد خانم‌هایی که سواد خواندن و نوشتن نداشتن یا قرآن نمی‌توانستند بخوانند آنها را به منزل دعوت می‌کرد و به آنها قرآن آموزش می‌داد. با همان کتاب‌های قرآنی که ما موقع مدرسه از آن استفاده می‌کردیم. بعد از اینکه فعالیت‌های انقلابی شروع شد در مدرسه رفاه به‌خاطر تخصص و تبحری که در رشته نقاشی و طراحی داشت وارد شد.

❁ برادران شهید محمد بابایی چگونه رشد کرد و در مسیر انقلاب و حضور در دفاع مقدس قرار گرفت؟

همان‌طور که گفتم، ما هم پابه‌پای مادر در این محیط پرورش می‌یافتیم. برادرانم هم وارد بسیج شدند و در فعالیت‌های دوران انقلاب شرکت می‌کردند. جنگ که

آن زمان با دوستانم خیلی نمی‌توانستم ارتباط برقرار کنم. شاید آنها فکر می‌کردند مغرورم در صورتی‌که چنین نبود.

❁ درباره مهاجرت مادر به ایران و تشریف شان به دین اسلام چه فکر می‌کنید؟

قطعاً لطف خداوند بر هدایت ایشان بوده است. پدر و مادرم در کلاس آموزش زبان انگلیسی در ژاپن آشنا می‌شوند. خداوند مقدر کرده بود که اخلاق پدر هم طوری باشد که مادر دین اسلام را به راحتی قبول کند. با وجود اینکه ۲۰ سال در شرایط خاص دیگری زندگی کرده بود، از همه دلبستگی‌هایش جدا می‌شود و به یک کشور غریب می‌آید و در واقع «تولد دوباره» ای پیدا می‌کند.

❁ نقش هدایتگری پدرتان را در این باره چگونه معنا می‌کنید؟ درباره ایشان بیشتر توضیح دهید؟

پدرم همیشه از ما می‌خواست که این آیه از سوره توبه را حفظ و به آن عمل کنیم: «قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ»

پدر اعتقاد عمیقی به این آیه شریفه داشت. خودش هم عامل به آن بود. هم فرزندش را به جبهه فرستاد و از او گذشت و هم از مال و اموالش در راه خدا انفاق کرد. می‌گفت: اگر کسی به‌خاطر تعلقات دنیوی به خدا و دین پشت کند از مفسدین است. اعتقادات قلبی او این‌گونه بود و روحیه بسیار بخشنده‌ای داشت. اموالش را در راه خدا صرف می‌کرد. شرایط مالی خوبی هم داشت. بعد از آن که پدرم فوت کرده بود خیلی شنیده بودم که چه کارهای نیکوی کرده است حتی شنیدم

❁ در ابتدا از این که ما را در منزل مادران پذیرفتید؛ متشکرم. در چه خانواده و محیطی رشد کردید؟

خانواده ما مذهبی و انقلابی بود. زندگی مومنانه که پدرم در خانواده به وجود آورده بود از اعتقاد او نشئت می‌گرفت. مادرم با وجود آنکه در شروع زندگی مشترکشان محجبه نبود، ولی در محیط مناسبی که پدر فراهم کرده بود به‌صورت تدریجی از او اصول و احکام دینی را می‌آموخت. زمانی که مادرم چادر را به‌عنوان حجاب و پوشش برتر انتخاب کرد، به‌صورت طبیعی این محیط بر روی ما هم تأثیر می‌گذاشت.

پدرم در خانه نماز جماعت برگزار می‌کرد که مادرم نماز خواندن یاد بگیرد. او اعتقاد و ایمان مادر را به «یقین» تبدیل کرد و ما هم پابه‌پای او در این فضا بزرگ می‌شدیم و یاد می‌گرفتیم. در منزل مقید بودیم نماز اول وقت بخوانیم و اگر مسجد نزدیک بودیم در مسجد نماز می‌خواندیم. هم ما، این همه شرایطی بود که به پدرم فراهم کرد. برادرانم که بزرگ‌تر شدند همراه پدر مسجد می‌رفتند.

❁ بعد از بازگشت پدر و مادران به ایران، ارتباط آنها با خانواده پدری چگونه بود؟

آنها مادرم را با آغوش گرم پذیرفته بودند. ما در تهران زندگی می‌کردیم و خانواده پدری هم در یزد بودند. چند نفر از اقوام در تهران بودند. رابطه مادر با آنها خیلی خوب بود و خیلی صمیمی بودند و محبت می‌کردند و این رابطه تا الان هم برقرار است. در یزد هم وقتی به دیدار خانواده پدری می‌رفتیم به مادرم خیلی محبت می‌کردند.

❁ در دوره نوجوانی از اینکه مادران اصالت ژاپنی داشتند، چه حسی داشتید؟

احساس غرور می‌کردم. اینکه یک مادرم ژاپنی بود برای خودم عجیب نبود؛ چون از کودکی و در آغوش مادر بزرگ شده بودم؛ اما اینکه مادرم با بقیه مادران دوستانم تفاوت داشت واقعاً احساس غرور هم داشتم؛ چون وقتی توانایی‌های او را می‌دیدم و فعالیت‌هایش را و اینکه توانسته بود زبان فارسی را خوب یاد بگیرد به او افتخار می‌کردم و حضورش در همه‌جا برایم دوست‌داشتنی بود. به دلیل شرایط فرهنگی و اجتماعی

مادرم نسبت به حجاب دختران و بانوان دغدغه بسیاری داشت و آنان را به رعایت حجاب اسلامی دعوت می‌کرد و بدون تکلف به فریضه امر به معروف و نهی از منکر می‌پرداخت.

پدرم در خانه نماز جماعت برگزار می کرد که مادرم نماز خواندن یاد بگیرد. او اعتقاد و ایمان مادر را به یقین تبدیل می کرد و ما هم پایه پای او در این فضا بزرگ می شدیم و می آموختیم.

شوخی طبع و فعال بود.

چگونه عازم جبهه شد؟

چند بار از من خواست که برای کارهای بسیج کیسه خواب و چادر کوه بدوزم که بروند آزمایش کنند تا اگر بچه ها به جبهه رفتند بتوانند از آنها استفاده کنند. هر جور فعالیتی که از دستش برمی آمد انجام می داد. اولین بار که عازم جبهه شد و به مرخصی آمد در کنکور شرکت کرد. سال بعد که نتایج آمد، برادرم در فک به شهادت رسیده بود. محمد در دانشگاه علم و صنعت قبول شده بود.

مادران با شهادت فرزندش چگونه مواجه شد؟

خبر شهادت محمد را پدرم آورد. شب تلخ و سنگینی بود. هنوز هم می خواهم بگویم خیلی برایم سخت است. پدرم وقتی وارد منزل شد و گفت: محمد شهید شده، خیلی خودش را کنترل کرده بود که گریه نکند. رنگش پریده بود. مادرم با شنیدن خبر شهادت محمد گریه و بی تابی کرد و در اتاقش و شروع به نماز خواندن کرد. بعد از نماز یک مقدار آرامش پیدا کرد.

روزها و ماه های اول بعد از شهادت برادرم به مادر خیلی سخت گذشت. تا یک زمانی بی تابی می کرد تا اینکه خواب محمد را می بیند و از او می خواهد که گریه و ناراحتی نکند و به مادرم در خواب ثابت شده بود که جای برادرم خیلی خوب است به همین دلیل باعث شده بود که مادرم آرامش پیدا کند و از بی قراری بی قرار می هایش. همیشه در صحبت هایش می گفت: بچه ها نزد ما امانت بودند و ما این امانت را برگرداندیم محمد در راه خدا شهید شده است. مادر هیچ وقت گله نکرد که چرا پسر من شهید شده؟ یا به جبهه رفته است.

در دیدار رهبر انقلاب با خانواده تان حضور داشتید؟

بله. زمانی که رهبر معظم انقلاب که آن زمان رئیس جمهور بودند، به منزل ما تشریف آوردند، حضور داشتیم اتفاقاً دخترم آن زمان سه سالش بود و موقعی



می کرد و کمربند و اسلحه هم به کمرش می بست و همیشه در بازی هایش هم پلیس بودن را انتخاب می کرد. جالب اینکه از روحانیون هم خیلی خوشش می آمد. ملحفه ای را به صورت عمامه بالای سرش می بست و روی صندلی می نشست و سخنرانی می کرد. محمد به قرآن خواندن خیلی علاقه داشت دوران دبستان در مسابقات قرآن شرکت می کرد با صدایی دلنشین و زیبا قرآن را قرائت می کرد و امتیاز می گرفت. برادرم شور و حال عجیبی داشت. در هر فعالیتی که در آن تحرک زیاد نیاز داشت، شرکت می کرد در نوجوانی ورزش های رزمی از جمله تکواندو را خیلی دوست داشت دوره های ورزش های رزمی را رفته بود و بعضی اوقات هم در تمرین هایش با من مبارزه می کرد. خیلی

شروع شد محمد تمایل داشت به جبهه های جنگ برود. با اینکه سال آخر دبیرستان بود و در کنکور شرکت کرده بود، عازم جبهه شد.

من هیچ وقت مخالفتی از طرف مادرم برای جبهه رفتن برادرانم ندیدم. هرگز نشنیدم که مادرم بگوید حالا شما جوان هستید و باید تحصیل کنید. برعکس همیشه محمد را همراهی می کرد ساکش را می بست لباس هایش را آماده می کرد. حتی موهایش را که می خواست کوتاه کند مادرم برایش انجام می داد.

شهید محمد بابایی چگونه شخصیتی داشت؟

محمد، برادر کوچکترم، از دوران کودکی فوق العاده پر جنب و جوش و بانرژی بود. به لباس پلیسی علاقه داشت. هنوز عکس هایش را داریم کلاه پلیسی سرش

❁ از روزهای پایانی حیات مادر و درگذشتشان بفرمایید.

مادرم دو سالی بود که درگیر یک بیماری نادر شده بود. دکترها می‌گفتند این بیماری در دوران جوانی انسان را درگیر می‌کند و به سیستم عصبی فشار می‌آید. مادر با وجود اینکه ۸۰ سال سن داشت بنیه‌اش خیلی قوی بود هیچ‌کس باور نمی‌کرد که مادرم ۸۰ ساله است. حتی در لحظه‌های آخر به شوخی به یک نفر از دوستانش گفته بود که شما من را چشم زدید، چون به همه گفتند که او ۸۰ سال سن دارد و این فعالیت‌ها را انجام می‌دهد. مادر به‌خاطر آن فشار کاری و آن مسئولیت‌پذیری که داشته بود اعصابش تحت‌تأثیر قرار گرفته بود. بعد از اینکه کرونا گرفت ما برای اینکه روحیه‌اش خراب نشود گفتیم برای کرونا است؛ ولی حال و روزی خوبی نداشتند دست‌هایش ضعیف شده بود عضلات فوقانی از جمله ریه‌اش دچار مشکل شده بود و نمی‌توانست راحت نفس بکشد و بعد از سه هفته در بیمارستان بستری بود به رحمت ایزدی پیوست.

❁ نوه‌هایتان از مادر بزرگشان چه چیزهایی به یاد دارند؟

من پنج نوه دارم، نوه‌های کوچکم هنوز مادرم را به یاد دارند و هر وقت به یادش می‌افتند و می‌بینند که اشک در چشم‌هایم جمع شده آنها هم گریه می‌کنند و کاملاً محبت‌هایی که مادرم به آنها کرده است را به یاد دارند. این اواخر دخترم می‌گفت برنامه‌ای در تلویزیون پخش شد و نوهام گفته است که چقدر این خانم شبیه «ماماجی کوکو» است؛ چون نمی‌تواند او را «مامان کونیکو» صدا بزند به او ماماجی کوکو می‌گفت و با صدای بلند شروع به گریه کردن می‌کند. محبت مادرم به نوه‌ها خیلی زیاد بود و آن‌ها را دوست داشت یکی دیگر از نوهام که ۶ ساله است تا اشک در چشم‌هایم جمع می‌شود گریه می‌کند البته با اینکه سنش کم است ما را دل‌داری می‌دهد و می‌گوید: «ماماجی کوکو» الان پیش خداست و در بهشت است نیازی نیست که راجع به مادرم به آن‌ها چیزی بگویم؛ زیرا آنها او را احساس و درک کردند و من هم با خاطرات مادرم دارم زندگی می‌کنم.

❁ و سخن پایانی.

دوست دارم از مادرم به افتخار «مادر شهید» بودنش یاد شود. مادری مؤمنه که حجاب خود را حفظ کرد و با چادرش به همه ثابت کرد توانسته در فعالیت‌هایش و هیچ‌گونه ناراحتی و نگرانی از اینکه این پوشش را دارد نداشته است و مادری که از ژاپن آمد را به‌عنوان یک مسلمان معتقد، مسئولیت‌پذیر و وظیفه‌شناس در قلبشان زنده نگه دارند. ■



کار ترجمه و آموزش زبان را به آنها انجام می‌داد و تا آنجایی که می‌توانست در منزل کار ترجمه کتاب‌های مذهبی و اسلامی را انجام می‌داد.

❁ ایشان چگونه وارد همکاری با موزه صلح تهران شدند؟

آخرین فعالیتش در موزه صلح تهران از سال ۱۳۸۴ به بعد بود. او داوطلبانه با انجمن حمایت از قربانیان سلاح‌های شیمیایی و موزه صلح تهران به‌عنوان مسئول تبادل فرهنگی با ژاپن همکاری می‌کرد. در همین رابطه در سالگرد بمباران اتمی هیروشیما و سالگرد بمباران شیمیایی در سردشت شرکت می‌کرد و با جوانان و نوجوانان و جانبازان شیمیایی ارتباط مادرانه‌ای داشت. خودش زمانی در ژاپن جنگ جهانی دوم را دیده بود و شاهد آن جنگ و آثار ویرانگر جنگ بود و بعد از این همه سال مراجعه‌کنندگان یا گروه‌های ژاپنی را که به ایران می‌آمدند و در این حوزه‌ها فعال بودند را راهنمایی می‌کرد.

مادرم نسبت به حجاب دختران و بانوان دغدغه داشت و همه را به رعایت حجاب اسلامی دعوت می‌کرد و بدون تکلف به فریضه امر به معروف و نهی از منکر می‌پرداخت.

که آقا آمدند، دخترم انگویش را از دستش درآورد تا تقدیم کند و گفت: انگویش را به جبهه هدیه می‌کنم.

❁ خانم بابایی از چه زمان وارد فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی شد؟ و در چه حوزه‌های فعالیت کرد؟

بعد از شهادت محمد، پدرم اجازه داد یک مقدار فعالیتش بیشتر شود. مشغله مادر بیشتر شود تا کمتر برای محمد غمگین و داغدار باشد؛ اما خودش نسبت به مادر شهید شدن احساس مسئولیت می‌کرد تا هر کاری برای دین و انقلاب می‌تواند، انجام دهد.

مسئولیت‌پذیری مادرم نمونه بود و آن هم بر اساس آن پایه و اساسی بود که از همسرش به‌عنوان مسلمان معتقد یاد گرفته بود. به دلیل آنکه مسئولیت‌پذیر بود احساس می‌کرد در هر مکان و موقعیتی که پیش می‌آمد که می‌توانست با تلاش ارزش‌های دینی‌اش را به جامعه معرفی کند دریغ نمی‌کرد.

در وزارت ارشاد با ترجمه روزنامه‌های ژاپنی شروع کرد. با رادیو زبان ژاپنی همکاری داشت. زمانی که در دانشگاه تهران مشغول تدریس زبان ژاپنی شده بود خیلی از دانشجویانش را به مسئولین رادیو معرفی کرد و کمک می‌کرد تا این رادیو فعالیتش را شروع کند. با یک نمایندگی تلویزیون ژاپن در ایران همکاری می‌کرد و همراه گزارشگرهای شبکه «N.H.K» ژاپن که نیاز به یک مترجم ایرانی مطمئن به مناسبت‌های مختلف از جمله پیروزی انقلاب و نماز جمعه داشتند حضور می‌یافت و با کسانی که می‌خواستند گزارش‌هایی را در ایران تهیه کنند خیلی همکاری می‌کرد.

یک فعالیت سه‌ماهه در شهر یم در سال ۱۳۸۲ در زمان زلزله آن شهر داشت و با نیروهای هلال احمری که از طرف ژاپن وارد ایران شده بود به‌عنوان مترجم همکاری می‌کرد. بعد از آن در «جامعه المصطفی (ع)» همکاری گسترده‌ای را به‌عنوان مترجم داشت. دانشجویان ژاپنی که وارد ایران می‌شدند می‌خواستند که در کلاس‌های شرکت کنند مادرم به قم می‌رفت و

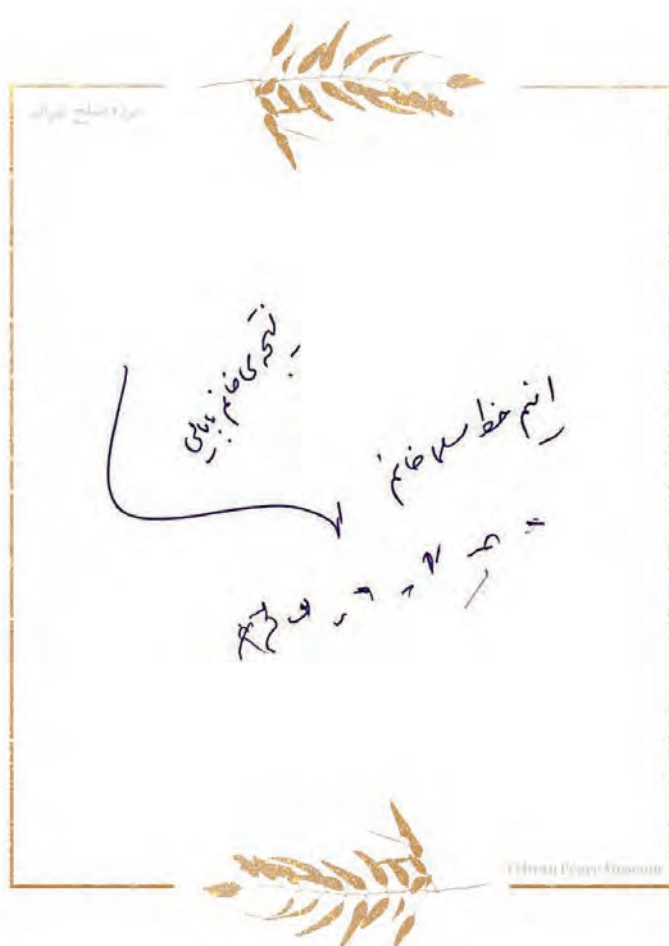
روزها و ماه‌های اول بعد از شهادت برادرم به‌مادر خیلی سخت گذشت. تا یک زمانی بی‌تابی می‌کرد تا اینکه خواب محمد را می‌بیند و از او می‌خواهد که بی‌تابی نکند و به مادرم در خواب ثابت شده بود که جای برادرم خیلی خوب است به همین دلیل باعث شده بود که مادرم آرامش پیدا کند

❁ دفتر یادبود موزه صلح تهران

• اینم خط سلما خانم
نتیجہی خانم بابایی
امضاء

نوشته شده توسط بلقیس بابایی، دختر زنده یاد سبا بابایی و مادر بزرگ سلما خانم ۳ ساله...

۲۲ تیر ۱۴۰۱



دفتر یادبود موزه صلح تهران

- به نام او -

مامان جی عزیزم

محمد- داماد

که همیشه کلی با هم شوخی می کردیم؛ دیگر دیدن والیبال و فوتبال بین ایران و ژاپن مثل سابق بهم کیف نمی ده و همیشه یادتیم تا ابد....

من و هدی و سلما و بچه ها را یادت نره!

خیلی خیلی دوست داریم و بیشتر از قبل محتاج دعاها تو هستیم

هیچ وقت هیچ وقت هیچ وقت فراموش نمی کنیم!

تا ابد دد دد دد دد دد دد دد

به دایی محمد سلام ما را برسان

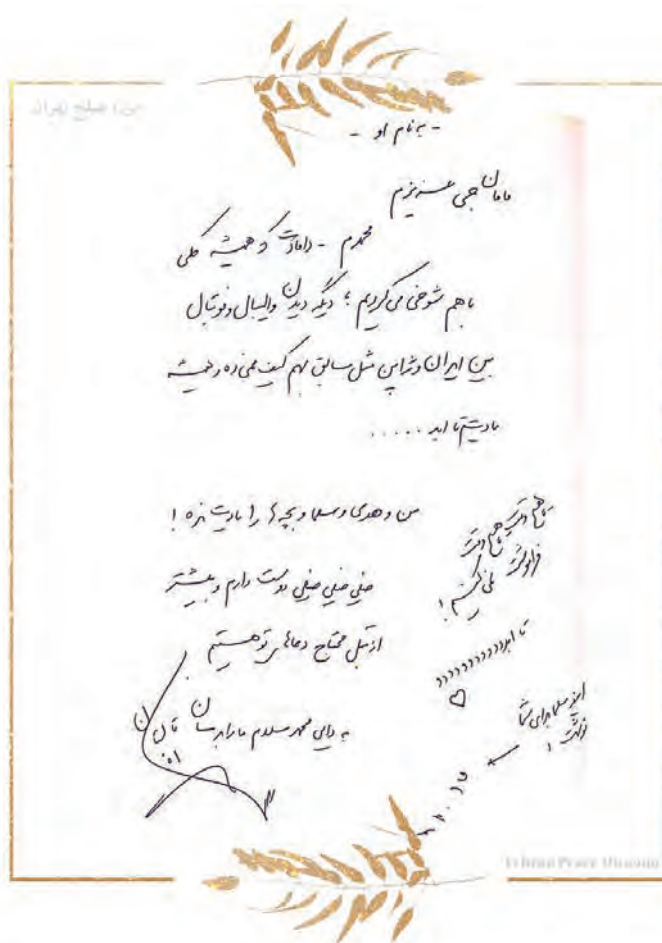
اینو سلما برای شما نوشت:

(نوشته ی سلما ۳ ساله نتیجہی زنده یاد سبا بابایی)

تابستان ۱۰۱

امضاء

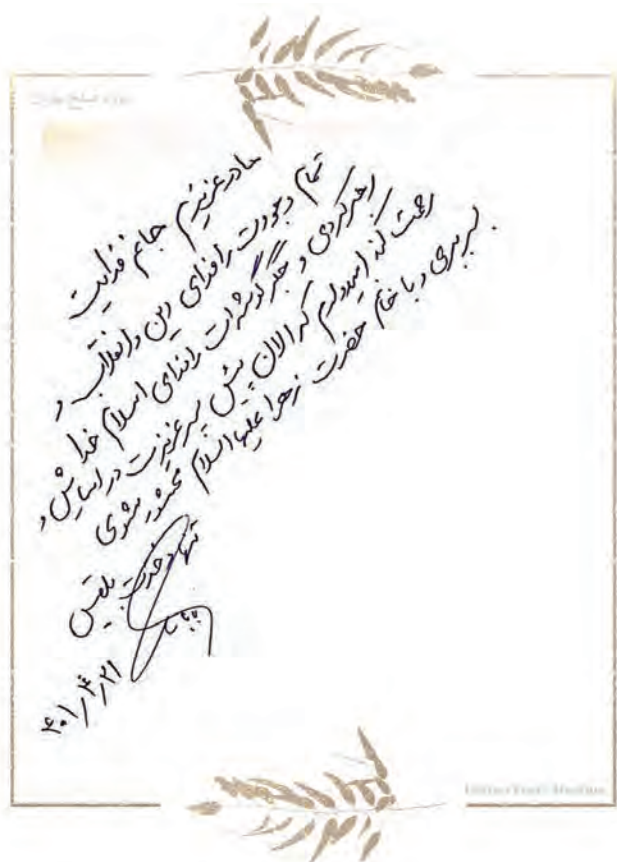
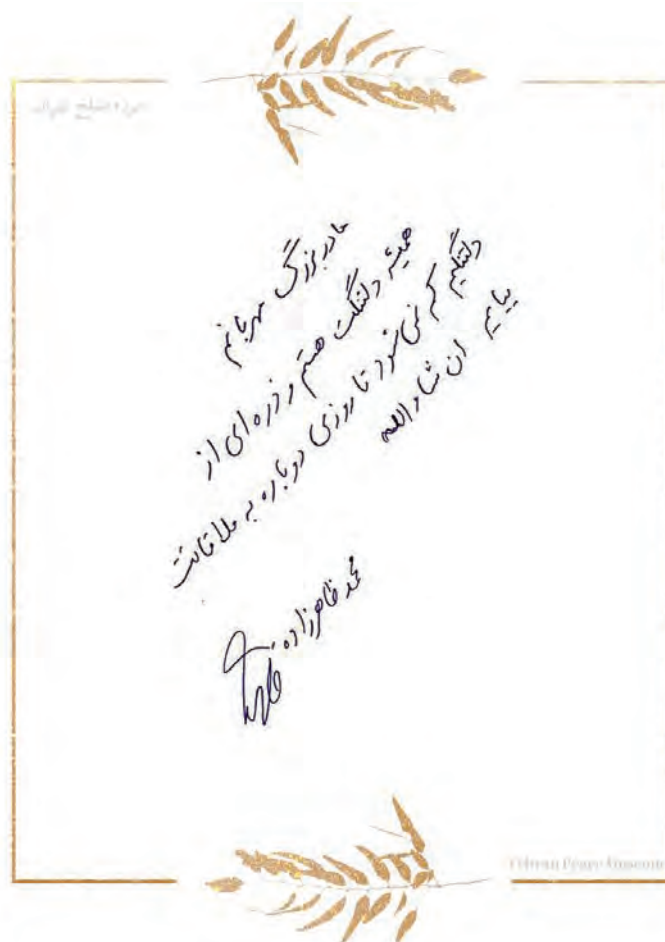
• محمد سرمدی، داماد حکم الله ظاهرزاده همسر بلقیس بابایی، دختر زنده یاد سبا بابایی



دفتر یادبود موزه صلح تهران

مادر بزرگ مهربانم
همیشه دلتنگت هستم و ذره‌ای از
دلتنگیم کم نمی‌شود تا روزی دوباره به ملاقاتت بیایم ان شاء الله
محمد ظاهرزاده

امضاء ۲۲ تیر ۱۴۰۱





گفت‌وگو با نویسنده کتاب «مهاجر سرزمین آفتاب»

او را خدا انتخاب کرده بود

درآمد

سبا بابایی (کونیکو یامامورا)، مادر شهید محمد بابایی، بعد از طی یک دوره بیماری ۱۰ تیر ماه ۱۴۰۱ دعوت حق را لبیک گفت. وی پیش از این در کتاب «مهاجر سرزمین آفتاب» به بیان روایت زندگی و سرنوشت خویش پرداخته بود؛ کتابی که مورد تحسین رهبر معظم انقلاب هم قرار گرفت و تقریظی بر آن نوشتند؛ کتابی با یک سوژه یکتا و منحصر به فرد که تجربه جدیدی برای مخاطب ایرانی رقم می‌زند. یک خانم اهل ژاپن که با ازدواج با همسر ایرانی‌اش مسلمان شده و یک سال‌واندی بعد از ازدواج به ایران می‌آید تا وقایع انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی رحمه‌الله‌علیه را از نزدیک ببیند و شاهد حوادث متعددی از جمله دفاع مقدس باشد و یکی از فرزندان را هم در همین راه تقدیم انقلاب اسلامی کند



پیدا می‌کند و هرچه جلو می‌آید، درس‌هایی در قالب اتفاقات و حادثه‌ها برای این خانم پیش می‌آید که این‌ها از ایشان آدم متفاوتی را می‌سازد. در آن سالی که ایشان در قالب مترجم با تیم نه نفره جانبازان شیمیایی هم‌سفر بود و ما را همراهی می‌کرد، صحنه‌ای در دانشکده اقتصاد هیروشیما اتفاق افتاد که فراموش نمی‌کنم. آنجا اولین صحنه مواجهه بازمندگان بمباران اتمی هیروشیما با بازماندگان شیمیایی دفاع هشت‌ساله ما بود. وقتی ماجرای بمباران شیمیایی عراق را از زبان بچه‌های شیمیایی ما برای ژاپنی‌ها ترجمه می‌کرد، ایشان گریه می‌کرد. این اشکی که به‌صورت خانم بابایی آمد برای من دروازه و دهلیز به دنیای بزرگی بود که باز شد و احساس کردم این تفاوت تفکر بودایی و اسلام و آیین شینتو و شیعه و زیست در محیط ژاپن تا بیست سالگی و بعد در ایران می‌تواند در گفتار ایشان آشکار شود. من ابتدا این احساس را در مقام مترجمی از ایشان دیدم، اما بسامد این اشک را جای‌جای خاطراتش پیدا کردم. وقتی بمباران اتمی اتفاق می‌افتد، ایشان هفت سالش بوده است. این اتفاق آدم متعصبی از این آدم نمی‌سازد، فقط بغض و کینه به آمریکایی‌ها پیدا می‌کند و احساس ترجم خیلی زیادی به شهروندهای خودش ندارد؛ اما درباره دفاع مقدس جمله‌ای دارد

بلکه با نگاه قشنگ اخلاقی و فطری اسلام را ابتدا می‌پذیرد؛ اما من یک چیزی را در ورای همه این‌ها احساس می‌کنم؛ اینکه این‌ها محاسبات زمینی و خاکی و قصه‌ای است که دارد در استان کیوتو اتفاق می‌افتد. انگار در صحیفه الهی قرار است اتفاقی رقم بخورد و آدمی کیلومترها آن‌طرف‌تر از ایران انتخاب شود و انعکاس‌دهنده خیلی اتفاقات بزرگی باشد که فقط برای این زن در جامعه ایران اتفاق افتاده است. این را با قاطعیت می‌شود گفت. ما مادر شهید پرخاطره زیاد داریم. ژاپنی مسلمان شده هم در ایران زیاد داریم، اما مادر شهید ژاپنی مسلمان شده فقط خانم کونیکو یامامورا است. به نظرم تمام بزرگی ایشان به این موضوع ختم نمی‌شود، چراکه خانم بابایی سفیر تمام‌عیار فرهنگی است. اگر ما بخواهیم شخصیت ایشان و لایه‌های عمیق فکری‌اش را از طفولیت تا نوجوانی و هجرتش از ژاپن به ایران بررسی و کالبدشکافی کنیم، می‌بینیم که ایشان دو تا هجرت کرده است؛ یک هجرت جغرافیایی است که از ژاپن به ایران در سال ۱۳۳۷ اتفاق می‌افتد. یک هجرت هم اعتقادی است که از آیین شینتو که مرام‌نامه فکری بودائیت‌ها در ژاپن آن سال‌هاست به اسلام و شیعه تشریف پیدا می‌کند. هرچه زمان جلو می‌رود هجرت دوم معنای خودش را در کتاب بیشتر

✿ خانم بابایی یا به عبارات بهتر کونیکو یامامورا در نسبت با شما و امثال شما که رزمنده هستید از مسیر متفاوتی به انقلاب اسلامی و امام خمینی رحمه‌الله‌علیه رسیده بود. این مسیر بدون مشکل و معضل نبوده است. قدری از این مسیر و مشکلاتش بگویید.

برای خانم بابایی از خم و راست شدن رکوع و سجود نماز که نمی‌داند چیست، سؤال ایجاد می‌شود و آشنایی‌اش با اسلام از اینجا گره می‌خورد. مباحث شرعی، اعتقادی و معرفتی در باورهای آقای بابایی خیلی عمیق و ریشه‌دار بوده، اما برای خانم بابایی به آن اندازه نبوده است. آن علاقه و عشق خاکی بوده، اما این‌هم نبوده که فقط گفته این سه کلمه را بدان و نداند این سه کلمه چیست. می‌دانسته این دروازه ورود به تشریف به اسلام است.

خانواده ایشان بعد از اینکه متوجه می‌شوند دخترشان قرار است با یک ایرانی مسلمان ازدواج کند، دو اشکال برایشان پیش می‌آید؛ یکی اینکه ایران کجای جغرافیای دنیاست و دیگری هم ناآشنایی با اسلام است. در حد خیلی سطحی و روبنایی به اسلام شناخت داشتند تا این حد که یک مسلمان می‌تواند چهار تا زن بگیرد و نمی‌تواند شراب و گوشت خوک بخورد. به همین خاطر، کره جغرافیایی در مدرسه را می‌چرخانند و ایران را پیدا می‌کنند که کجاست.

این در ذهن خانم بابایی فعلی و کونیکوی آن روز از اسلام بود؛ اما وقتی آرامش و سکون آقای بابایی در کلاس انگلیسی آموزشگاه را می‌بیند، این آرامش برایش خیلی جذاب و سؤال‌برانگیز می‌شود. ژاپنی‌ها در آیین‌هایشان خم‌شدن تا حد رکوع را در مقابل یک شخص دارند، اما وقتی ایشان رکوع و خم‌شدن کامل را می‌بیند که آدمی مقابلش نیست، این سؤال گره قصه‌ای قشنگی را ایجاد می‌کند که من این خط را دنبال کردم. خانم بابایی نه با نگاه تعبدی و خیلی عمیق دینی،

ایشان دو تا هجرت کرده است؛
یک هجرت جغرافیایی است که
از ژاپن به ایران در سال ۱۳۳۷
اتفاق می‌افتد. یک هجرت هم
اعتقادی است که از آیین شینتو
که مرام‌نامه فکری بودائیت‌ها
در ژاپن آن سال‌هاست به اسلام و
شیعه تشریف پیدا می‌کند. هرچه
زمان جلومی‌رود هجرت دوم معنای
خودش را در کتاب بیشتر پیدا
می‌کند

✓
خانم بابایی درباره دفاع مقدس جمله‌ای دارد که می‌گوید: این دفاع به معنی واقعی مقدس بوده؛ چون برگرفته از معارف اعتقادی و دینی است. بعد در جمله‌ای عجیب‌تر می‌گوید: «من غرور شکسته شده خودم در ژاپن را در فضای دفاع مقدس احیا کردم». این تقابل برای من خیلی زیبا بود.

و هنر بودند از او خاطرات این چینی در موضوعات اعتقادی داشته باشند. در مباحث سیاسی و اعتقادی هم دقیقاً همان آدم ابتدای انقلاب بود. ایشان دو بار با حضرت امام و رهبر انقلاب دیدار می‌کند و بارها از این دیدارها برای من تعریف می‌کرد. یکی از قشنگ‌ترین صحنه‌های زندگی خودش را که همیشه در خاطراتش تعریف می‌کرد، همین دیدارها بود. نگاه ولایی در ایشان خیلی عمیق بود. ایشان سلسله ولایت را -از رسول خدا تا ولی فقیه- یک سلسله جاری و متصل می‌دید.

این‌ها حرف‌هایی است که ماها در فضای خودمان خیلی می‌گوییم و می‌زنیم، اما برای خانمی که فارسی بلد نبوده، کنار دو بچه‌اش زبان فارسی را کلاس اول مشق می‌کند و می‌خواند، او را خیلی خاص و منحصر به فرد می‌کند.

❁ به کتاب «مهاجر سرزمین آفتاب» برگردیم.

این کتاب چند سالی است که نوشته شده و یکی از آرزوهای من این بود که علی‌رغم معرفی کتاب، این خانم معرفی و شناسانده بشود؛ چون با تمام وجود باورم این است که این آدم بی‌تکرار است. من با خیلی آدم‌ها ارتباط داشتم و در جنگ با آن‌ها زندگی کردم، اما برای هیچ‌کدامشان به‌جز این خانم تعصب این‌چینی نداشتم؛ چون ایشان فردی یگانه و تک و منحصر به فرد بود. درباره تقریظ هم باورم این بود که حکمتی در این تقریظ بوده و حضرت آقا این حکمت را در این تقریظ نشان دادند که چقدر همه چیز را درست می‌بینند، این سوژه را چقدر دقیق خوب می‌شناسند و از تأثیرات سفیر فرهنگی به‌خوبی واقف‌اند.

نکته خیلی جالب کتاب برای من شخصیت پررنگ و پیامبرگونه آقای مرحوم اسدالله بابایی یزدی مؤمن ریشه‌دار است که خانمی که اعتقاد وحدانی ندارد،



به محرمات و واجبات، همان دختری بود که با چادر دارد در سال ۵۸ زیر سیم‌خاردارها سینه‌خیز می‌رود و آموزش می‌بیند. همان آدم است، بلکه عمیق‌تر! همه‌جا این الزام هست؛ مثلاً یک خاطره‌ای از مسابقات شترسواری در مصر در کنار اهرام مصر تعریف می‌کند که آنجا هر چه اصرار می‌کنند آقای باید کنار شما بنشینند و شما دست او را بگیرید تا شتری که بلند می‌شود، شما را نیندازد، ولی نمی‌پذیرد. برای اینکه نشان بدهد که این شهادت را دارد، همان جوری که چادر هم سرش هست، وقتی شتر بلند می‌شود، دستش را با علامت پیروزی بالا می‌برد. خب، این چیز ساده در وادی امر نشان می‌دهد، اما حکایت از آن نگاه عمیق معرفتی در مباحث فکری ایشان دارد.

شاید بچه‌هایی که در دبیرستان دخترانه در همان سال‌های ۵۸ و ۵۹ محصل ایشان در نقاشی و خط

که می‌گوید این دفاع به معنی واقعی مقدس بوده؛ چون برگرفته از معارف اعتقادی و دینی است. بعد در جمله‌ای عجیب‌تر می‌گوید من غرور شکسته شده خودم در ژاپن را در فضای دفاع مقدس احیا کردم. این تقابل برای من خیلی زیبا بود.

❁ بغضی که از بمباران اتمی هیروشیما شروع و در ادامه هم همراه ایشان بوده، ترجمه این بغض در زندگی ایشان بعد از تشرف به اسلام و ورود به ایران و انقلاب اسلامی چیست؟!

بله، عمیقاً این بغض و حقد و کینه را داشت. شاید بعضی از اتفاقات در گذر زمان برای ما کم‌رنگ شده باشد، اما برای ایشان خیلی عمیق و ریشه‌دار بود و کوتاه نمی‌آمد؛ مثلاً، در بحث مدافعین حرم، شهید سلیمانی، دفاع از فرمایشات رهبر انقلاب و موضع‌گیری‌های مختلف و مباحث الزام و پابندی



که به نظرم فصل مشترک سلیقه‌های مختلف بوده و اسم این مرد به تعبیر خانم بابایی فقط آقا بوده است. خانم بابایی اولین کلمه فارسی که یاد می‌گیرد آقا و خانم است. آقای بابایی به ایشان می‌گوید از این به بعد من شما را خانم صدا می‌کنم و شما می‌توانید من را آقا صدا کنید. به همین خاطر ایشان کلمه آقا را برای آقای بابایی به کار می‌برد. در گفت‌وگوهایی که من با خانم بابایی داشتم، به ایشان گفتم تکرار واژه آقا خواننده را مقداری خسته می‌کند و ما در فرهنگمان آقا را آدم بالاسر می‌دانیم و آن صمیمیت در گفت‌گو و مواجهه زن و شوهر کم‌رنگ می‌شود، اگر اجازه دهید گاهی از زبان شما ایشان را اسد خطاب کنم. ایشان خیلی محکم به من گفت تا روز آخر یک بار ایشان را اسد یا اسدالله صدا نکردم! ایشان تا آخر برای من آقا بود و من برای ایشان خانم بودم.

این قضیه برای من خیلی جذاب و زیباست. این دوکلمه اولین کلماتی بود که ایشان گرفت و آن‌ها همیشه از آن استفاده می‌کردند و به معنی واقعی کلمه برای هم آقا و خانم بودند.

به‌عنوان موضع نهایی کمی هم از ملاحظات بگوئید که در حین نگارش کتاب «مهاجر سرزمین آفتاب» روبه‌رو بودید و سعی کردید آن‌ها را مدنظر قرار دهید.

مولوی تعبیری دارد که می‌گوید:

گر بریزی بحر را در کوزه‌ای

چند گنجد قسمت یک روزه‌ای

یعنی اگر آب دریا را هم در کوزه بریزید به‌اندازه سهم یک‌روزه خودش گنجایش این را دارد، اما طعمش طعم دریاست؛ چون آبش آب دریاست. خاطرات خانم بابایی حکم دریا و کتاب‌کردنش حکم بردن در کوزه است؛ یعنی کتاب گنجایشی برای ظرفیت بیان حادثه‌هایی که برای این آدم گذشته ندارد؛ اما ما باید طعمی از طعم دریا را به خواننده بچشانیم. از این جهت من کار خیلی دشواری داشتم و با دوست عزیزم آقای مسعود امیرخانی که در معیت و همراهی هم این کار را انجام دادیم و جلو بردیم این بود که این همه حادثه‌ها و اتفاقات را چطور در زنجیره مرتبط با هم و در توالی قصه‌ای که انسجام و اندام‌وارگی داشته باشد، بیاوریم.

شما وقتی مصاحبه می‌گیرید، مجموعه‌ای از اقبال پراکنده و گاه متعارضی کنار شما قرار می‌گیرد. یک‌دست کردن و انسجام‌بخشی آن، کار ساده‌ای نیست. از این جهت، من رئوس اتفاقاتی که برای ایشان افتاده، نه فقط اتفاقات ظاهری که به چشم مشاهده می‌شده، بلکه اتفاقاتی که در درونش می‌افتاده را بازگو کردم. خود ایشان می‌گوید من اسرار زندگی‌ام را که اسرار درونم هست، برای حسام

جالب نیست. خیلی چیز عجیبی است. واقعاً نمی‌شود تعبیری برایش به کار برد. انگار خداوند ایشان را انتخاب کرده که از مقابل چشمش دنیایی از حوادث را عبور بدهد؛ هم خرداد ۴۲ را ببیند، هم بمباران اتمی هیروشیما را ببیند و هم پیروزی انقلاب اسلامی را ببیند. یا آن درگیری‌هایی که در خیابان نیرو هوایی در مواجهه نیروهای گارد شاهنشاهی با افسران و همافران نیرو هوایی است و ایشان از پشت‌بام تیراز دور و برش رد شود و کوکتل مولتوف بسازد، چیز عجیبی است. یا در صحنه انقلاب جزء اولین خانم‌هایی باشد که آموزش بسیجی ببیند و روی کارتش بنویسند عضو بسیج مستضعفین، کونیکو یامامورا اهل ژاپن! این خیلی چیز جالبی است.

این موضوعات در کنار اتفاقات عجیب‌غریب فرهنگی که بعداً برایش می‌افتد، به نظر من نشان می‌دهد که سرپل ارتباط ایران و ژاپن در موضوع مصدومین شیمیایی یکی از ارکان خیلی قوی‌اش خانم سبا بابایی است.

در روند نگارش کتاب با چه مفاهیم و موضوعات جالبی روبه‌رو شدید که در ذهن شما ماندگار شده است؟

وقتی این کتاب قبل از تقریظ این تعداد چاپ شود، فقط و فقط به این برمی‌گردد که برای مخاطب این شخصیت جذاب بوده و این سوژه آن‌ها را همراه کرده است. البته من به قصه‌ها و حادثه‌ها فقط اکتفا نکردم. می‌دانستم که برای خواننده کتاب آشنایی با آیین‌ها و سنت‌های ژاپن جذاب است. در این قصه سعی کردم از مجرای روایت‌های خانم بابایی و مقداری تحقیقات پیرامونی ورود عمیقی به آشنایی با زبان و یادگیری هنرهای دختران ژاپنی قبل از ازدواج داشته باشم. این موضوعات برای خوانندگان خیلی جذاب بوده و در بازخوردهایشان در فضاهای مختلف این‌ها را خواندم؛ اما گل مباحثشان هنر آقای بابایی است

او را هنرمندانه و صبورانه با مشی و سلوک پیامبر در مسیر اسلام قرار می‌دهد و برگرفته از سوره سبا، اسمش را سبا و اسم دخترش را هم بلقیس می‌گذارد. ببینید چقدر این نگاه تعبدی است. این مال سال‌های ۳۷ تا ۳۹ است و هنوز خرداد ۴۲ اتفاق نیفتاده و نهضت امام شکل نگرفته است.

هر کدام از موضوعاتی که آقای بابایی برای معرفی به خانمش با آن مواجه بوده مثل معرفی حجاب، آشنایی با نماز و حضرات معصومین، می‌توانسته روش‌های مختلفی داشته باشد، اما آن کاری که باید یک پیامبر بکند، او برای خانمش انجام داده است. من خیلی ابا ندارم از اینکه واژه پیامبری را برای آقای اسدالله بابایی به کار ببرم، چراکه واقعاً این‌گونه عمل کرده است و می‌بینم چقدر ریشه‌دار است. وقتی بچه‌اش به شهادت می‌رسد، مثل خیلی از مادران شهدا هاتقی در درونش به او می‌گوید که دارد اتفاقی برایت می‌افتد. وقتی خبر را می‌شنود، خودش می‌گوید مثل مادران شهید ایرانی شروع به سینه‌زدن کردم و آن درد سنگینی که مثل کوه روی قلبم بود، یک‌باره آرام شد. می‌گوید مثل حضرت زینب برای این کار صبوری کردم. خب، این حرف را من اگر از صدها مادر شهید بشنوم به‌اندازه‌ای که از خانم کونیکو یامامورا بشنوم برایم

می‌دانستم که برای خواننده کتاب آشنایی با آیین‌ها و سنت‌های ژاپن جذاب است. در این قصه سعی کردم از مجرای روایت‌های خانم بابایی و مقداری تحقیقات پیرامونی ورود عمیقی به آشنایی با زبان و یادگیری هنرهای دختران ژاپنی قبل از ازدواج داشته باشم

«خدا حافظ دردانه بی تکرار»

دل نوشته حمید حسام
برای مادر شهید محمد بابایی

و ما تدری نفس ماذا تکسب غذا و
ما تدری نفس بای ارض تموت. ۱۰

نسبت من به او نسبت نویسنده با راوی نبود نسبت فرزند با مادر بود پس حق دارم بسوزم و بگیرم آن گونه که فرزند برای مادر.

سال گذشته بیمارستان که بودم پشت تلفن حق حق صدا و گریه اش برای خانواده ام غیر منتظره بود، اما کونیکو یامامورا فقط قهرمان قصه ام نبود، مادرم بود.

دو هفته پیش که به عیادتش رفتم محمد - نوه و هم نام فرزند شهیدش - دم گوشش گفت مامان جان، آقای حسام از همدان آمده برای دیدن شما و چشمان بسته اش باز شد، دید، شناخت و در سکوتی جانکاه، دانه اشکی گوشه چشمش نشست، اما دو روز پیش محمد هر چقدر صدایش کرد چشم باز نکرد این بار دخترش خانم بلقیس بابایی با دو دست پلک‌های مادر را باز کرد و گفت مامان جان، آقای حسام اومده باشو، بیدار شو، می‌دونم خسته‌ای بس که؛ و به گریه افتاد.

بغضم را فرو بردم، اما داشتم می‌سوختم خانمی پرچم‌های سرخ سیدالشهدا و آقا قمر بنی هاشم علیهم السلام را که از کربلا آورده بودند، باز کرد پرچم را از بالا تا روی پای او کشیدیم و من بی اختیار روی پایش افتادم.

خدا حافظ معدن فضیلت ها، خدا حافظ بانوی با شکوه.

خدا حافظ دردانه بی تکرار.

سلام ما را به اولیا الهی و شهدا برسان

می‌خواستم خواننده با همه اتفاقات
زندگی ایشان آشنا شود؛ مثل
رنگین کمانی که بعد از یک صبح
بهار طبیعت را نقاشی می‌کند
و رنگ‌های مختلف را کنار هم
می‌گذارد، چشم خواننده از دیدن
این همه اتفاق لذت ببرد.

همان طوری که در مقدمه کتاب هم گفته‌ام، آقای امیرخانی گام اول و اصلی را با حوصله و صبوری در گرفتن مصاحبه با ده‌ها نفر انجام داد؛ ضمن اینکه اشراف خیلی خوبی هم روی مباحث ترجمه دارد، با هم‌فکری ایشان بنا را بر این گذاشتیم که یک زبان ساده در روایت انتخاب کنیم که قابلیت ترجمه به زبان‌های مختلف را هم داشته باشد. ما در مباحث تاریخ شفاهی و خاطره باید زنگ صدای راوی را به گوش خواننده برسانیم؛ یعنی شخصیت نویسنده خودش را در قالب کلمات پنهان نکند و به خواننده تحمیل کند. من تعمداً این زبان روان را انتخاب کردم که خانم بابایی در ذهنیت خواننده کتاب پررنگ شود و او را ببیند که این قاعده الزام‌آور در نگارش هم هست. (پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت‌الله‌العظمی سیدعلی خامنه‌ای) ■

بازگو کردم. من قصه زندگی عاشقانه‌شان و آشنایی با شوهرشان را به این حدی که برای بنده گفت قبلاً برای خیلی‌ها نگفته بود. این نکته خیلی مهمی است که ما در بحث نگارش چنین چالشی را داشتیم.

نکته بعدی اینکه ایشان در سن هشتاد سالگی خیلی از اتفاقات را به شکل کلی یادش بود و ما ناچار بودیم که روایت‌های پیرامونی را از همراهان، خانواده و حتی هم‌رزم‌های محمد بشنویم و بعد با خانم بابایی بررسی کنیم؛ چون روایت متنی است و جایی در پاورقی و پی‌نویس ندارد، جایش در متن روایت است که از زاویه دید راوی باید بیان شود. در واقع، آن گزیده‌کاری باید اتفاق بیفتد، اما چیزی از قلم نیفتد. این کار سختی بود. من می‌توانستم برشی از زندگی ایشان بیاورم، اما این کار را نکردم؛ چون می‌خواستم خواننده با همه اتفاقات زندگی ایشان آشنا شود؛ مثل رنگین‌کمانی که بعد از یک صبح بهاری طبیعت را نقاشی می‌کند و رنگ‌های مختلف را کنار هم می‌گذارد، چشم خواننده از دیدن این همه اتفاق لذت ببرد.

نکته پایانی که جا دارد بنده بگویم این است که کار این چنینی تیمی است. قبل از بنده، افراد متعددی طی سی سال سراغ ایشان آمده بودند که خاطراتش را بنویسند، ولی ایشان اجازه ندادند؛ اما وقتی کتاب «سفر به روایت سرفه‌ها»، ماجرای آن نُه جانباز را نوشتم، ایشان اجازه داد که خاطراتش را بنویسم. البته من بدون همکاری و همراهی آقای مسعود امیرخانی نمی‌توانستم این کار را انجام دهم.





گفت‌وگوی شاهد یاران با محسن مؤمنی شریف پژوهشگر ادبی و رئیس سابق حوزه هنری انقلاب اسلامی

قهرمان دیگر «مهاجر سرزمین آفتاب» پدر شهید بابایی است

درآمد

محسن مؤمنی شریف، نویسنده، پژوهشگر ادبی و رئیس سابق حوزه هنری انقلاب اسلامی روزگاری هم‌زم شهید محمد بابایی بود و روزگاری دیگر، میزبان خاطرات مادرش در انتشارات سوره مهر. او معتقد است غیر از خانم سبا بابایی (کونیکو یامامورا)، قهرمان دیگر کتاب «مهاجر سرزمین آفتاب» مرحوم حاج اسدالله بابایی پدر شهید محمد بابایی است. شاهد یاران در این مجال درباره آشنایی و خاطرات وی از همراهی با مادر شهید بابایی و نکاتی درباره کتاب مهاجر سرزمین آفتاب به گفتگو پرداخته است.



زمان، لازم نبود آقایان محترم در انتظار خانم‌های گرامی در کوچه زیر پایشان علف سبز شود!

❁ از این مادر شهید چه آموزه‌ها و یادگارهایی دارید؟

آنچه در شخصیت ارزشمند مادر شهید بابایی دیدم؛ ایمان قوی بود. ایشان واقعاً اسلام را آگاهانه پذیرفتند و تا آخرین لحظاتی هم که می‌توانستند و سر پا بودند مجاهدانه برای ترویج اسلام و ارزش‌های انسانی فعالیت کردند. خانم بابایی، خانم بسیار متینی بودند و علو طبع بالایی داشتند.

خانم بابایی به‌عنوان یک مادر شهید هیچ توقع خاصی برای خودش نداشت. این هم از نکاتی بود که بسیار جالب‌توجه است. برای خودش هیچ نمی‌خواست؛ اما برای جانبازان چرا، خصوصاً برای جانبازان شیمیایی که خیلی تلاش می‌کرد. برای مردم مظلوم و جانبازان سردشت خیلی فعالیت می‌کرد.

❁ درباره کتاب ارزشمند «مهاجر سرزمین آفتاب» هم بفرمایید.

درباره کتاب «مهاجر سرزمین آفتاب» خیلی چیزها می‌توان گفت که فرصتی دیگر می‌طلبید و در این مجال تنها اشاره به یک نکته دارم و آن این‌که غیر از خانم کونیکو یامامورا، قهرمان دیگر این کتاب مرحوم حاج اسدالله بابایی است. آن مرد شگفت و دوراندیش که وقتی خانم بابایی از او می‌گفت کلامش سرشار از عشق و احترام بود. او را آقا صدا می‌زد. می‌گفت: «آقا، قطب‌نمای زندگی‌ام بود و جهت را نشان می‌داد. مهم‌ترین نکته‌ای که در این سال‌ها از او آموخته بودم این بود که در مکتب اسلام زندگی با مرگ تمام نمی‌شود.»

رحمت خدا بر آن جاویدانان همیشه تاریخ! ■

سؤالات تازه مسلمانان پاسخ می‌دهد و با خاطرات خود از این راه طی شده، به آنان روحیه و امید می‌بخشید. آن روزها خانم بابایی در دهه پایانی عمرش بود. اما بسیار پرتحرک و بانگیزه. نه تنها رنج و خستگی سفر را بروز نمی‌داد؛ بلکه از فرصت‌های استراحت بین برنامه‌ها استفاده می‌کرد.

❁ خاطره‌ای از آن سفر به یاد دارید؟ رفتار و نگاه این مادر شهید چگونه بود؟

حاج خانم بابایی در طول سفر منبع نشاط و انرژی بود. در اتوبوس و در طی مسیر شهرها، گاهی که احساس می‌کرد دوستان، به‌ویژه برادران عزیز جانباز خسته شده‌اند، از پرویز پرستویی می‌خواست برایشان آواز بخواند. آقای پرستویی که صاحب صدایی خوش نیز است، با روی باز خواسته حاج خانم بابایی را اجابت می‌کرد و مخصوصاً وقتی ای ایران را می‌خواند همه را به شور و شغف وامی‌داشت.

❁ و این ارتباط تداوم یافت؟

بله. خانواده‌های شهدای محله نیروی هوایی، هیتی داشتند که وقتی نوبت به خانه شهید بابایی می‌رسید، گاهی ما نیز دعوت می‌شدیم.

❁ جلسات خانم بابایی ویژگی خاصی هم داشت؟

توجه آن جلسه، نظم و انضباطی بود که تصور ما را از هیئت عوض می‌کرد. در آن جلسات، زمان به طور خاص بسیار ارزشمند بود. به‌عنوان مثال مجلس سر ساعت مقرر شروع می‌شد و به‌موقع هم تمام می‌شد. واعظ محترم که نیم ساعت باید صحبت می‌کرد محال بود منبرش به سی و دو دقیقه برسد و مداح محترم مگر جرئت داشت بیشتر از ۲۰ دقیقه‌ای که به او اختصاص داده‌شده بود، برنامه‌اش را ادامه دهد؟! در این جلسه برخلاف جلسات دیگر، با تمام شدن

❁ با تشکر از وقتی که برای این گفتگو اختصاص دادید از نحوه آشنایی‌تان با این خانواده شهید توضیحاتی بفرمایید.

من قبل از آنکه با حاج خانم بابایی آشنا باشم، فرزند عزیزش «محمد» را می‌شناختم. در زمستان ۱۳۶۱ هر دو در گردان تخریب بودیم. البته توفیق دوستی و مصاحبت با ایشان را نداشتم و طبعاً خاطره خاصی نیز به یاد ندارم. جز این‌که سیما و قیافه‌اش شبیه ژاپنی‌ها بود و یادم هست وقتی دوستانش در عالم شوخی «محمد ژاپنی» صدايش می‌کردند، آن موقع گمان می‌کردم صرفاً شوخی است. در عملیات بعدی یعنی فروردین ۶۲ ایشان همراه عده‌ای دیگر از دوستانمان شهید شد.

❁ چگونه با مادر شهید آشنا شدید؟

سال‌ها گذشت تا این‌که که توفیق آشنایی با حاج خانم بابایی نصیبمان شد. در منزل ایشان وقتی عکس شهید محمد بابایی را دیدم، فهمیدم دنیا چقدر کوچک است. برادر عزیزم دکتر حبیب احمدزاده زمینه این آشنایی را فراهم کرد. آن هم در سفرهای گروهی از جانبازان شیمیایی از طرف موزه صلح برای شرکت در مراسم سالروز بمباران اتمی هیروشیما که به پیشنهاد حبیب، گروهی از هنرمندان هم به آنان پیوستند. طوری که در سفرهای بعد جشنواره کوچکی از فیلم‌های ایرانی هم در توکیو برگزار می‌شد و از آنجاکه متولی این بخش حوزه هنری بود. من هم در یکی از این سفرها حضور داشتم.

❁ خانم بابایی در این سفرها چه کارهایی انجام می‌داد؟

او در مراکز مربوط به معدود مسلمانان ژاپنی حضور پیدا می‌کرد. از قضا من هم در یکی از این برنامه‌ها همراه ایشان بودم. می‌دیدم او با مهربانی تمام به

من قبل از آنکه با حاج خانم بابایی آشنا باشم، فرزند عزیزش «محمد» را می‌شناختم. در زمستان ۱۳۶۱ هر دو در گردان تخریب بودیم. البته توفیق دوستی و مصاحبت با ایشان را نداشتم و طبعاً خاطره خاصی نیز به یاد ندارم. جز این‌که سیما و قیافه‌اش شبیه ژاپنی‌ها بود و یادم هست وقتی دوستانش در عالم شوخی «محمد ژاپنی» صدايش می‌کردند



گفت‌وگوی شاهد یاران با مسعود امیرخانی، مستندنگار کتاب مهاجر سرزمین آفتاب

خاطراتی بی‌بدیل از یگانه مادر شهید ژاپنی دفاع مقدس

درآمد

«مسعود امیرخانی» مترجم ادبیات انگلیسی، مستندنگار و گردآورنده کتاب مهاجر سرزمین آفتاب می‌گوید: خانم بابایی دورخدا بزرگ یعنی انقلاب و جنگ از نزدیک دیده بود. سوژه از هر حیث ممتاز بود و احساس می‌کردیم که مخاطب را جذب می‌کند. نگارش و قلم آقای حسام و زندگی پرفراز و نشیب مادر شهید بابایی توانست با مخاطب ارتباط برقرار کند. شاهد یاران با این نویسنده و محقق درباره انتخاب این سوژه برای نگارش، سیر تدوین و ساختار کتاب و همچنین میزان اثرگذاری این اثر با محوریت خانم سبا بابایی (کونیکو یامامورا) و همکاری با حمید حسام نویسنده مبرز حوزه ایتار و شهادت به گفتگویی مشروح پرداخته است که در ادامه می‌خوانید.



❁ به عنوان اولین سؤال از همکاری تان با آقای حمید حسام بگویید.

آقای حمید حسام، معاون ادبیات و انتشارات بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس بود و من هم همکار او بودم. دوستی ما از سالها قبل وجود داشت. من یک سری کتاب های راهنمای مناطق و یادمان های جنگی قبل از کار مشترک با آقای حسام نوشته بودم مثل «طلایه»، «شیخ صله» که در ستاد راهیان نور منتشر شد. اما این اولین همکاری مشترک بوده که در خدمت آقای حسام بودم.

❁ ایده نگارش کتاب مهاجر سرزمین آفتاب چگونه شکل گرفت؟

آقای حسام جانباز هستند. از طرف موزه صلح برای سفر به ژاپن دعوت می شوند. موزه صلح برنامه های فرهنگی و اجتماعی با کشورهایی که به نوعی قربانی سلاح های کشتار جمعی هستند دارد، یکی از آن برنامه ها که در مرداد ماه هر سال برگزار می شود و جمعی از جانبازان، هنرمندان و ورزشکاران به کشور ژاپن می روند. آنجا گروهی در زمینه صلح همکاری می کنند و همچنین در فاجعه های هیروشیما فعالیت دارند این دو گروه باهم می نشینند و راجع به مباحث صحبت می کنند.

❁ نقطه شروع طرح کجا بود؟

سال ۱۳۹۳ در یکی از این سفرها آقای حسام با خانم بابایی همسفر و آشنا می شود. ایشان محجبه بودند و برای آقای حسام سوال پیش می آید و با هم وارد گفت و گو می شوند. وقتی صحبت می کنند خانم بابایی می گوید: فرزندش در دوران دفاع مقدس به شهادت رسیده و زندگی خودش را به صورت کلی تعریف می کند. آقای حسام متوجه می شود که با یک سوژه خیلی عالی مواجه شده است و فراز و نشیب ها و خاطرات او می تواند به صورت کامل گراوری و در قالب کتاب منتشر شود.

❁ از چه زمانی وارد فاز اجرایی طرح شدید؟

سال ۹۸ کار را شروع کردیم. در این مدت خانم بابایی راضی نمی شدند که مصاحبه گرفته شود و پس از ۵ یا ۶ سال که با خانم بابایی در ارتباط بودیم. رضایت دادند و در سال ۹۸ به صورت رسمی گفتگوها را شروع کردیم. چون آقای حسام همدان زندگی می کنند و خانم بابایی در تهران بودند. گفتگوهای اولیه را با خانم بابایی گرفتم. همکاری ما از همین جا شکل گرفت هر دو هفته یک بار خدمت خانم بابایی رسیدیم و خاطرات را کامل ایشان را از کودکی شروع کردیم و این اتفاق افتاد. گفت و گوها شکل گرفت. مصاحبه ها پیاده سازی شد. لازم بود یک سری گفتگوهای تکمیلی گرفته شود از جمله با خانواده، اعضای محله خانم بابایی که در آنجا زندگی می کردند. همچنین همسر ایشان که نقش بزرگی داشتند. لازم بود که این چهره هم در گفتار خانم بابایی و در گفتار یکی از دوستان، همکاران و همسایگان و مسجد محله بیان و گرفته می شد که ما بتوانیم با ایشان هم گفتگو داشته باشیم مصاحبه های تکمیلی هم صورت گرفت.

❁ آقای حسام نگارش را چه زمانی آغاز کردند؟

همان سال کار نگارش آغاز شد. عمدتاً بر عهده آقای حسام بود. وقتی کار انجام شد فکر می کنم سال ۹۹ بود. کار بعد از بررسی هایی که در انتشارات سوره و مسائل دیگر ویرایش و آماده سازی انجام شد در نتیجه به زیور طبع آراسته و منتشر شد.

❁ با چند راوی و چه تنوعی از روایان گفتگو داشتید؟

تعداد دقیق از راوی هایی که با آنها گفت و گو کرده ایم، ندارم. اما اعضای خانواده بابایی، فرزندان، پسرشان و دختر خانمش بود که ما با آن ها مفصل صحبت کردیم. آقای حسام برای گفتگو با فرزندشان (سلمان) که در مالزی زندگی می کرد به آن کشور سفر کرد و سه

روزی مهمانش شد و گفتگو های مشروحی انجام داد. نزدیک منزل خانم بابایی همان مسجدی که فرزندانشان از آنجا به جبهه می رفتند، مسجد انصارالحسین (ع) که همسرشان همیشه نماز را آنجا می خواند که در واقع مسجد محله شان بود، با تمام هیئت امنای آن مسجد صحبت کردیم با پیران آن مسجد که آقای بابایی و فرزندانشان را می شناختند صحبت کردیم. گفتگو های زیادی داشتیم آقای موحدی کرمانی که از دوستان قبل از انقلاب آقای بابایی هستند صحبت کردیم.

❁ چه سوژه ها و مضامینی در این شخصیت نهفته بود؟

وقتی سوژه ای انتخاب می شود، باید خاطرات از ظرفیتی برخوردار باشد و چنانچه خاطرات بر واقعیت منطبق باشد، مخاطب به خواندن کتاب ترغیب می شود. اگر زندگی یک فرد با اتفاقات مختلف و فراز و نشیب همراه باشد، به طور حتم سوژه از ظرفیت لازم برای پرداختن برخوردار است. در این کتاب خاطراتی از کودکی و نوجوانی راوی را می خوانیم که در محیطی بزرگ شده که از نظر دین و فرهنگ و آداب و رسوم می دارند برای ما چندان شناخته شده نیست. سوژه کتاب، فردی است از یک اقلیم دیگر با زبان و دین بودا که مسلمان می شود و به ایران می آید. محل زندگی او در منتهی الیه شرق آسیا و جایی است که آفتاب از آنجا بالا می آید. او در اثر آشنایی با مردی مسلمان و ایرانی، به جغرافیای دیگر در غرب آسیا که مردمانش فرهنگ و دین متفاوتی دارند مهاجرت می کند. یامامورا بعد از آمدن به ایران، همراه بزرگ کردن فرزندانش، با زبان فارسی آشنا می شود و کم کم در فعالیت های اجتماعی و انقلابی حضور می یابد. در دوران جنگ تحمیلی، فرزندانشان که در بسیج مسجد محل عضو بودند، به جبهه اعزام می شوند و محمد در عملیات والفجریک در منطقه فکه به شهادت می رسد. خاطرات بانو یامامورا در کتاب «مهاجر سرزمین آفتاب» و برای هر خواننده

✓
جلسات اول گفتگو مربوط به ۲۰ سال اول زندگی خانم بابایی در ژاپن بود. همزمان عکس ها و تمام مدارک حتی برگه عقد نامه ای که به زبان ژاپنی و انگلیسی در مسجد شهر کوبه موقع ازدواج نوشته شده بود را گرفتیم و همزمان با گفتگو یادآوری ذهنی برای شان آسان می شد و هم دقیق تر و واضح تر می توانستند روایت کنند.

را دارد فراز و نشیب زندگی خانم بابایی و اتفاقاتی که پشت سر گذاشته است. خانم بابایی دو رخداد بزرگ یعنی انقلاب و جنگ را از نزدیک می بیند احساس می کردیم که مخاطب را جذب کند. البته نگارش آقای حسام که استاد هستند و قلم او که امتحان پس داده است. گفته های خانم بابایی را با متن شیوا و روان آراسته و مخاطب می تواند به راحتی ارتباط برقرار کند. بیماری خانم بابایی که در رسانه ها مانند صدا و سیما بیشتر پرداخته و بعد از تقریظ مقام معظم رهبری که برای هر کتابی اتفاق بیفتد باعث فروش زیاد کتاب می شود، اما قبل از این دو اتفاق هم با کمترین میزان فعالیت رسانه مخاطب توانسته بود با این کتاب ارتباط برقرار کند.

❁ به نظر شما ترجمه آثاری از این دست چقدر می تواند در خارج از کشور تأثیرگذار باشد؟

ما از همان ابتدا در فکر ترجمه زبان های انگلیسی و ژاپنی بودیم و بر همین اساس در محتوای مطالب تلاش کردیم متنی روان و خواندنی ارائه کنیم که بعد از ترجمه هم مناسب مخاطب و متن ترجمه شده آن هم باشد. خوشبختانه کتاب به زبان های ترکی استانبولی، آذری لاتین، پشتو افغانی و روسی ترجمه و در آن کشورها منتشر شده است. ترجمه عربی لبنانی آن نیز به اتمام رسیده و قرار است به زودی در لبنان منتشر می شود. ترجمه ژاپنی و انگلیسی نیز تمام شده و قرارداد انتشار آن در کشور ژاپن از سوی رایزن فرهنگی ایران منعقد شده است. ترجمه به زبان های اردو و عربی نیز در حال انجام است.

❁ درباره تقریظ رهبر معظم انقلاب بر کتاب مهاجر سرزمین آفتاب چه نظری دارید؟

رسیدن کتاب «مهاجر سرزمین آفتاب» به دست رهبری، خواندن و تقریظ کتاب از افتخاراتی است که هر نویسنده ای دوست دارد برای کتابش بیفتد. بعلاوه مستند نگاری و چاپ کتاب هایی از این دست، خستگی ناپذیر و در عین حال زمان بر است و دیده شدن کتاب می تواند خستگی را از تن نویسنده و مولف بیرون کند: «از منظر بنده و آقای حسام، جای خوشحالی و باعث افتخار است که این کتاب به دست رهبر معظم رسیده است و ایشان با تمام مشغله هایی که داشته اند کتاب را مطالعه فرموده و بر آن تقریظ نوشته اند. اما نکته دوم که دوست دارم به آن اشاره کنم، نگاه ایشان به بحث ادبیات و خاصه ادبیات دفاع مقدس است که تا آنجا که فرصت دارند کتاب هایی با موضوع دفاع مقدس را مطالعه می فرمایند. خیلی از نویسندگان دوست دارند آثارشان به دست رهبر برسد و تقریظ رهبر بر کتاب «مهاجر سرزمین آفتاب» برای ما جای خوشحالی دارد.» ■



در شهر کوبه موقع ازدواج نوشته شده بود را از ایشان گرفتیم و همزمان با گفتگو و وقتی داشتند صحبت می کردند، هم یادآوری ذهنی برای شان می شد و هم دقیق تر و واضح تر می توانستند صحبت کنند.

❁ چه پرسش هایی از ایشان مطرح می کردید؟

اتفاقات را یکی یکی پیش می بردیم. برای زمانی که خانم بابایی به ایران آمده بودند خیلی مشکلی نداشتیم و خوب به یاد داشتند. در مواردی مثل اینکه خبر شهادت پسرشان را چطور شنیدند از دخترشان هم می پرسیدیم. البته خانم بابایی حافظه خیلی خوبی داشتند و بیان شان هم خیلی خوب و رسا بود با اینکه خانم بابایی لهجه دار بود ولی تا آنجایی که می توانستند بیان خیلی خوب و شیوایی داشتند که این در کتاب هم منعکس شده است.

❁ درباره استقبال از کتاب مهاجر سرزمین آفتاب چه نظری دارید؟

پیش بینی می کردیم که این کتاب خواننده خاص خودش

و هر ذائقه ای جذاب و قابل تامل است. اینها از عوامل جذابیت موضوع و از دلایل استقبال مخاطبان است. وجوه مختلف شخصیت خانم بابایی که فرهنگ کشور ما و یک فرهنگ ناب ایرانی و اسلامی را در خودش درونی کرده بودند. یعنی در گفتارشان هم برای صحبتی که می کرد. گاهی حدیث یا آیه ای از قرآن را به خوبی تلاوت و بیان می کردند. خانم بابایی از ژاپن با فرهنگ و زبان و دین متفاوت در ۲۰ سالگی عاشق یک مرد ایرانی مسلمان و مومنی می شود و می آید در کشور دیگر با فرهنگ و زبان دیگری زندگی کند همین خودش نشان می دهد که سوژه، سوژه خوبی است.

در کارهای مستندنگاری و یکی از ارکان اصلی کتاب های خاطرات شفاهی سوژه ها هستند. یعنی اگر سوژه، سوژه خوبی باشد خیلی می تواند هم از نظر مخاطب و هم کیفیت کتاب قابلیت های لازم را داشته باشد از این جهت وقتی ما گفتگو می کردیم آقای حسام می گفت: هر کسی جای ما بود به راحتی نمی توانست بگذرد و خدا قسمت کرد که این اتفاق و افتخار برای ما رقم بخورد.

❁ چند ساعت و در چه فواصل زمانی با خانم بابایی و سایر راویان گفتگو داشتید؟

گفتگوهای ما از طریق ضبط صوت بود و هر دو هفته یکبار خدمتشان بودیم. جمعا با مصاحبه های تکمیلی حدود ۵۰ ساعت گفت و گو داشتیم.

❁ از چه دوره ای از زندگی ایشان شروع کردید، آیا با اسناد و تصاویر هم کار می کردید؟

جلسات اول مربوط به ۲۰ سال اول زندگی خانم بابایی در ژاپن بود. همزمان از ایشان خواستیم تمام اسناد، کارنامه و عکس های مدرسه شان را هم جمع کنند که خوشبختانه عکس ها و تمام مدارک حتی برگه ای اصل عقد نامه ای که به زبان ژاپنی و انگلیسی در مسجدی که

۵ سال پس از اولین دیدار صحبت های آقای حسام درباره نگارش کتاب، خانم بابایی راضی شدند. از سال ۹۸ گفتگوهای اولیه را شروع کردیم. هر دو هفته یکبار خدمت خانم بابایی رسیدیم و خاطرات کامل ایشان را از کودکی شروع کردیم و این اتفاق افتاد. گفت و گوها شکل گرفت. مصاحبه های پیاپی سازی شد



ابعاد شخصیتی خانم سبا بابایی در گفتگو با دکتر محمدرضا سروش

حقیقت را پیدا کرده بود

درآمد

دکتر محمدرضا سروش، مدیرعامل موزه صلح تهران، مؤسس انجمن حمایت از قربانیان سلاح‌های شیمیایی و رئیس اسبق مرکز مطالعات و پژوهش‌های بنیاد شهید و امور ایثارگران در دو دهه گذشته نقش مهمی در بسیاری از فعالیت‌ها و برنامه‌های مردم‌نهاد اجتماعی و فرهنگی مرتبط با ترویج فرهنگ صلح، کنش‌گری بین‌المللی در حوزه قربانیان سلاح‌های شیمیایی و تجلیل از جانبازان شیمیایی داشته است. وی در این گفتگو ابعاد شخصیتی جدیدی از زنده‌یاد سبا بابایی (کونیکو یامامورا)، مادر شهید محمد بابایی روایت می‌کند.



❁ مختصری از انجمن حمایت از قربانیان سلاح‌های شیمیایی و موزه صلح تهران به عنوان محل فعالیت‌هایی خانم بابایی توضیح دهید.

انجمن حمایت از قربانیان سلاح‌های شیمیایی از سال ۱۳۸۴ با استفاده از ظرفیت‌های علمی و تجربه‌های جانبازان و متخصصین این حوزه، فعالیت‌های داخلی و بین‌المللی را در مورد شناخت ابعاد مختلف کاربرد سلاح‌های شیمیایی انجام می‌دهد. در ادامه و در تأسیس موزه صلح تهران دریافتیم که تأثیرگذارترین و علاقه‌مندترین افرادی که می‌توانند ما را در پیشبرد اهدافمان یاری کنند؛ جانبازان و قربانیان شیمیایی جنگ تحمیلی هستند که داوطلبانه سرگذشت خود را روایت کنند و به عنوان اسناد و نمادهای زنده جنایات و خشونت‌های جنگ، تجارب خود را در موزه برای بازدیدکنندگان بازگو نمایند.

❁ مرحومه خانم سببا بابایی از چه زمانی وارد فعالیت‌های داوطلبانه با انجمن و موزه صلح تهران شد؟

خانم بابایی در عرصه‌های مختلف فرهنگی و اجتماعی حضور فعال داشت. از بدو تأسیس انجمن حمایت قربانیان سلاح‌های شیمیایی داوطلبانه به جمع ما پیوست و با راه‌اندازی موزه صلح تهران فعالیت‌هایش را به عنوان راوی، مترجم و مسئول ارتباطات فرهنگی با ژاپن ادامه داد.

❁ نقش خانم بابایی در موزه صلح چگونه بود؟

او جایگاه محوری در عملکرد موزه صلح و انجمن داشت. به دلیل شخصیت «الهام‌بخش» و باور عمیق، استوار و توانمندی که داشت و می‌توانست با کلامش بر کودک ۴ ساله تا مرد و زن ۷۰ ساله تأثیر بگذارد. حرف بزند و ارتباط بگیرد. با مردم عامی و بی‌سواد تا دیپلمات داخلی یا خارجی گفتگو کند و بسیار تأثیرگذار بود. حقیقتاً او برای همه ما مثل یک استاد بود.

❁ اگر بخواهید شخصیت ایشان را توصیف کنید، به چه ویژگی‌هایی اشاره می‌کنید؟

خانم بابایی حقیقت را پیدا کرده بود و به دنبالش به ایران آمده بود. به چیزی که می‌گفت ایمان راسخ و باور عمیق

❁ با این تفصیل، شهادت‌پرسش (محمد) یک نقطه عطف بوده است؟

بله. خانم بابایی بعد از اینکه فرزندش شهید شد، مسئولیت اجتماعی فراتر از وظایف قبلی و یک مادر شهید را پیدا کرد و در همه عرصه‌ها به عنوان یک انسان و ایثارگر فعال ظاهر شد؛ بنابراین شهادت‌پرسش یک نقطه عطف برای او شد. برای تأثیرگذاری قابل توجه در جامعه و از زمانی هم که در موزه صلح به ما ملحق شد این نقش، نقش بسیار برجسته و محوری شد. به دو دلیل اول اینکه «مادر» بود و دوم اینکه «مادر شهید» بود و بسیار فعال، علاقه‌مند و راسخ در افکار، اعتقادات و اهدافش بود.

❁ هدف خانم بابایی از حضور در عرصه‌های فرهنگی و اجتماعی چه بود؟

وظیفه فردی خودش می‌دانست که حرکتش را در جهت صلح و حمایت از قربانیان سلاح‌های شیمیایی چه در سطح فردی، داخلی و بین‌المللی ادامه دهد. خانم بابایی در کنار جوان‌ها زندگی می‌کرد. با آنها گفتگو می‌کرد و در میان آنها دارای احترام خاصی بود. همین به تعادل رسیدن رابطه انسان‌ها که همان کارکرد موزه صلح است و کارکرد اجتماعی ایثارگر توانمند را عملی می‌کرد.

❁ در پایان اگر مطلبی دارید بیان بفرمایید؟

مادر شهید بودن قطعاً یک فضیلت است. اما خانم بابایی تکیه بر مادر شهید بودنش نکرد. تکیه بر ژاپنی بودن و خارجی بودنش هم نکرد. همیشه خودش را یک فرد مستقل عضو این جامعه می‌دانست و به عنوان یک عضو معمول جامعه اقداماتش را انجام می‌داد. خانم بابایی به دلیل اینکه هر جا که بود بر اساس توانمندی‌های خودش که ذاتاً به آن تکیه داشت باعث شده بود که مورد توجه قرار بگیرد؛ بنابراین از عنصر کمکی استفاده نمی‌کرد یا فکر نمی‌کرد این عناصر کمکی هستند که او را متمایز می‌کنند. ■

داشت. «باورمندی» یکی از عناصر مهم زندگی و تأثیرگذار بر عملش بود. علی‌رغم اینکه از همه گروه مسن‌تر و سالمند بود؛ اما هیچ‌وقت ضعفی نشان نمی‌داد. همیشه توانمند جلوه کرد و توانمند بود. از تحقیق، مطالعه و کسب دانش و افکار ایده‌های جدید فروگذار نمی‌کرد. عقیده‌اش را باور شفاف می‌گفت و ابایی از اظهارنظر نداشت و می‌توانست با همه اطرافیان ارتباط برقرار می‌کرد تا آخرین روزهای عمرش و حتی در ایام بستری شدن در بیمارستان حجاب شرعی‌اش را با اعتقاد قلبی و وجودی حفظ می‌کرد و مراقبت می‌نمود.

او «باورمند»، «توانمند» و «الهام‌بخش» بود. الهام‌بخشی وجه شاخص دیگر شخصیت خانم بابایی است. الگو شدن و الهام‌بخش بودن چیزی است که ما از شهدای بسیار شاخص سراغ داریم و خانم بابایی این دو ویژگی را داشت. صفتی که به نظر من عنصر بسیار مهمی در جامعه ایثارگری و خصوصیتی که باید از ویژگی‌های مهم ایثارگران باشد. باید تأکید کنم شخصیت خانم بابایی از چند بُعد به عنوان یک فرد و عضو جامعه ایثارگری قابل توجه و برجسته است. اساساً یکی از مسائل مهمی که در جامعه ایثارگری با آن مواجه هستیم این است که جانباز یا ایثارگر ما یک «نقطه عطف» در زندگی‌شان دارد؛ زمانی که فرد ایثار کرده و یا مجروح شده است. بعد از آن بسیاری از این عزیزان ناخواسته دچار یک نقطه ضعف می‌شوند. مثل اینکه وظایف و مسئولیت‌های اجتماعی‌شان تمام شده و وابسته به معلولیت شده‌اند و این نکته بسیار قابل تأمل جدی در موضوع توان‌بخشی و بازتوانی ایثارگران است که باید مورد توجه قرار گیرد. خانم بابایی در این موضوع یک نقطه تمایز است. ایثارگران و جانبازان فعال در عرصه‌های مختلف علمی، فرهنگی و اجتماعی مثل موزه صلح هم نقطه تمایزند به این معنا که بعد از ایثارگری و مجروحیت؛ احساس مسئولیت اجتماعی این افراد دوچندان شده و نقشی که در جامعه ایفا می‌کنند هم چندبرابر می‌شود.

او «باورمند»، «توانمند» و «الهام‌بخش» بود. الهام‌بخشی وجه شاخص دیگر شخصیت خانم بابایی است. الگو شدن و الهام‌بخش بودن چیزی است که ما از شهدای بسیار شاخص سراغ داریم و خانم بابایی این دو ویژگی را داشت



گفت‌وگوی شاهد یاران با حسین دیوسالار، رایزن سابق فرهنگی ایران در ژاپن

خانم «سبا بابایی» در حوزه دیپلماسی فرهنگی و عمومی ایران و ژاپن نقش ویژه و پررنگی داشت

درآمد

دکتر حسین دیوسالار، رایزن فرهنگی سابق جمهوری اسلامی ایران در ژاپن و فیلیپین و مدیرکل ایرانیان خارج از کشور سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی، در مدت مأموریتش در ژاپن برای حدود چهار سال و نیم، در معرفی دستاوردهای تمدنی انقلاب اسلامی ایران به ژاپنی‌ها تلاش وافری کرد. انتشار پنج شماره از مجله تخصصی «ایران» به زبان ژاپنی، انتشار چند کتاب، دیدار، گفت‌وگو و حمایت از موسسات، شخصیت‌های تأثیرگذار، ایران‌شناسان و اسلام‌شناسان ژاپنی و ژاپن‌شناسان ایرانی، برگزاری برنامه‌های فرهنگی و هنری متعدد، دوره‌های آموزش زبان فارسی در توکیو و چند شهر دیگر، برپایی گفتگوی دینی اسلام و شینتو و... از جمله این فعالیت‌ها بوده است و اخیراً نیز از سوی سفارت ژاپن در ایران به دلیل همین تلاش‌ها مورد تقدیر قرار گرفت.

درباره آشنایی با مرحومه سبا بابایی (کونیکو یامامورا) تنها مادر شهید ژاپنی مقیم ایران و استفاده از تجارب ارزشمندش در روابط فرهنگی ایران و ژاپن در این سال‌ها به گفت‌وگویی با دکتر حسین دیوسالار پرداخته‌ایم که در ادامه می‌خوانید.



❀ از چه زمانی و چگونه با مرحومه خانم سببا بایی آشنا شدید؟

قبل از اعزام به مأموریت ژاپن با افراد و فعالین فرهنگی این حوزه به گفتگو و کسب مشورت‌های تخصصی می‌پرداختم. توفیق دیدار با خانم بابایی را به همراه همسر در منزل ایشان داشتم. ساعتی میهمانش شدیم و ایشان با مهربانی و صمیمانه و البته با اشتیاق و علاقه فراوان جهت کمک به توسعه روابط فرهنگی دو کشور پذیرایمان شدند و این ارتباط ادامه یافت.

❀ در این دیدار درباره چه موضوعاتی گفتگو کردید؟

در این دیدار که شروع همکاری‌های آینده شد، خانم بابایی مطالب ارزشمندی درباره تاریخ و فرهنگ ژاپن و ظرفیت‌های مشترک فرهنگی میان دو کشور ارائه کرد که علی‌رغم مطالعاتی که داشتم، بسیار جالب و ارزشمند بود. در ادامه هم خاطراتی از فرزندش شهید محمد بابایی بیان کرد و تجربیات ارزنده‌ای را در اختیار ما قرار دادند.

❀ این تعاملات چطور ادامه یافت و به چه همکاری‌هایی منجر شد؟

در بعضی از برنامه‌های فرهنگی از ایشان برای شرکت و سخنرانی دعوت می‌کردیم و اقداماتی که انجام می‌دادیم را هم به اطلاع شان می‌رساندیم. خوشحال می‌شدند و تشویق می‌کردند. علاوه بر استفاده از دیدگاه‌های ارزشمندشان، در شماره اول نشریه تخصصی و ویژه ایران‌شناسی و اسلام‌شناسی به نام «ایران» به زبان ژاپنی در جهت معرفی این شخصیت و فرزند شهیدش هم مصاحبه تفصیلی با ایشان منتشر شد و در اختیار علاقه‌مندان و مخاطبان ژاپنی قرار گرفت.

هم در قالب المپیک ۲۰۲۰ بود که خانم بابایی به عنوان سرپرست معنوی کاروان پارالمپیک کشورمان و پرچم‌دار این کاروان حضور داشتند.

❀ محور سخنان خانم بابایی در سخنرانی هایشان چه بود؟

خانم بابایی با شناختی که از تاریخ ایران و ژاپن در حوزه قربانیان سلاح‌های غیر متعارف اتمی و شیمیایی داشت و تجربه زیسته اش در دو کشور به تشریح حقیقت دفاع مقدس و مظلومیت قربانیان سلاح‌های شیمیایی ایران می‌پرداخت و آن را با حمله اتمی آمریکا به شهرهای هیروشیما و ناگازاکی در جنگ دوم جهانی مقایسه نمود و تحلیل‌هایی ارائه کرد که مورد توجه قرار گرفت و برای بسیاری از ژاپنی‌ها که از زبان هموطن‌شان می‌شنیدند، جذاب بود و تازگی داشت.

باید اشاره کرد که علاوه بر این موضوعات با توجه به شناخت عمیقی که از ملت بزرگ ایران داشت، تشریح و معرفی ایران امروز را به مخاطب ژاپنی دنبال می‌کرد که برای آنان شنیدن تعبیر خانم بابایی در مورد دستاوردها و جایگاه ایران بسیار حایز اهمیت بود و در حوزه دیپلماسی فرهنگی و عمومی همواره نقش‌آفرین بودند.

❀ خانم بابایی واجد چه ویژگی‌های شخصیتی بود داشت؟

در بررسی زندگی مادر مکرمه شهید بابایی مؤلفه‌های ارزشمند و بی‌نظیری را مشاهده می‌کنیم. به نظر من مهم‌ترین آنها؛ مقام و مرتبه ایشان و فداکاری او به عنوان یک مادر شهید مهاجر است.

بعد از شیوع کرونا، نشست‌های تخصصی که به طور مستمر و حضور در پایتخت و شهرهای مختلف ژاپن داشتیم، به صورت فراگیرتر در شبکه‌های مجازی ادامه یافت و همین موضوع موجب شد با توجه به اینکه امکان سفر به ژاپن را نداشتند، بتوانیم از ایشان در این فضا بهره‌مند شویم. به طور مثال در نشست تخصصی «حضرت امام خمینی (ره)» که به مناسبت سالگرد ارتحال ایشان برگزار شد، خانم بابایی از تهران شرکت کرد و به زبان ژاپنی سخنرانی مفصلی ارائه نمود که مورد استقبال فرهنگ دوستان ژاپنی هم قرار گرفت. همچنین سال گذشته در ایام هفته دفاع مقدس از ایشان دعوت کردیم تا در نشست تخصصی حضور پیدا کنند که در این برنامه هم مطالب فوق العاده‌ای را بیان نمود.

❀ در این دوران به ژاپن سفر کردند؟

بله قبل از کرونا در برخی از مراسم و برنامه‌های فرهنگی به ژاپن سفر داشتند که مهمترین آنان همراهی با گروه هنرمندان و جانبازان ایرانی دعوت شده به مراسم سالگرد حمله اتمی آمریکا به هیروشیما و ناگازاکی بود که به دعوت انجمن «موست» انجام می‌شد.

کتاب «مهاجر سرزمین آفتاب» خاطرات و زندگی نامه این مادر شهید نوشته جناب آقای حمید حسام هم حاصل همراهی نویسنده در یکی از سفرها به ژاپن در هیئت ایرانی است و خانم بابایی در آن سفر برای نگارش کتاب زندگی نامه شان موافقت کرده بودند.

آخرین سفر ایشان به ژاپن که در خدمت شان بودیم

خانم سببا بابایی تلاش می‌کرد شناخت دقیق‌تری از ایران در ذهن ژاپنی‌ها نقش ببندد و در مقابل ایرانی‌ها تصویر بهتری از زادگاهش ژاپن دریافت کنند. خودش با گروه‌های ژاپنی که به ایران می‌آمدند همراه می‌شد و راهنمایی‌شان می‌کرد. در روابط فرهنگی ایران و ژاپن در حوزه دیپلماسی فرهنگی و دیپلماسی عمومی نقش ویژه و پررنگی داشت.



«مهاجر سرزمین آفتاب» در کشور ژاپن اقدامی انجام دادید؟

در قدم اول، بلافاصله بعد از انتشار این کتاب ارزشمند؛ تعداد قابل توجهی را تهیه و در اختیار برخی از ایرانیان و دانشجویان علاقه‌مند ژاپن و ایران‌شناسان و اسلام‌شناسان ژاپنی قرار دادیم. یکی از مهم‌ترین و آخرین اقدامات من در دوران مسئولیت در ژاپن تلاش برای چاپ و توزیع ترجمه ژاپنی کتاب «مهاجر سرزمین آفتاب» در راستای معرفی این اثر ارزشمند بود.

برای ترجمه و انتشار این اثر، نویسندگان و ناشر آن یعنی انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی و آقای شیروانی همکاری جدی با ما داشتند. خانم موریتا، ایران‌شناس ژاپنی ترجمه آن را به سرانجام رساند. خوشبختانه با مذاکرات مختلف و متعدد در نهایت قرارداد چاپ و توزیع نسخه ژاپنی کتاب با انتشارات پانو توسط اینجانب به امضا رسید و مقدمات آن نیز از جمله عکس‌ها و مجوزها از انتشارات سوره مهر دریافت شد و به‌زودی منتشر خواهد شد که می‌تواند علاوه بر معرفی از این مادر بزرگ و فداکار، نقش مهمی نیز در ایجاد شناخت از ایران داشته باشد. ■

به‌ویژه در زمینه‌های فرهنگی نقش مؤثر ایشان و علاقه‌مندی به توسعه این روابط را یادآوری می‌کند. خانم کونیکو یامامورا شخصیتی فرهنگی با دغدغه‌های جدی بود و بخشی از اقدامات و فعالیت‌های او را می‌توان در قالب کتاب ارزشمند «مهاجر سرزمین آفتاب» که زندگی و فعالیت‌های ایشان را تحریر و معرفی می‌کند، ملاحظه کرد.

✿ در پایان بفرمایید، برای معرفی کتاب

خانم بابایی در تشریح حقانیت و مظلومیت ملت ایران و به‌خصوص حملات شیمیایی رژیم بعثی عراق مطالب بسیار ارزشمندی را به زبان ژاپنی ارائه می‌کرد و حمله اتمی ایالات متحده آمریکا در جریان جنگ جهانی دوم به هیروشیما و ناکازاکی را به جنگ شیمیایی عراق علیه مردم غیرنظامی ایران مقایسه و تحلیل می‌کرد که بسیار هم‌موردتوجه مخاطبان قرار گرفت و تازگی داشت.

او همت فراوانی برای ارائه شناخت از مظلومیت ملت ایران در دوران انقلاب، دفاع مقدس و دوران تحریم داشت. در کنار ایران و انقلاب و مردم بود. بسیار درس‌آموز است که انسانی از هزاران کیلومتر دورتر با دین بودایی به دین اسلام مشرف می‌شود و با اخلاص و ایمان کامل مهاجرت می‌کند و بیش از نیم‌قرن کار فرهنگی انجام می‌دهد و در این مسیر، عزیزترین داشته؛ یعنی فرزندش را در راه انقلاب هدیه می‌کند و تا پایان عمر در این مسیر می‌ماند و بدون وقفه در قامت یک مبلغ دینی و فرهنگی تلاش می‌کند.

✿ درباره تأثیر فعالیت‌های ایشان به چه مواردی اشاره می‌کنید؟

نقش ایشان در حوزه ایران و ژاپن متقابل، دوسویه و متکثر است. معرفی ایران به جامعه ژاپن و ایجاد شناخت از ایران به‌ویژه در دوران دفاع مقدس و همچنین معرفی ایران امروز و جمهوری اسلامی به علاقه‌مندان خارجی در موزه صلح تهران و تلاش برای همکاری با گروه‌ها و انجمن‌های ژاپنی، همراهی با جانبازان شیمیایی و سایر فعالین ایرانی در سفر به هیروشیما، موضوع خواهرخواندگی هیروشیما و سردشت، ارائه مشورت‌های صادقانه و دلسوزانه برای پیشبرد همکاری‌های دو کشور



گفت‌وگوی شاهد یاران با رئیس امور نخبگان دانشگاه بین‌المللی المصطفی و مؤسس نمایندگی المصطفی در ژاپن

خورشیدی که از «سرزمین آفتاب تابان» درخشد و شرق تا غرب آسیا را متوجه خودش کرد

درآمد

دکتر محمدعلی متولیان، در سال ۱۳۸۲ با آغاز مطالعات استراتژیک امکان‌سنجی حضور معرفتی در کشورهای مختلف از جمله ژاپن با حاجیه خانم سبا بابایی (کونیکو یامامورا) به‌عنوان فعال پرسابقه علمی و فرهنگی ایران و ژاپن آشنا شد و از تجارب ارزشمند او در کریدور معرفتی میان ایران و ژاپن بهره برد. آقای متولیان در این گفت‌وگو به پرسش‌های شاهد یاران درباره فعالیت‌های ام‌الشهید سبا بابایی در حوزه دین و آموزش طلاب و آثارش می‌پردازد.



همین دلیل قبل از اینکه المصطفی حضور بیابد هیچ نهاد فرهنگی به ژاپن نرفته بود. پیش از انقلاب آقای مسیح مهاجری از طرف آیت الله دکتر بهشتی به شرق آسیا رفته و پس از بازگشت کتاب «اسلام در ژاپن» را با مقدمه دکتر بهشتی منتشر نمود آن شهید در مقدمه کتاب نوشته بود: «برای من جای سؤال است که چرا اسلام تا دروازه‌های ژاپن رفته اما وارد ژاپن نشده است». به همین دلیل یک علاقه‌مندی و حسی در ما ایجاد شد که ما چگونه می‌توانیم امکان حضور را داشته باشیم و راهبردهای حضورمان چه خواهد بود؟ زمانی که این مطالعات را انجام می‌دادیم یکی از منابع اصلی علاوه بر متون مکتوب، مصاحبه و هم‌اندیشی با خبرگان منطقه بود اینجا بود که حاج‌خانم بابایی را با سال‌ها تجربه فعالیت علمی و فرهنگی بین ایران و ژاپن یافتیم. خانم بابایی در دهه اول انقلاب در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به ترجمه موضوعات مرتبط با ایران که در روزنامه‌های ژاپنی منتشر می‌شد، پرداخت و از اینکه در ۳۰ سال اخیر، دستگاه‌های فرهنگی ایران، نسبت به ایران و اسلام هراسی در رسانه‌های ژاپنی بی‌توجه بودند، ناراحت بود.

❁ موضوعات مورد همکاری شما چه بود؟

حاج خانم یامامورا به ارتباطات علمی نمایندگی دانشگاه بین‌المللی المصطفی (ع) با دولت ژاپن کمک می‌کرد. مثلاً ارتباطات با خانم آکیه آبه (همسر نخست‌وزیر پیشین ژاپن که از دانشمندان

ارزشمندی از نیم قرن تلاش همراه با بصیرت ایشان استفاده نمود. با ایشان بیش از ۱۵ سال ارتباط مستمر کاری داشتیم و حدود ۶ ماه میهمان و مایه برکت منزل ما در ژاپن بودند. او در این مدت کتاب‌های هدیه‌های آسمانی و پیام‌های آسمانی مدارس ایران را به ژاپنی ترجمه کرد. پیش از آن نیز آثار علمی زیادی را تألیف، ترجمه و ویرایش نموده بودند مثلاً یک دوره کامل آموزش فقه را در قالب ۱۱۰ درس به ژاپنی ترجمه نمود. ترجمه ژاپنی قرآن، ترجمه ژاپنی اشعار عرفانی امام خمینی و آثار دیگر را نقد و بررسی نموده بودند. خانم بابایی دوستی صمیمانه‌ای با مسئولین دولت ژاپن داشت وقتی هم که در ایران بودند پذیرای دانشجویان ژاپنی بود که از ادیان و مذاهب دیگر برای دوره‌های کوتاه مدت و فرصت‌های مطالعاتی جامعه المصطفی (ع) به ایران می‌آمدند.

❁ در آن دوره چه سمتی داشتید و در حال اجرای چه طرحی بودید؟

مدیرکل راهبردی در سازمان مدارس خارج از کشور بودم. دغدغه ما، امکان‌سنجی حضور معرفتی جمهوری اسلامی ایران و گسترش معارف اهل بیت (ع) در نقاط مختلف دنیا بود در آن ایام با دلایل علمی و راهبردی متوجه شدیم که سخت‌ترین کشور برای حضور و تبعاً کم‌سابقه‌ترین حضور کشور ژاپن است و به

❁ جناب آقای متولیان با تشکر از اینکه ما را در منزل خود پذیرفتید، ضمن معرفی بفرمایید، چه زمانی با حاجیه خانم بابایی آشنا شدید و اولین فعالیت‌های مشترک چگونه رقم خورد؟

خواند ژاپن را خراسانی دگر خاورشناس چون از آنجا شد پدید این آفتاب خاوری خداوند به اینجانب همانند بسیاری از ارادتمندان مادر شهید محمد بابایی توفیق داد تا در خدمت آرمان‌ها باشیم. نزدیک به ۲۰ سال پیش هنگامی که رفت و آمد خانم بابایی (یامامورا) به منزل ما در ایران و ژاپن آغاز شد، خاطرات و تجربیات

در تلاش‌های حاجیه خانم یامامورا برای دفاع مقدس در مقابل استکبار جهانی این ایده به ذهن ایشان آمد که جانبازان شیمیایی را به ژاپن و جلوی دوربین سالگرد هیروشیما ببرد و پزشکان ژاپنی و تصویربرداران رسانه‌های ژاپنی را به سردشت و تهران بیاورد تا مظلومیت جانبازان شیمیایی کشورمان پوشیده نماند و سالها برای این ایده با تمام توان تلاش می‌نمود.

بابایی»، گفتگو صبورانه با والدینش و نهایتاً ازدواج با آقای بابایی و تولد فرزندان، ترک تابعیت ژاپن و اخذ تابعیت ایرانی، هجرت به ایران، ورود خانوادگی به عرصه مبارزات علیه رژیم سرسپرده آمریکا، ایام پر التهاب پیروزی انقلاب اسلامی و همراهی با تیم انقلاب در مدرسه علوی، مجاهدات در تدارکات جبهه دفاع مقدس در مقابل جنگ جهانی علیه ایران، اعزام فرزندان به جبهه و شهادت آقامحمد، دیدارها و گفتگو با امام خمینی و مقام معظم رهبری، ترجمه نشریات ژاپنی در وزارت ارشاد، مشارکت در پایه‌گذاری رشته زبان ژاپنی در دانشگاه تهران و تدریس در آن، اقدام خانوادگی به ساخت و هدیه چندین مدرسه و مسجد، نقش ایشان در پایه‌گذاری و زحماتش در موزه صلح، مشارکت در تأسیس نمایندگی المصطفی در ژاپن، مشارکت در تولیدات رسانه‌ای ژاپن با موضوع ایران، همراهی با جانبازان و تیم‌های ورزشی در سفر به ژاپن، همراهی با محققان و رسانه‌های ژاپنی در سفر به ایران».

❁ برداشت شما از وجوه معرفتی حاجیه خانم یامامورا چیست؟

از ژاپن یا نیهون که به معنی «سرزمین آفتاب تابان» است؛ خورشیدی به نام خانم یامامورا یا سبا بابایی درخشید و شرق تا غرب آسیا را متوجه خودش کرد. خانم یامامورا گنجی داشت که من نام آن را «خلوص کامیاب» گذاشتم. خلوص کامیاب خانم یامامورا در این بود که در هر موقعیتی که قرار می‌گرفت و با هر فردی جوان، نوجوان، خردسال، محقق و دانشمند از هر نسل و از هر قشری آن چیزی که احساس وظیفه می‌کرد آن کلمه حقی که صلاح می‌دانست می‌گفت و سعی می‌کرد با شیرینی هنر و لطافت کلمات، حقیقت را منتقل کند.

ذهن ایشان مملو از اندیشه و ایده بود. در مباحثی که با او داشتیم، آرام آرام نگاهمان با نقدهای او صیقل می‌خورد و بعضی موقع‌ها هم او قبول می‌کرد که نکاتی را ما درست می‌گوییم و این تواضع را هم داشت.

خانم یامامورا اهل هنر خوشنویسی ایرانی، ژاپنی، هنر اورپگامی، نگارگری و آشنا با زبان و ادبیات فارسی و ژاپنی و هنرهای داستانی بود. حقیقت را در قالب هنر می‌ریخت و مطرح می‌کرد و آن چیزی که مثل یک پزشک صلاح می‌دانست که مخاطب به آن نیاز دارد را ارائه می‌کرد.



می‌آورد» گرچه هنوز مسلمان نشده بودند، ولی لذت رکوع و سجود را در مقابل خدا حس می‌کردند و می‌گفتند: حس و حال زیبایی به ما دست می‌دهد.

❁ مهمترین فرازهای زندگی مادر شهید بابایی کدام اند؟

قله‌های این زندگی عبارت بودند از: «درد و رنج بجا مانده از جنگ جهانی و حمله اتمی آمریکا، اولین مواجهه با سجده یک انسان در مقابل غیر انسان توسط جوانی بنام «اسد الله

عرصه علوم اجتماعی است) را پیگیری نمود. در ایران پذیرای دانشجویان ژاپنی بود که از ادیان و مذاهب دیگر برای دوره‌های کوتاه‌مدت و فرصت‌های مطالعاتی دانشگاه المصطفی به ایران می‌آمدند.

❁ خاطره‌ای از ایشان به ما هدیه بدهید.

حاج خانم در ایام حضور چند ماهه در منزل ما در ژاپن علاقمند شد تا دوستان دوران تحصیل خویش را پس از چند دهه پیدا کند و چون خداوند به دل ایشان توجه داشت بطور غیر مترقبه این خواسته محقق گشت!

آنها حتی عکس دوران همکلاسی با خانم یامامورا را آوردند که خود ایشان نداشتند لذا بسیار شگفت زده شدند!

در یکی از این دیدارها هنگامی که دوستان قدیمی به محل کار ما آمدند موقع نماز، حاجیه خانم کار را تعطیل می‌نمود و به نماز جماعت می‌آمدند دوستان دوران کودکی ایشان که نماز یک مسلمان را ندیده بودند دعوت می‌نمودند: «بیایید با هم تمرین کنیم و مَهْری در اختیارشان می‌گذاشت و سجاده‌ای برایشان

از ژاپن یا نیهون که به معنی «سرزمین آفتاب تابان» است؛ خورشیدی به نام خانم کونیکو یامامورا یا سبا بابایی درخشید و شرق تا غرب آسیا را متوجه خودش کرد. حاجیه خانم دارای گنجی بود که من نام آن را «خلوص کامیاب» گذاشتم.



✿ خانم بابایی چه یادگارهایی از خودش برجای گذاشت؟

خانم بابایی یادگارهای زیادی را از خودش به جا گذاشته است. مردم، ایشان را به عنوان مادر شهید محمد بابایی می‌شناسند، ولی فرزندان بسیاری مانند شهید محمد بابایی را در ایران و ژاپن پرورش داد. خانه خانم بابایی به روی شاگردان و میهمانش همیشه باز بود و باکرامت با آنها برخورد می‌کرد. شیرین‌سخن اما حق‌گو بود. حق‌گویی او سبب شد که خداوند در کارشان برکت گذاشت. به مصداق این آیه شریفه «لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا» یعنی اگر کسی در مسیر ما استقامت داشته باشد ما آب گوارا به آن می‌نوشانیم. خداوند آب گوارای برکت و خلوص در زندگی و بیان خانم بابایی گذاشته بود و مخاطبانش احساس می‌کردند که اگرچه خانم بابایی دارد نقدی می‌کند اما این نقد از روی خیرخواهی است.

در مدرسه معلم هنر بود. معلم دلبذیری هم بود و هنگامی که در دانشگاه تهران رشته زبان و ادبیات ژاپنی را تاسیس کرد، جزء اولین استادان زبان ژاپنی بود و دانشجویهای او که الان مسئولیت‌های مختلفی در ایران و خارج از ایران دارند همیشه می‌گفتند: استاد یامامورا در کلاس یک استاد دلبذیری بود. زمانی که موزه صلح را فعالیت کرد با جانبازان شیمیایی و جانبازانی که با او در تعامل بودند بسان یک مادری مهربان بود. ناقد هم بود و می‌گفت که این کار را قبول ندارم، بدون مجامله هم می‌گفت، ولی این نقد را

مخاطبانش دوست داشتند. با دو سه برخورد با خانم بابایی به این «تلخی دل‌پذیر» مانند تلخی قهوه عادت می‌کردند.

مادر شهید بابایی تلاش می‌کرد جانبازان شیمیایی را به ژاپن و جلوی دوربین سالگرد هیروشیما و پزشکان ژاپنی و تصویربرداران رسانه‌های ژاپنی را به سردشت و تهران ببرد تا مظلومیت جانبازان شیمیایی کشورمان پوشیده نماند.

✿ چه درس‌هایی در زندگی این مادر شهید نهفته است؟

او خودش را مرهون همسرش مرحوم اسدالله بابایی می‌دانست. حاج آقا بابایی نقش یک مرشد عرفانی را برای خانم بابایی داشت و این خیلی خوب است که رابطه زنان و مردان در یک خانواده رابطه‌ای هم‌افزایی، تکامل روحی، فکری و عرفانی باشد. خانم بابایی آقای بابایی را به نکاتی که قبول داشت توصیه می‌کرد و

آقای بابایی نیز خانم بابایی را به نکاتی که قبول داشت توصیه می‌کرد و هر دو به نکات پند و اندرز همدیگر علاقه‌مند بودند نکته مهم و درسی که از رفتار خانم و آقای بابایی می‌گیریم این است که زندگی آنها بر مبنای «سازگاری» بود. این عنصر سازگار بودن زوجین در خانواده خانم بابایی درخشان بود زندگی بسیار دلنشینی داشتند. حاج خانم بابایی هر موقع نماز اول وقت می‌خواند می‌گفت این حاصل درس عرفانی حاج آقا بابایی است. حاج آقا بابایی زمان جوانی‌اش که ۲۴ ساله در ژاپن بودند اولین آشنایی‌اش با خانم بابایی توسط نماز بود در کلاس یامامورا جوان می‌بیند که آقای بابایی بلند می‌شود سجاده پهن می‌کند و نماز می‌خواند و خانم بابایی می‌گوید ما در مقابل امپراتور سجده می‌کردیم و امپراتور شکست خورد این چه کسی است که از امپراتور ما هم بزرگ‌تر است و اینگونه «جستجوی حقیقت» در زندگی مشترک آنان ایجاد شد و استمرار یافت.

حاجیه خانم بسیار برای استقلال کشورها در مقابل استکبار جهانی حساس بود از خودباختگی ملی در مقابل آمریکا متنفر بود و این یکی از ملاک‌های رفاقت و همکاری او بود جالب آنکه با خواست خدا هم روز تدفین ایشان سالروز هدف قرار گرفتن هواپیمای مسافری ایران توسط ناو آمریکا در خلیج فارس بود و هم مکان تدفین ایشان و حاج آقا بابایی، در کنار شهدای مظلوم این فاجعه در بهشت زهرا (س) است! ■

از ژاپن یا نیهون که به معنی «سرزمین آفتاب تابان» است؛ خورشیدی به نام خانم کونیکو یامامورا یا سبب بابایی درخشید و شرق تا غرب آسیا را متوجه خودش کرد. حاجیه خانم دارای گنجی بود که من نام آن را «خلوص کامیاب» گذاشتم.



گفتگوی شاهد یاران با حجت الاسلام علی سرلک عضو هیئت علمی دانشگاه هنر

پرچم ایران در دستان مادری از جنس حماسه و ایثار

درآمد

حجت الاسلام والمسلمین علی سرلک، عضو هیئت علمی دانشگاه هنر در زمان برگزاری مسابقات پارالمپیک ۲۰۲۰ با خانم سبا بابایی آشنا شده است. او درباره یگانه مادر شهید ژاپنی جنگ می گوید: وقتی قرار شد بازی های پارالمپیک به میزبانی کشور ژاپن در توکیو برگزار شود، مسئولان ورزشی از او برای حضور به عنوان «سرپرست معنوی کاروان» دعوت کردند. با اینکه ضعف بدنی داشت، اما قبول کرد که تیم ایران را همراهی و پرچم ایران را به دست بگیرد. حجت الاسلام والمسلمین علی سرلک در گفتگو با شاهد یاران خاطرت این سفر و دیدگاه هایش را به عنوان یک روحانی و استاد دانشگاه درباره ویژگی های اخلاقی مادر شهید بابایی می گوید.



یکبار از او پرسیدم اگر ایران دوباره با ژاپن مسابقه بدهد دوست دارید کدام تیم ببرد؟ بی درنگ گفت: دوست دارم ایران برنده شود. پرسیدم چرا؟ گفت: چون ایران به من هویت اسلامی داده است. درست است که ژاپن هویت جسمی داده؛ ولی روح و قلبم از ایران است. از این جهت خیلی نگاه تمدنی به ایران داشت که ایران در نقطه‌ای ایستاده که باید به تمام تمدن مادی دنیا غلبه کند و خودش را با تمام وجود سرباز این میدان می‌داند. با این که ژاپن سرزمین مادری اش بود. من شاهد آن بودم که چطور مادرانه با ورزشکارها احوالپرسی می‌کرد. آن‌ها هم حس خوبی داشتند که مادری چون او مشوقشان است.

❁ در این مدت به چه شناختی از ایشان رسیدید؟

آنجا با یک دریای پهنای و اقیانوس بی کران از فهم، درک، تلاش، امیدواری و روشن بینی رو به رو شدیم. خانم بابایی واقعاً علی‌رغم سن بالا و کهن سالی که داشتند نوع مواضع و حرف‌هایشان و نوع برخوردشان با افراد کاروان و ایرانی‌هایی که آنجا بودند ما را به حیرت می‌انداخت که چگونه این خانم این همه انرژی و توانایی دارد.

برای بچه‌های ایرانی که مثل فرزند خودش بودند دل می‌سوزاند و نگرانشان بود پاهای آنها شادی و گریه می‌کرد. خیلی عجیب بود. می‌ایستاد در کنار زمین ورزش و ورزشکاران ایرانی را با تمام وجود تشویق می‌کرد و به آنها محبت می‌کرد.

❁ مادر شهید بابایی را با چه ویژگی‌های اخلاقی توصیف می‌کنید؟

روح بزرگی داشت و انسان شایسته و با عظمتی بود. یک بانوی بی توقع بود. یعنی حتی وسایلی که برای هر کدام از مسافران ژاپن برای یکسان‌سازی فراهم شده بود در واقع وسایلی بود که به همه داده بودند؛ مانند چمدان و دیگر وسایل معمول، از گرفتن آنها پرهیز کرد و گفت: چمدان و وسیله سفر دارم. این‌ها مال بیت‌المال است و وقتی مسئولین گفته بودند: اینها برای یکسان‌سازی کاروان است، گفته بود: به شرطی می‌پذیرم که پولش را از من بگیری و هزینه‌اش را بپردازم.

❁ خاطره‌ای از ارتباطش با ورزشکاران و مدال‌آوران به یاد دارید؟

بله. آقای روح‌الله رستمی از بچه‌هایی بود که مدال طلا گرفته بود. این ورزشکار که مادر شهید بابایی را شناخته بود تصمیم گرفت، مدالش را به خانم بابایی تقدیم کند. بالاخره هماهنگ کردیم که برویم اتاق ایشان و این قهرمان پارالمپیک مدال و دست‌گلی را که به قهرمانان می‌دهند را به خانم بابایی تقدیم کند.

خانم بابایی وقتی این صحنه را دید، گریه کرد و منقلب شد. حال عجیبی پیدا کرد. تمام مدتی که آنجا بودیم تقریباً این مادر شهید سر پا ایستاد و گفتیم: حداقل بنشینید ولی گفتند نه به خاطر شورو شوقی که داریم نمی‌توانم بنشینم. خیلی برای من عجیب و غریب بود. به افتخار این قهرمان مدال را لحظاتی به گردن آویخت و در آورد و آن را به روح‌الله رستمی برگرداند و با لحن افتخارآمیز و مادرانه‌ای گفت: این مدال باید یکی از بهترین یادگارهای ورزشی تو باشد و نپذیرفت که مدال را بگیرد، ولی دسته‌گل را قبول کرد. یادش گرامی ■

بود؟ و تأثیر این حضور چه بود؟

اولاً این دعوت بسیار انتخاب‌هوشمندانه بود. در جلسات معارفه که برای توجیه کاروان بود شرکت کردیم و از حضور این خانم نورانی، پر از آرامش و پر از مهربانی استفاده کردیم. خودش می‌گفت، برای افزایش روحیه و ورزشکاران می‌آیم و با همه انرژی در خدمت آن‌ها هستم. در مراسم افتتاحیه در توکیو ۵۳ ورزشکار ایرانی پشت سر پرچمداران ایران و مادر شهید بابایی به عنوان سرپرست معنوی کاروان سردار دل‌ها حضور یافتند. خانم بابایی با این که کهولت سن داشت؛ اما با شور و هیجان بچه‌ها را تشویق می‌کرد. پرچم ایران را به دست می‌گرفت و تکان می‌داد. بچه‌های کاروان از حضور این مادر انرژی و دلگرمی می‌گرفتند. یادم است که تیم والیبال نشسته ما که همیشه بر بام جهان ایستاده، وقتی که برنده شد. خانم یامورا هم کنار زمین ایستاده بود و به عنوان تماشاچی نگاه می‌کرد. آنها گلی را که به افتخار پیروزی‌شان گرفته بودند را به خانم بابایی تقدیم کردند و صحنه‌های پر از شرف، نشاط، پر از اشک و پر از محبت را شاهد بودیم. در واقع در یک جمله می‌توانم بگویم که خانم ژاپنی احساس مادرانه به بچه‌های ایران داشت و عشق و محبت خود را از آنان دریغ نمی‌کرد و برای موفقیت و پیشرفت تیم ایران تلاش می‌کرد.

❁ در آن روزها با خانم بابایی هم صحبت می‌شدید؟

بله. خیلی زیاد. خانم بابایی به خاطر کهولت سنشان دختر خانمش همراهش بود و گفت‌وگوهای فراوانی در مناسبت‌ها با آنها داشتیم. یکی از گفت‌وگوهای ما درباره علاقه‌اش نسبت به مقام معظم رهبری و انقلاب بود. به رهبری خیلی ارادت ویژه و فوق‌العاده‌ای داشت. همچنین نسبت به خانواده و فرزندان شهدا هم همین‌طور بود. در خیره‌هایی که برای رفع محرومیت خدمت و کمک می‌کرد فوق‌العاده حاضر بودند وقتی که نگاه می‌کنیم بانوی ۸۰ ساله معمولاً باید بنشیند خانه و از او پرستاری کنند؛ ولی وسط میدان پر از امید پر از تلاش و نگاه خوب، ناب و انقلابی بود. ممکن است بعضی از مردان و زنان کشورمان از آن نگاه‌ها فاصله گرفته بودند؛ ولی او به تعبیر خودمان یک پنجاه و هفتی به تمام معنا بود و این حس را در خودش تازه نگه داشته بود و این در تمام میدان‌هایی که می‌خواست نظر دهد می‌دیدیم که نگاهش چه عمقی دارد.

❁ دعوت از خانم بابایی (یامامورا) برای حضور در پارالمپیک چگونه انجام شد؟

کاروان هر دوره یک «سرپرست معنوی» در اعزام‌هایش دارد. بازی‌های پارالمپیک ۲۰۲۰ هم به میزبانی ژاپن برگزار می‌شد. نام کاروان «سردار دلها» در واقع آقای خسروی وفا که آن زمان رئیس پارالمپیک بود، اولین بار این انتخاب را کرده بود. به طور خلاصه توضیح داد که یک خانم ژاپنی قبل از انقلاب توسط همسرشان با اسلام آشنا و مسلمان می‌شوند و بعد به ایران می‌آیند. بسیار مواضع دینی و انقلابی عمیقی پیدا می‌کند تا حدی که فرزندان به جبهه اعزام و شهید می‌شود و به عنوان مادر شهید شناخته می‌شود و رهبر معظم انقلاب به ملاقات این خانواده می‌روند و از آنجا تصمیم گرفته شد که خانم بابایی «سرپرست معنوی» این کاروان باشد. او هم با این که ضعف بدنی داشت؛ اما قبول کرد که تیم را همراهی کند.

❁ قبل از این مسابقات مادر شهید بابایی را می‌شناختید؟

بله قبل از این که در سفر به ژاپن برای مسابقات پارالمپیک برویم و هم‌سفر شویم آوازه ایشان را زیاد شنیده بودم. می‌دانستم بانوی مؤمن و فعالی است. از این که با کنجکاوی حق طلبانه اسلام و مذهب شیعه را پذیرفته بود خبر داشتیم. او با باور قلبی به ایران آمده و فرزندش را هم در راه دین اسلام هدیه کرده بود و در عرصه‌های فرهنگی و اجتماعی و کارهای جهادی سابقه زیادی داشت.

❁ خانم بابایی با چه هدفی در این رویداد حاضر شده

یکبار از او پرسیدم اگر ایران دوباره با ژاپن مسابقه بدهد دوست دارید کدام تیم ببرد؟ بی درنگ گفت: ایران. پرسیدم چرا؟ گفت: چون ایران به من هویت اسلامی داده است. درست است که ژاپن هویت جسمی داده؛ ولی روح و قلبم از ایران است.



گفتگوی شاهد یاران با مرضیه هاشمی خبرنگار، مستندساز و مجری شبکه پرس تی وی

اسلام اصلی ترین معیار خانم یامامورا بود

درآمد

خانم ملانی فرانکلین که امروزه او را با نام مرضیه هاشمی می شناسند، خبرنگار و مستندساز شبکه پرس تی وی است. از ۳۰ سال پیش با مرحومه سبا بابایی (کونیکو یامامورا) دوستی و آشنایی نزدیک داشته و در جریان بسیاری از فعالیت های فرهنگی و اجتماعی اش بوده است. شاهد یاران در این گفتگو به روایت مرضیه هاشمی از مادر مکرمه شهید محمد بابایی پرداخته است.

دومین گردهمایی رهیافتگان در دانشگاه تهران یادواره ادواردو آنیلی. دی ماه ۱۳۹۸



هیروشیما و ناگازاکی را فراموش نکنند و بپرسند چرا این اتفاق پیش آمد؟ همچنین او تلاش می‌کرد ارتباط مردم ایران و ژاپن بیشتر شود. می‌خواست راهنمایی مردم ژاپن به اسلام واقعی باشد و اسلام در آنجا معرفی شود. جانبازان شیمیایی را دوست داشت و می‌خواست همه جهان از این خاطرات تاریخی برای شناخت ظالم از مظلوم بهره ببرند. او دغدغه حفظ حجاب را داشت. بر نقش خانواده تاکید می‌کرد و تربیت اسلامی را براساس عفاف و حجاب ترسیم می‌کرد. با گروه‌های مردمی داوطلبانه کار می‌کرد. برای کودکان وقت می‌گذاشت و یک معلم و مربی بود.

پس از راه‌اندازی موزه صلح، از سراسر جهان کسانی را برای بازدید از موزه دعوت می‌کردند. در این زمینه دغدغه جدی داشت و سعی می‌کرد در این باره جهان را آگاه کند. در بخش بین‌المللی با برخی از سازمان‌های مرتبط با قربانیان سلاح‌های شیمیایی در ارتباط بود و برای احقاق حقوق شان و بیان مظلومیت‌های مجروحین شیمیایی تلاش می‌کرد.

خانم بابایی در کنار این دغدغه‌مندی و کنشگری که داشت تلاش می‌کردند به صلح‌طلبان بگویند چرا این بمب‌ها هسته‌ای تولید می‌شود؟ و اگر اهل صلح هستند این بمب‌ها برای چیست؟

❁ و کلام پایانی را بفرمایید.

یامامورا تنها مادر فرزندان نبوده؛ او مادری مهربان برای تمام مردم ایران بود. به دنبال این بود که مردم را آگاه کند. جایش خیلی خالی است روحش شاد ■

مانند خانم یامامورا این سختی‌ها را چشیده‌ام.

❁ خودتان چگونه به اسلام روی آوردید؟

من دانشجو بودم که انقلاب اسلامی به وقوع پیوست. نظرم جلب شد و همان موقع بود که از بچه‌های ایرانی که در محل تحصیل حضور داشتند، شروع به تحقیق پیرامون انقلاب و شخص امام خمینی (ره) کردم و این قدم اول من در شناخت ایران و اسلام بود. این شناخت هنگامی که عمق پیدا کرد، به مسلمان شدن و شیعه شدن منجر شد.

من ایران را وطن خودم می‌دانم و اصلاً حس غربت ندارم. خانم بابایی هم این‌گونه بود. سختی‌های کمی در مسیری که او برگزیده بود وجود نداشت. اما من فکر می‌کنم هدف و ارزش بالایی که انقلاب اسلامی برایش داشت، باعث می‌شد هر روز ثابت‌قدم‌تر از دیروز در این مسیر ظاهر شود. اگر انسان تلاش کند برای راهی که درست است خداوند کمک می‌کند و مسیر درست را نشان می‌دهد.

به هر حال مشکلاتی هم وجود داشت و پیش می‌آمد که برایش سخت بود، ضعف مدیریت‌ها و بی‌نظمی در بعضی جاها، هم‌جای‌های مذهبی و هم غیرمذهبی. چیزی که برایش خیلی سنگین بود؛ کشیده شدن جامعه به فساد بود و کم‌رنگ کردن اسلام در جامعه برایش خیلی ناراحت‌کننده بود.

❁ خانم بابایی چه دغدغه‌ها و علایقی داشت؟

خانم بابایی خیلی دوست داشت مردم ژاپن فاجعه

❁ از چه زمانی با مادر شهید بابایی آشنا شدید؟

۳۰ سال پیش با خانم یامامورا آشنا شدم. درست یادم نیست، اما فکر می‌کنم نقطه آغاز آشنایی ما یکی از برنامه‌های بین‌المللی اسلامی بود. بعد از آن دانستم که خانم بابایی قبل از انقلاب مسلمان شده و به ایران آمده است و در جنگ تحمیلی هم پسرش (محمد) به شهادت رسیده است.

❁ به دیدار ایشان می‌رفتید؟

ما خیلی هم دیگر را می‌دیدیم. جلسات روضه یامامورا پیش از کرونا هر ماه برگزار می‌شد و بهانه‌ای بود تا دوستان و همسایه‌ها دیداری تازه کنند. خیلی از خانم‌های مسلمان شده پیش او می‌رفتند و حس می‌کردند یک مادر مهربان و یک خواهر بزرگ‌تر پیش آنهاست.

❁ خانم بابایی را به چه ویژگی‌های اخلاقی می‌شناسید؟

او را به سخت‌کوشی و پرتلاش بود و مردم‌داری می‌شناسم. خانم یامامورا جدی، مهربان و واقع‌بین بود. اعتمادبه‌نفس و توکل بالایی داشت. اسلام برایش معیار بود. اهداف اصلی او عوض نمی‌شد هر روز محکم‌تر و مصمم‌تر می‌شد. انقلاب برای او بالارزش بود. اصلاً پسرش را برای دفاع از ایران و اسلام و انقلاب داده بود.

❁ چه دشواری‌هایی پیش روی شما و خانم بابایی قرار داشت؟

نمی‌توان منکر سختی‌های تحول در زندگی پس از تشرف به دین اسلام شد. بعد از آن زندگی تفاوت‌های اساسی می‌کند و سخت می‌شود. من هم

✓ خانم یامامورا تلاش می‌کرد ارتباط مردم ایران و ژاپن بیشتر شود. می‌خواست راهنمای مردم ژاپن به اسلام واقعی باشد و اسلام در آنجا معرفی شود. جانبازان شیمیایی را دوست داشت و می‌خواست همه جهان از این خاطرات تاریخی برای شناخت ظالم از مظلوم بهره ببرند. تلاش می‌کردند به صلح‌طلبان بگویند چرا این بمب‌ها هسته‌ای تولید می‌شود؟ و اگر اهل صلح هستند این بمب‌ها برای چیست؟



گفتگوی شاهد یاران با «کاظم آبه» و همسرش «خدیجه نونویاما» از طلاب جامعة المصطفی العالمیه و از شاگردان و دوستان مرحومه سبا بابایی

زندگی مشترکمان مدیون حمایت‌های مادر شهید بابایی است

درآمد

«کاظم آبه» و همسرش «خدیجه نونویاما» دو طلبه جوان ژاپنی هستند که به دین اسلام مشرف شده و در قم درس دین می‌خوانند. آنها خود را فرزند معنوی «حاجیه خانم یامامورا» می‌دانند و کسی که در ایران برایشان کم از مادرانشان نداشته. فارسی را با لهجه غلیظ خارجی‌ها حرف می‌زنند. در کنار آنان دخترشان «سکینه» هم حضور دارد. با صدای بلند و رو به دوربین تصویربرداری به زبان ژاپنی می‌گویند: «سلام! من سکینه آبه هستم. خانم بابایی را دوست دارم» این زوج طلبه وقتی از خاطرات خانم بابایی می‌گویند بغض‌هایی که از ابتدای گفتگو راه را بر ادای کلمات سد می‌کرد، می‌شکنند و اشک از چشمانشان سرازیر می‌شود. آنها در گفت‌وگو با شاهد یاران که به میزبانی استاد محمدعلی متولیان در شهر مقدس قم صورت گرفت، به بخش‌هایی از زندگی ام‌الشهید سبا بابایی و فعالیت‌های آموزشی و اجتماعی او پرداخته‌اند.



✿ خودتان را برای خوانندگان شاهد یاران معرفی کنید و بگویید چطور و کجا با مرحومه سبا بابایی آشنا شدید؟

«کاظم آبه»: طلبه هستم و در مقطع کارشناسی ارشد رشته مدیریت آموزشی در جامع المصطفی مشغول تحصیلم. دخترم سکینه آبه و همسر خدیجه خانم «نونویاما» است. اولین بار زمانی که می خواستم درباره اسلام بیشتر بدانم با جامعه المصطفی (ع) آشنا شدم و به یک دوره کوتاه مدت آموزشی رفتم. خانم بابایی اولین استاد من بود و در هر درسی که من داشتم، حضور پیدا می کرد.

«خدیجه آبه» (نونویاما): من خدیجه آبه (نونویاما) از استان کیوتو در ژاپن هستم. در سال ۲۰۱۵ با خانم بابایی آشنا شدم اولین آشنایی من با ایشان به صورت تلفنی بود که در دفتر المصطفی توکیو با او صحبت کردم و از آن زمان ارتباط ما شروع شد. آقای متولیان گفتند که یک مسلمان ژاپنی به نام خانم بابایی در تهران ساکن است و شما می توانید تلفنی با او صحبت کنید. قبل از آمدن به ایران با او حرف زدم. اول اینکه خانم بابایی خودشان را به من معرفی کردند.

به یاد دارم که صدای گرم و خوبی داشتند و هنگامی که بعد از چند روز وارد ایران شدم خانم بابایی من را به منزلشان دعوت کرد. به یاد دارم که او با چادر رنگی به من خوش آمد گفت. آن موقع غذاهای ژاپنی برای من درست کرده بودند من هم دلم برای غذاهای ژاپنی تنگ شده بود. آن زمان من پذیرایی کردن ایرانی ها از مهمان را توسط خانم بابایی یاد گرفتم و شبانه روز با او صحبت می کردم که چه طور مسلمان شوم چه چیزی را باید در ایران یاد بگیرم و بعد از رفتن به ژاپن چه کاری باید انجام دهم تا نیمه های شب با همدیگر صحبت می کردیم و من را برای نماز صبح بیدار می کرد. خانم بابایی نمازش را مرتب سر وقت می خواند و مسلمان واقعی بود. خانم بابایی می گفت: من دوست دارم به طور عملی و آگاهانه با اسلام آشنا شوید و قلباً اسلام

✿ خانم بابایی چه دروسی را به شما آموزش می داد؟

«کاظم آبه»: در آن دوره آموزش های مقدماتی، استاد بابایی از صبح تا عصر درس شامل عقاید، علوم قرآن و حدیث را به زبان ژاپنی به ما آموزشی می داد و این دوره مدت چند هفته ادامه داشت. خانم بابایی اصلاً استراحت نمی کرد و خسته هم نمی شد. ما طلبه ها که چهار نفر بودیم خسته می شدیم؛ ولی حاج خانم بابایی خستگی ناپذیر بود و با شادی و انرژی درس ها را ارائه می داد.

او با زبانی ساده معلومات را طوری به ما توضیح می داد که بتوانیم متوجه شویم. ۲۰ نفر از دانشجویان ژاپنی که برای دوره کوتاه مدت از ژاپن به ایران آمده بودند زمانی که می خواستند از حاج خانم بابایی خداحافظی کنند گریه می کردند. او با دوستان ژاپنی خیلی صمیمانه رفتار کرد. ما ژاپنی ها خیلی راحت گریه نمی کنیم و احساسات عاطفی مان نسبت به ایرانی ها کم است؛ ولی آن قدر حاج خانم برای ما مهربان، دلنشین و دلسوز بود و از ما پرستاری کرد که دوری از او خیلی برایمان سخت بود.

✿ خانم بابایی چطور واسطه ازدواج شما شدند؟

«کاظم آبه»: خانم بابایی هم در معرفی ما و هم مسائل مادی و معنوی یاری کرد. در مسئله ازدواج به لطف خدا از طریق خانم بابایی و با یاری دوستان عزیزم و آقای متولیان که برای من خیلی زحمت کشیدند با همسرم آشنا شدم، از ایشان خیلی تشکر می کنم؛ زیرا در تمام روزهای سختی که پشت سر گذاشتم در کنار من بودند. این عکس ازدواج ماست که حاج خانم

بابایی برای مراسم عقد تشریف آوردند. من اصلاً تصور نکردم و امید نداشتم که با یک خانم مسلمان ازدواج کنم. ولی الحمدلله توسط حاج خانم بابایی با یک خانم ژاپنی مسلمان طلبه آشنا شدم و بالاخره ازدواج کردیم.

«خدیجه آبه» (نونویاما): سال ۱۳۹۴ بود. آن زمان من در خوابگاه زندگی می کردم. به ازدواج فکر نمی کردم. اولین بار این خبر را از دوستان شنیدم که گفتند یک طلبه ژاپنی که در جامعه المصطفی درس می خواند، تمایل دارد با شما آشنا شود من به این قضیه دقت بیشتری کردم که اگر مسئله ازدواج را دنبال کنم برای طلبه ای که تازه به ایران آمده و درس می خواند ممکن است مشکلاتی پیش بیاید. با خانم بابایی مشورت کردم و او مثل یک مادر مهربان همه مسائل و مراسم ازدواج ما را انجام داد و من در خانواده خود و همسرم اولین طلبه ژاپنی شدم.

✿ رابطه تان با خانم بابایی از چه زمانی عمیق تر و مادرانه شد؟

«خدیجه آبه» (نونویاما): وقتی برای عروسی ما هم آمده بود. بسیار خوشحال شدم. دیدم گریه کرده و چشم هایش قرمز شده. احساس کردم که برایمان خوشحال است. در واقع خانم بابایی از خواستگاری و عقد و ازدواج ما جلسات را اداره کرد. تا همه چیز در یک چارچوب شرعی و قانونی پیش برود. از آن موقع خانم بابایی مثل مادر و مادر بزرگ شده بود. ارتباطم با خانم بابایی آن زمان خیلی عمیق تر شده بود.

«کاظم آبه»: ما با کمک های خانم بابایی ازدواج کردیم. او وسایل خانه مان را هم تهیه کرد. حتی پرده های خانه مان را با دست های خودشان دوخت

بعد از چند روز که وارد ایران شدم، خانم بابایی من را به منزلشان دعوت کرد. شبانه روز با او صحبت می کردم که چه طور مسلمان شوم چه چیزی را باید در ایران یاد بگیرم و بعد از رفتن به ژاپن چه کاری باید انجام دهم. تا نیمه های شب با همدیگر صحبت می کردیم

ما با کمک‌های خانم بابایی ازدواج کردیم. او وسایل خانه‌مان را هم تهیه کرد. حتی پرده‌های خانه‌مان را با دست‌های خودشان دوخت (نمی‌دانم چطور تشکر کنم که او چقدر برای مازحمت کشید و چطور باید قدر دان تلاش‌های او باشم).

به من داد. اصلاً باور نکردم. دلم شکست. اما تا نیمه‌شب این خبر را به نفس خود درک نکردم و متوجه نشدم یا حتی فکر می‌کردم چرا آن قدر گریه نکردم و احساس غمگینی شدیدتری در دلم نورزیدم؟ با خودم می‌گفتم چقدر دلم سرد، نامهربان و نامرد است؟ نیمه‌های شب که چراغ اتاق را خاموش کردم و در مقابلم پرده‌ای که با دست‌های حاج‌خانم بابایی درست شده بود به چشمم افتاد. آنجا دلم شکست و بسیار گریستم و دانستم که به‌سوی شوهر و پسر عزیزشان شتافتند و پیش خدا رفتند.

❁ مرحومه بابایی در زندگی شما چه تاثیری به‌عنوان یک مسلمان ژاپنی گذاشته است؟

«کاظم آبه»: علاوه بر آموزش و درس‌های دانشگاه و امور فرهنگی و اجتماعی که در آن در بعد شخصی و خانوادگی هم فعال و جدی بود. در مسئله اخلاقی و اسلامی، فطرت انسانی را در دل ما ایجاد کرد. حاج‌خانم شخصیت اعتمادبخشی داشت. این اعتماد را با صداقت رفتاری و با حضور نفسشان به ما نشان می‌داد.

«خدیدجه آبه» (نونویاما): اگر در کنارش بودم، احساس امنیت بیشتری می‌کردم که در فضای او هستم و خیلی نورانی بود حاج‌خانم همیشه حضور نفس داشتند و در کارش جدی بود؛ مثلاً زمانی که تلویزیون می‌بینیم غذا یا میوه می‌خورم یا با همسر و دخترم صحبت می‌کنم و گاهی با گوشی چیزی را جستجو می‌کنم حضور نفس ندارم و حواسم کامل به آنها نیست و در واقع چند درصد حواسم به آنها است؛ اما حاج‌خانم این‌طور نبودند همیشه در مقابل ما ۱۰۰ درصد حضور نفس داشتند این عمل حاج‌خانم برای ما اعتماد کامل را حاصل کرد حاج‌خانم اسلام را به ما نشان دادند و توسط او من خدا را دوست داشتم و دارم و توسط او الگو و گذشت را یاد گرفتم و یاد می‌گیرم و یاد خواهم گرفت. ■



«خدیدجه آبه» (نونویاما): آن موقع که با خانم بابایی آشنا شدم خبر نداشتم، اما بعد از اینکه متوجه شدم مادر شهید هستند کسی توضیح نداد که چقدر ایشان زحمت کشیدند و سختی‌های زیادی را تحمل کردند. پسرشان شهید شده و در این خصوص خیلی سختی کشیدند. من حتی کلمه‌ای از خانم بابایی به دلیل سختی که در نبود پسرشان کشیدند نشنیدم.

❁ خبر فوت خانم بابایی چطور به شما رسید؟
«کاظم آبه»: خبر فوت حاج‌خانم را دختر آقای متولیان

(نمی‌دانم چطور تشکر کنم که او چقدر برای ما زحمت کشید و چطور باید قدر دان تلاش‌های او باشم).
ما نتوانستیم زمانی که خانم بابایی زنده بودند، خوبی‌های او را جبران کنیم. متأسفانه زمانی که خانم بابایی فوت کرد در ژاپن بودیم و نتوانستیم او را ببینیم. او به ما احترام گذاشت، حتی به من که هم سن نوه‌شان بودم احترام می‌گذاشت و همیشه با زبان احترام با من صحبت می‌کردند. از خانم بابایی یاد گرفتیم که همیشه به همه مردم احترام بگذارم.

❁ می‌دانستید که خانم بابایی مادر شهید هستند؟



گفت‌وگوی شاهد یاران با مرضیه طهماسبی همسر شهید احمد زنگی آبادی و از دوستان صمیمی «ام‌الشهید بابایی»

برای جانبازان شیمیایی مثل مادر بود

درآمد

«مرضیه طهماسبی» همسر جانباز شهید «احمد زنگی آبادی» در اوایل سال‌های دهه ۹۰ به واسطه فعالیت‌های همسرش در موزه صلح تهران با مرحومه سبا بابایی مادر شهید محمد بابایی آشنا می‌شود. همسرش عضو هیئت مدیره انجمن حمایت از قربانیان سلاح‌های شیمیایی و راهنمای داوطلب موزه صلح تهران بود که آبان‌ماه سال ۹۳ به یاران شهیدش پیوست. بعد از شهادت همسرش خانم سبا بابایی مادرانه از او حمایت کرد. آنچه در ادامه می‌خوانید گفت‌وگوی مشروح شاهد یاران با این همسر شهید و بیان ناگفته‌هایی از خاطرات ام‌الشهید سبا بابایی (کونیکو یامامورا) است.



❁ لطفاً در ابتدای گفت‌وگو خودتان را معرفی بفرمایید؟

من «مرضیه طهماسبی» همسر جانباز شهید «احمد زنگی آبادی» اهل کرمان هستم. اواخر سال ۶۹ با همسرم آشنا شدم و با هم ازدواج کردیم. همسرم رزمنده بسیجی بود که در دوران دفاع مقدس دو بار شیمیایی شد؛ اولین بار سال ۶۲ در عملیات خیبر و دومین بار سال ۶۳ در منطقه طلایه در جزیره مجنون در معرض سلاح‌های شیمیایی قرار گرفته بود. بعد از ازدواجمان به مرور زمان وضعیت معیشت به خصوص ریه‌هایش وخیم شد و مجبور شدیم از کرمان به مازندران نقل مکان کنیم و ساکن تنکابن شویم. طی این مدت که باهم زندگی کردیم خداوند به ما یک پسر داد و نامش را حسام گذاشتیم. مدتی که در تنکابن بودیم همسرم مقدار از نظر جسمی بهتر شد؛ اما بعد از ۱۰ سال به مرور تنگی نفسش بیشتر شد و به یک باره به کما رفت. بعد از آن دیگر پزشکان اجازه ندادند از تهران خارج شویم. در آن سال‌ها پسرمان «حسام» در مازندران در حال تحصیل بود و حدود دو سال از هم دور بودیم. در این سه دهه به دلیل بستری‌های مداوم همسرم و شرایط روحی و جسمی سختی داشتیم. زندگی بعد از احمد هم دیگر برایم شیرین نیست. اما خوشحالم احمد بعد از آن همه غربت و سختی در کنار هم‌زمانش قرار گرفت. در گلزار شهدای کرمان بین مزار همسرم و شهید حاج قاسم سلیمانی چهار مزار فاصله است. او خیلی صبور بود و سختی‌هایی زیادی در غربت کشید و سزاوار چنین جایگاهی بود که در کنار دوستانش و شهید حاج قاسم سلیمانی به خاک سپرده شود.

❁ همسران چطور با موزه صلح آشنا شده بود؟

بعد از آمدن به تهران، غربت و تنهایی خیلی اذیتمان می‌کرد؛ زیرا هیچ‌کدام از فامیل یا آشنایان ما در تهران زندگی نمی‌کردند. تا اینکه با گفت‌وگوهایی که همسرم با هم‌زمان خود داشت متوجه شدیم موزه صلح تهران فعال شده و در آنجا دوستان جانبازش هم حضور دارند. خوشبختانه او وارد همکار با موزه شد و پذیرفت که

خوشحالم احمد بعد از آن همه غربت و سختی در کنار رفقا و هم‌زمانش آرام گرفت. در گلزار شهدای کرمان بین همسرم و شهید حاج قاسم سلیمانی چهار مزار شهید فاصله است. سزاوار چنین جایگاهی بود که در کنار یارانش به خاک سپرده شود.

بعد از اینکه همسرم را از دست دادم، خیلی دل‌شکسته شدم و به هم ریختم. ولی خانم بابایی و دوستان موزه صلح به کرمان آمدند و من را تسکین می‌دادند و آرام می‌کردند.

❁ ارتباطتان با خانم بابایی ادامه پیدا کرد؟

خانم بابایی مرتباً با من در تماس بود و احوال من را می‌پرسید. متأسفانه بعد از همسرم دو سال دچار بیماری سرطان شدم. بعد از این بیماری نگرانی خانم بابایی برای من بیشتر شد و نسبت به قبل بیشتر با من در ارتباط بود. او در رابطه با کارم با من صحبت می‌کرد و سعی می‌کرد با پرداختن به این موضوع روحیه‌ام قوی و شاد شود تا غم و غصه‌ام را فراموش کنم.

❁ فعالیت‌هایتان را ادامه دادید؟

بله به کمک خانم بابایی دوباره شروع کردم. فعالیت من در موزه سوزن‌دوزی پته‌دوزی بود و در کل کارهای هنری انجام می‌دادم. خانم بابایی علاقه داشت که من معرف هنر کرمان باشم. حتی بارها در جلساتی که با دوستان ژاپنی خود داشت من را هم دعوت می‌کرد و به من هدیه می‌داد. همچنین از من خواهش می‌کرد که در آنجا معرف کارهای هنری باشم، من هیچ‌وقت لطف و محبت این مادر مهربان و زحمت‌کش را فراموش نمی‌کنم.

❁ از اخلاق و منش آن مادر شهید بیشتر بفرمایید؟

خانم بابایی اگرچه اصلش ژاپنی بود، اما خودش را ایرانی می‌دانست و نسبت به تمام امور آگاه و با درک بود و برای من و اطرافیانش مانند مادر فداکار و دل‌سوز عمل می‌کرد. او همیشه تأکید به داشتن صبر و ایمان و حفظ حجاب داشت و اگر بی‌حجاب یا بدحجابی را می‌دید خیلی متأثر می‌شد. ■

به عنوان راهنما و راوی باشد. احمد در یکی از مصاحبه‌ها گفته بود: «موزه صلح برای من بهانه‌ای برای زندگی شده است» و واقعاً هم همین‌طور بود. او تمام سختی‌ها و مشکلات جنگ را چشیده بود و از نزدیک مشاهده کرده بود و حالا هم‌قدم شدن با هم‌زمانش در موزه صلح خیلی برایش شیرین بود. آنها یک خانواده بزرگ تشکیل داده بودند که بزرگ این خانواده خانم سببا بابایی بود.

❁ از آشنایی و ارتباطتان با خانم بابایی برایمان تعریف کنید؟

خانم بابایی برای احمد مانند مادر بود. نه تنها برای همسرم بلکه برای تمام افراد آنجا دلسوز و مهربان بود و همه برای او احترام خاصی قائل می‌شدند. هر وقت که همسرم به موزه صلح مراجعه می‌کرد به او می‌گفتم اگر غذا، آبمیوه یا وسیله‌ای نیاز دارید بایتان بفرستم، اما او در جواب می‌گفت: «نگران نباش من کنار دوستان و مادرم هستم و خانم بابایی برای ما مادری می‌کند». در واقع حضور خانم بابایی باعث شده بود که ما به ماندن در تهران دلگرم شویم و احساس تنهایی نکنیم.

❁ خودتان هم وارد همکاری با موزه شدید؟

بله من هم با علاقه وارد شدم. کارهای هنری مثل پته‌دوزی می‌کردم در حوزه کارم با شهرداری هم همکاری کردم و استاد کارآفرینی و نمونه شناخته شدم. یکی از افتخارات من این است که با موزه صلح آشنا شدم و با افراد آنجا همکاری کردم. همسرم خیلی به موزه صلح علاقه داشت طوری که وقتی به منزل برمی‌گشت یا به دلیل بیماری بستری می‌شد بی‌تاب بود تا دوباره به آنجا برگردد و این لحظه‌شماری‌ها به دلیل فضای صمیمی و گرم آنجا بود.

❁ بعد از شهادت همسران چه کردید؟



گفتگو با الهه سادات عبدلی مدرس هنر، داوطلب و مسئول بخش هنر موزه صلح تهران و انجمن حمایت از قربانیان سلاح‌های شیمیایی

دنیای یک زن مسلمان فرای مرزها

درآمد

الهه سادات عبدلی، مدرس هنر از سال ۱۳۸۴ با انجمن حمایت از قربانیان سلاح‌های شیمیایی همکاری مستمری دارد. عضو داوطلب موزه صلح تهران با بیش از ۱۰ سال فعالیت در بخش‌های هنری است. او با خانم سبا بابایی (کونیکو یامامورا) سابقه دوستی صمیمانه و ۱۵ ساله دارد و در این گفتگو به روایت خاطراتی خواندنی از خانم بابایی می‌پردازد که در ادامه می‌خوانید.



✿ برای شروع خودتان را معرفی کنید.

اللهه سادات عبدلی، متولد ۱۳۵۵. مدرس هنر هستم. نزدیک به ۱۰ سال عضو فعال داوطلب بخش هنری موزه صلح تهران بودم و در فعالیتهای صلح طلبانه و تبادل فرهنگی در سطح داخلی و سطح بین‌المللی با انجمن حمایت از قربانیان سلاح‌های شیمیایی و موزه صلح همکاری دارم.

✿ چگونه با خانم بابایی آشنا شدید؟

اولین باری که خانم بابایی را دیدم سال ۱۳۷۵ بود. به یاد دارم در آن سال گزارشی از تلویزیون پخش می‌شد، درباره گروهی از زنان ژاپنی بود که یک نمایشگاه با موضوع تبادلات فرهنگی ایران و ژاپن در فرهنگسرای بهمن برگزار می‌کردند. همراه مادرم از آن نمایشگاه دیدن کردیم. یک علاقه و کنجکاوی شخصی هم داشتم و آن اینکه من چشمان ریز و بادامی دارم و کمی شبیه

ما از ۱۶-۱۷ سال پیش با هم در ارتباط بودیم. ۱۰ سال همکاری بودیم. دلتنگ هم می‌شدیم و صحبت می‌کردیم. خیلی وقت‌ها زمانی که به یاد خانم بابایی می‌افتم، دوست دارم به او زنگ بزنم. اما یادم می‌آید که او دیگر بین ما نیست. ما جای خالی اش را نتوانستیم پر کنیم. خانم بابایی برای ما مثل یک مادر بود

می‌کردیم.

✿ همکاری‌تان با خانم بابایی از این دوره شروع شد؟

بله این ۱۰ سال، یعنی از سال ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۳ که با انجمن قربانیان سلاح‌های شیمیایی و موزه صلح همکاری مستمر و فعالیت داشتم، با خانم بابایی همکار بودیم.

✿ فعالیت‌های خانم بابایی جنبه‌های هنری هم داشت؟

جنبه‌های هنری خانم بابایی پررنگ است. او از گذشته در مدرسه رفاه، معلم نقاشی بود. هنر اوریگامی هم که خاص خودش بود و دوست داشت آن مهارتی که می‌داند را به دیگران آموزش دهد. خانم بابایی در موزه صلح هم در بخش هنری فعالیت می‌کرد. در بیشتر روزها بنا به شرایط کاری همدیگر را می‌دیدیم. یکی از کارهای خانم بابایی ترجمه بود که بحث گسترده‌ای است. شناخت فرهنگ خیلی مهم است و هر فردی که به دو زبان تسلط داشته باشد در واقع دو فرهنگ را می‌داند. البته من فکر می‌کنم خانم بابایی با سه فرهنگ آشنا بود؛ ایرانی، ژاپنی و اسلامی.

✿ توصیف شما از اخلاق و منش مادر شهید بابایی چیست؟

اولین چیزی که به ذهنم می‌آید، اینکه فکر می‌کنم؛ خانم بابایی تمامیت خودش را زندگی کرد. کاری نبود که دوست داشته باشد انجام دهد و آن را به ثمر نرسانده باشد.

خانم بابایی برای خودش یک برند بود. باید بدانیم این بزرگی و نام خانم بابایی چطور رقم خورده و ثبت شده آیا شهادت فرزندش بوده؟ مثلاً همیشه می‌گویند؛ این

ژاپنی‌ها هستیم. در آن سن و سال دوست داشتم بروم و از نزدیک آنها را ببینم.

غرفه‌های داشتند که مخصوص عروسک‌های ژاپنی، خوشنویسی و کالی گرافی ژاپنی. یک غرفه‌ای هم بود که مراسم «چای» برگزار می‌شد و آموزش می‌دادند. دیدم یک خانمی آنجا ایستاده بود و آموزش می‌دهد که چطور بنشینند و دستانشان را چطور قرار دهند و از آن ابزاری که برای چای است چطور استفاده کنند. خوب که دقت کردم دیدم این خانم چهره و ظاهرش ژاپنی است؛ ولی مانتو سورمه‌ای و چادر سرکرده است و محجبه بود. با لهجه ژاپنی داشت فارسی صحبت می‌کرد. من اولین بار «خانم سبا بابایی» را آنجا دیدم.

✿ دیدار بعد چطور اتفاق افتاد؟

۹ سال بعد، سال ۱۳۸۴ زمانی که وارد انجمن حمایت از قربانیان سلاح‌های شیمیایی شده بودم. آنجا خانم بابایی را برای دومین بار دیدم. تقریباً در یک‌زمان وارد انجمن و سال‌های بعد در موزه صلح شدیم. در آن دیدار به خانم بابایی گفتم که سال‌ها پیش شما را در فرهنگسرا دیده بودم و خوشحال شد.

البته قبل از آن هم به یاد دارم که اسفندماه سال ۸۳ سفری به مناطق جنگی غرب و جنوب ایران داشتیم. چون مصادف با بمباران شیمیایی حلبچه بود، دوستانی که با آنها از دانشگاه هم‌سفر شدیم. تقسیم‌کار کردیم و قرار شد یک سری بروشور راجع به بمباران شیمیایی تهیه کنیم و من به محل انجمن حمایت از قربانیان سلاح‌های شیمیایی در خیابان مقدس اردبیلی رفتم و از آنجا با آقای دکتر سروش و دکتر خاطری آشنایی پیدا کردم. در سال‌های بعد عمده فعالیت‌های هنری بود و در حاشیه کنفرانس‌ها و سمینارها نمایشگاه عکس و نقاشی مرتبط با موضوعات کاری انجمن برگزار



درست کرده‌اید؟ بخشنده بودن او از غذا شامل می‌شد تا سایر هنرهایش.

یادم می‌آید. برای خانم بابایی جشن تولد گرفته بودیم. سال ۹۲ یا ۹۳ بود خانم بابایی یک عکس خیلی قشنگ در ژاپن با روسری سبز آبی داشت. این را من از یکی از دوستان گرفتم و آن زمان هم مُد بود که عکس‌ها را روی کیک چاپ کنند. ما این عکس را چاپ کردیم. خانم بابایی آن لحظه شوکه شد و بغض کرد. موقعی که داشتیم کیک را می‌بریدیم، قسمت صورت را به خودش دادیم. خانم بابایی اول فکر کرد که برگه کاغذی چاپ شده است و نمی‌دانست که می‌شود آن را خورد. گفتیم این را می‌توانید به خانه ببرید و او گفت: حتماً این را به خانه می‌برم و به بلقیس نشان می‌دهم.

در کلام خانم بابایی طنز شیرینی هم وجود داشت. یک خاطره‌ای هم که خودش تعریف کرد و گفت: یک‌بار سوار تاکسی شدم و به آن راننده مسیر را گفتم. به من گفت: شما چقدر شبیه افغانی‌ها هستید؟ گفتم من افغانی نیستم؛ ژاپنی‌ام. راننده تاکسی گفت به پس ژاپنی هستید! چقدر خوب فارسی حرف می‌زنید! چندساله ایران زندگی می‌کنید؟ گفتم: ۶۰ سال. راننده تاکسی برگشت، نگاهی کرد و گفت: پس خیلی هم فارسی خوب حرف نمی‌زنید! با این همه سالی که ایران هستید. خودش این خاطره را با خنده تعریف می‌کرد و می‌خندید. علی‌رغم جدیت، طبع لطیفی هم داشت و روحیه پرنشاطی داشت.

❁ نکته پایانی دارید بفرمایید.

ما از ۱۶-۱۷ سال پیش با هم در ارتباط بودیم. ۱۰ سال همکار بودیم. دلنگی هم می‌شدیم و صحبت می‌کردیم. خیلی وقت‌ها زمانی که به یاد خانم بابایی می‌افتم، دوست دارم به او زنگ بزنم. اما یادم می‌آید که او دیگر بین ما نیست. جای خالی‌اش را نتوانستیم پر کنیم. خانم بابایی برای ما مثل یک مادر بود و خیلی برای ما زحمت کشید. ■

هم بود به موزه آمد. با خانم بابایی کار داشت. خانم بابایی پشتش به آن آقا بود. او چند بار خانم بابایی را صدا کرد و چون ایشان آن لحظه مشغول صحبت کردن بود و سرش شلوغ بود متوجه آن صدا نشد. خبرنگار چینی آرام با دست به شانه خانم بابایی زد و صدایش کرد، شاید این برخورد در فرهنگ کشور دیگری، عادی و معمول باشد. اما در کشور ما ممکن است خیلی از خانم‌های محجبه در موقعیتی مشابه، اعتراض شدید هم بکنند، اما خانم بابایی با ملایمت برخورد کرد و مسئله‌ای پیش نیامد.

❁ دغدغه‌های خانم بابایی چه بودند؟

او دغدغه جانبازان را داشت. می‌گفت: خیلی دوست دارم کاری برای جانبازان و خانواده‌های آن‌ها بکنم که مثلاً خانواده جانباز اعصاب و روان یا خانواده شیمیایی خانم‌هایشان چند تا هنر یاد بگیرند و فکر و اعصابشان آرام‌تر شود تا بتوانند راحت‌تر به همسرشان کمک کنند. این دغدغه همچنان تا روزهای آخر با او بود. از خاطرات حضور مشترکتان در موزه صلح بگوئید. افرادی که در موزه کار می‌کردیم رویکرد، ارزش‌ها و نگاه‌های متفاوتی داشتیم؛ ولی هدف مشترک و دغدغه‌مان مشترک بود. خانم بابایی الهام‌بخش ما بود. بانشاط بود. شخصیت مذهبی داشت؛ اما سعه صدر داشت، حتی اگر مخالفتی درباره یک موضوع خاص داشتیم، خیلی راحت می‌توانستیم با او صحبت کنیم و گفتگو کنیم.

خانم بابایی خیلی آدم بخشنده‌ای از لحاظ اطلاعات دادن به دیگران بود ما چهارشنبه‌ها در موزه صلح دورهمی داشتیم موقع ناهارها جمع می‌شدیم دور میز و با هم غذا می‌خوردیم و هرکسی غذای خودش را می‌آورد و با هم تقسیم می‌کردیم معمولاً غذاهایی که خانم بابایی می‌آورد هم غذای ایرانی بود و هم سعی می‌کرد که تنوع جالبی داشته باشد و هر روزی که می‌آمد می‌گفتم خانم بابایی امروز چه غذایی

خانم مادر شهید است. به نظر من، خانم بابایی خودش آن قدر بزرگ بود که فرزندش زیر چتر و شهرت مادر دیده می‌شد؛ حتماً فرزند شهیدش عزیز و پرافتخار است. اما او خودش را با کارها و خدماتش ثابت کرد و نشان داد.

می‌بینیم که خانم بابایی در هر مرحله از زندگی یک سری تصمیماتی را می‌گیرد که شاید آن موقع و در آن لحظه خیلی بزرگ و عجیب بوده. مثلاً کارگردان سریال امام علی (ع)، آقای داوود میرباقری در فیلمی که قرار بود بسازد به دنبال خانم بابایی می‌آید و با هم می‌روند. من عکسی از ایشان دیدم که داخل هلیکوپتر هستند یا در زلزله بم که خانم بابایی می‌گفت: من دو سه ماه آنجا بودم. این فعالیت اجتماعی طولانی و متنوع برای همه درس‌های زیادی دارد. شاید خیلی از بانوان در این امور وارد نشوند، احساس وظیفه نکنند. اما خانم بابایی وارد اجتماع می‌شد و کنش‌گر بود.

او همه چیز را فرای مرزها می‌دید این فرد باوجود اینکه ژاپنی بود و نمی‌شود کارکرد کاراکتر و اخلاق ژاپنی‌ها را انکار کرد؛ ولی خودش را ایرانی می‌دید. با غرور راجع به ژاپن حرف نمی‌زد. همیشه می‌گفت: من ایرانی‌ام و انسان این سرزمین بود و این رفتار را که در برخوردش می‌دیدیم؛ مثلاً در یک‌جایی گوشزد می‌کرد که ژاپنی‌ها از این رفتار خوششان نمی‌آید و بهتر است این کار را انجام ندهید؛ ولی هیچ‌وقت برجسته نمی‌کرد و همیشه می‌گفت: «من یک ایرانی هستم.»

درون‌گرا و فروتن بود. این یکی از خصوصیات ژاپنی‌ها هم هست که نگرانی و دغدغه‌هایشان را به زبان نمی‌آورند. خانم بابایی فرد خوشایندی در ارتباط بود. طوری که اگر کسی به چارچوب‌های اخلاقی و اسلامی هم مقید نبود، ولی خانم بابایی برایش قابل احترام بود. یکی از مترجم‌های جوانی که با ما می‌آمد. راجع به خانم بابایی صحبت می‌کرد. می‌گفت: من آدم خیلی مذهبی نیستم، اما وقتی با خانم بابایی جایی می‌روم. دوست دارم به احترام او خیلی از مسائل را رعایت کنم. شخصیت و نوع رفتار خانم بابایی باعث این حس اعتماد قلبی شده بود.

به یاد می‌آورم یک روز خبرنگاری چینی که آقای مسنی

همه چیز را فرای مرزها می‌دید. باوجود اینکه ژاپنی بود و نمی‌شود کارکرد کاراکتر و اخلاق ژاپنی‌ها را انکار کرد؛ اما خودش را ایرانی می‌دید. با غرور راجع به ژاپن حرف نمی‌زد. همیشه می‌گفت من ایرانی‌ام و انسان این سرزمین بود



گفت‌وگوی شاهد یاران با سحر تفرشی عضو هیئت اجرایی موزه صلح تهران

چهره حقیقی اسلام را به جوانان نشان داد

درآمد

سحر تفرشی، کارشناس ارشد حقوق بین‌الملل و فعال حوزه روابط سازمان‌های بین‌المللی در ایران از سال ۱۳۹۳ به صورت داوطلبانه با موزه صلح تهران همکاری دارد. مدیر روابط بین‌الملل موزه صلح بوده و در شش سال گذشته به عنوان هماهنگ کننده سازمان شهرداران صلح ژاپن در ایران فعالیت می‌کند شاهد یاران در این گفتگو به مرور خاطرات و فعالیت‌های مشترک وی با خانم سبا بابایی (کونیکو یامامورا) بانوی ژاپنی، مادر شهید محمد بابایی، مترجم، فعال و رابط فرهنگی موزه صلح تهران با سفارت ژاپن پرداخته است.



می‌کرد؟

با همه رده‌های سنی و با همه اقشار مردم گفتگو می‌کرد. حتی اگر ساعت‌ها ایستاده بود و خسته بود، باز هم برای تک‌تک مخاطبانش وقت می‌گذاشت و سؤالات آنها را با صبوری پاسخ می‌داد.

یکی از فعالیت‌های خانم بابایی در موزه صلح، آموزش اورپیگامی و ساخت درنای کاغذی صلح به کودکان و نوجوانان بود. یک یادگاری زیبا از بازدید موزه صلح به آنها می‌داد. کاری که صبر و حوصله بسیاری می‌خواست. حتی اگر اشتباه می‌کردند بارها برای آنان توضیح می‌داد.

در ارتباط با جوانان همیشه از آنها سؤال می‌پرسید و آنها را به چالش می‌کشید و سعی می‌کرد یک رابطه متقابل شکل دهد و مخصوصاً آنها را به مطالعه دعوت می‌کرد.

به نظر شما هدف خانم بابایی از فعالیت‌های فرهنگی‌اش چه بود؟

در همه این سالها تلاش می‌کرد چهره حقیقی اسلام را به نسل جوان معرفی کند. همیشه تأکید می‌کرد که تلاش کنید، آن‌قدر بدانید که بتوانید حق را از باطل تمایز دهید.

اگر بخواهید از اخلاق و منش ایشان بگویید به چه مواردی اشاره می‌کنید؟

بسیار صبور بود. آرام، متین و باوقار. آرامش در گفتار ایشان به فرد مقابل هم آرامش می‌داد. حتی طرز راه رفتنشان همیشه با متانت خاصی همراه بود. حتی اگر در خیابان و جای شلوغی ایشان را می‌دیدید، باوجود اینکه حجاب کامل داشت می‌توانستید از طرز راه رفتن او را از بقیه تشخیص دهید و بشناسید.

همیشه حسرت می‌خورم که ای‌کاش در سفر رالی تهران - سردشت که موزه صلح به مناسبت سالروز بمباران شیمیایی سردشت برگزار کرد و ایشان هم در این سفر حضور داشت، شرکت می‌کردم. در راستای این سفر باید گفت که ژاین زادگاه خانم بابایی قربانی

برای ما توضیح داد و قول داد که یک روز درست کند و برای ما می‌آورد. دقیقاً هفته بعد که ایشان را دیدم این غذا را درست کرده بود. خانم بابایی گفت: «دیدید سر قولم بودم!». غذای بسیار خوشمزه‌ای بود که هیچگاه طعم آن را از یاد نمی‌برم. مدت‌ها بعد در کشور ژاپن هم این غذا را خوردم ولی اصلاً آن عطر و طعم دست‌پخت ایشان را برابرم نداشت.

چه فعالیت‌های مشترکی با ایشان انجام می‌دادید؟

به دلیل همکاری مستمری که با سازمان شهرداران صلح ژاپن داشتیم در تمامی موضوعات با ایشان مشورت می‌کردم. ریزه‌کاری‌ها و جزئیاتی را در ارتباط با همکاری با مردم ژاپن گوشزد می‌کرد که رهنمون بسیار خوبی برای من بود و اگر ده‌ها واحد درسی روابط بین‌الملل می‌گذراندم این نکته‌ها را نمی‌توانستم آموزش ببینم.

خاطره از حضور ایشان در موزه صلح دارید؟

بله. یک‌بار در جلسه‌ای در مورد نحوه تعامل و رفتار با کودکان صحبت می‌کردیم. خانم بابایی در میان کلامش گفت: «ما به این شیوه عمل می‌کنیم و ژاپنی‌ها به این شیوه». این جمله به قدری جالب و زیبا بود که همه ما ناخودآگاه برایشان دست زدیم. تعجب کرد که مگر چه چیز عجیبی گفته. ادامه دادیم: شما گفتید «ما» (یعنی ما ایرانی‌ها) و ژاپنی‌ها را در دسته دیگری قرار دادید. این یعنی شما خودتان را ایرانی می‌دانید، نه ژاپنی. گفت: «معلومه که من یک ایرانی هستم!»

مهم‌ترین درسی که از مادر شهید بابایی آموختید، چیست؟

ایستادگی در عقاید و باورها، تلاش برای ترویج حق، شکیبایی و ثابت‌قدم بودن را از ایشان بسیار دیدم و آموختم.

خانم بابایی چگونه با جوانان ارتباط برقرار

لطفاً خودتان را معرفی کنید و از نحوه آشنایی‌تان با خانم سبا بابایی بگویید؟

«سحر تفرشی» هستم. متولد سال ۱۳۷۰، فارغ‌التحصیل کارشناسی ارشد حقوق بین‌الملل و در حوزه روابط سازمان‌های بین‌المللی در ایران فعالیت می‌کنم. از ۹ سال پیش به‌صورت داوطلبانه با موزه صلح تهران همکاری دارم. مدتی مدیر روابط بین‌الملل بودم و در شش سال گذشته به‌عنوان هماهنگ‌کننده سازمان شهرداران صلح ژاپن در ایران فعالم که دبیرخانه آن در موزه صلح تهران قرار دارد و هم اکنون ۱۶۶ کشور دنیا و ۱۰۱۶ شهر ایران عضو این سازمان هستند. خانم بابایی نقش بسیاری در عضویت ایران در این سازمان داشتند.

برای اولین بار با خانم بابایی کجا ملاقات کردید؟

برای اولین بار خانم بابایی را در سالن زیر گنبد نیلی وسط ساختمان موزه صلح دیدم که برای یک گروه از دانش‌آموزان دبستانی دختر در مورد مهاجرتش از ژاپن و دوران کودکی فرزند شهیدش می‌گفت.

کنار ویتترین شیشه‌ای درناهای صلح در اولین نگاه که ایشان را دیدم، می‌خکوب شدم. چون برایم بسیار عجیب بود که یک بانوی ژاپنی حجاب کامل دارند و از اسلام و جنگ تحمیلی حرف می‌زنند.

اولین گفت‌وگوی که بین شما شکل گرفت چه بود؟

برای اولین بار زمان صرف نهار با ایشان گفتگو کردم. یکی از همکاران جانباز موزه صلح املت درست کرده بودند و دور هم نشسته بودیم و از دست‌پختش تعریف می‌کردیم. نظر خانم بابایی را در مورد غذاهای ایرانی پرسیدم که گفت: غذاهای ایرانی را از غذاهای ژاپنی بیشتر دوست دارد و طرز پخت یکی از غذاهای ژاپنی به نام «اوکونومیکی» که با تخم‌مرغ درست می‌شود را

به دلیل همکاری مستمری که با سازمان شهرداران صلح ژاپن داشتیم در تمامی موضوعات با ایشان مشورت می‌کردم. ریزه‌کاری‌ها و جزئیاتی را در ارتباط با همکاری با مردم ژاپن گوشزد می‌کرد که رهنمون بسیار خوبی برای من بود و اگر ده‌ها واحد درسی روابط بین‌الملل می‌گذراندم این نکته‌ها را نمی‌توانستم آموزش ببینم.



خوشحال می‌شود. اما خودش از من خواسته که او را در بستر بیماری نبینید که آخرین چهره‌ای که از ایشان به یاد می‌آورد همان خانم بابایی پرنرزی و سرحال در موزه صلح باشد.

❁ از ایشان یادگاری هم دارید؟

در خانه تمامی داوطلبان موزه صلح و اغلب بازدیدکنندگان، یک درنای کاغذی صلح که ساخته ایشان است به یادگار وجود دارد. این درنای اوریگامی برای ما مفهوم صلح، دوستی و مهر را تداعی می‌کند و به ما نشان می‌دهد که حتی از وجود شی بی‌روحي مانند کاغذ می‌توان وجود پر مفهومی مانند «پرنده صلح» را ساخت. من این افتخار را داشتم که گل‌های کاغذی دست‌ساز ایشان را داشته باشم که همین حالا هم بر روی میز کارم چیده شده و هر روز با دیدن آنها به یاد ایشان می‌افتم.

❁ چرا به خانم بابایی «مادر موزه صلح» می‌گویند؟

«مادر موزه صلح»، زیباترین عنوانی است که به ایشان می‌توان نسبت داد. بعد از وفاتش همه‌ی داوطلبان مانند بچه‌هایی که مادرشان را از دست دادند دور هم جمع شدند، سوگواری کردند، یکی حلوا و خرما پخش می‌کرد، یکی لیست مهمانان مراسم یادبود را می‌نوشت، یکی به دنبال اعلامیه برگزاری مراسم ترحیم ایشان در موزه بود. مادرها که می‌روند سجاده و وسایل شان اغلب دست نخورده می‌ماند، که یاد و خاطره و عطر مادر در آن فضا همیشه‌گی باشد.

میز کاری و وسایل خانم بابایی بعد از وفاتش در موزه دست نخورده و نخواهد خورد. تمام اوریگامی‌ها و کتاب هایشان بر روی آن میز چیده شده و هر بار که از جلوی این میز رد می‌شویم، ناخودآگاه حضور ایشان را در کنارمان حس می‌کنیم. ■

راستا همیشه از شیوه‌های تأثیرگذار و نه سطحی استفاده می‌کرد. در روز خاک‌سپاری ایشان افراد بسیاری را از ملیت‌های مختلف دیدیم که ساکن ایران شده بودند و به اسلام گرویده بودند که نشان از موفقیت ایشان در این راه دارد.

❁ روزهای آخر حیات و فوت ایشان چگونه گذشت؟

در آخرین روزها، تماس گرفتم و چون پاسخ ندادند نگران شدم. از طریق رئیس موزه صلح (آقای تقی‌پور) مطلع شدم که خانم بابایی در بیمارستان ایشان بستری شده است. با دخترشان؛ بلقیس خانم تماس گرفتم و گفتم: من و داوطلبان جوان موزه قصد عیادت از مادر بزرگوار شما را داریم. ایشان تشکر کرد و گفت: مادر اگر در هوشیاری بود حتماً از دیدار همه شما

سلاح‌های اتمی است و ایران هم قربانی سلاح‌های شیمیایی و ایشان در تمام این سال‌ها حملات شیمیایی به ایران به‌خصوص شهر سردشت را برای مردم دنیا تعریف می‌کردند و در راستای منع اشاعه و استفاده از این سلاح‌های کشتار جمعی تلاش کردند.

❁ خانم بابایی از زندگی و مهاجرتش به ایران می‌گفت؟

تقریباً هر زمان که با ایشان هم صحبت می‌شدیم از خاطراتی که با همسرش داشت، تعریف می‌کرد. اتفاقاً یک روز در منزلمان برای والدینم از ایشان گفتم. پدرم گفت که؛ در جوانی با خانواده خانم بابایی همسایه بوده‌اند و همسر ایشان را همیشه در راه مسجد می‌دیدند. خانم بابایی برای مراجعه‌کنندگان خاطراتش را تعریف می‌کردند. من هر بار گوش می‌کردم. تکراری نبود و این داستان به‌قدری برایم جالب بود که از شنیدنش سیر نمی‌شدم.

❁ از محمد، پسرش حرفی می‌زد؟

وقتی در مورد «محمد» صحبت می‌کرد، ناگاه چشم‌هایشان حالت غم‌انگیزی می‌گرفت. یک‌بار که صحبت از اعزام رزمندگان به جبهه شد. گفت: درباره مادرانی که فرزندان‌شان به جنگ می‌روند و شهید می‌شوند، دو کشته محسوب می‌شوند. هم فرزندان‌شان و هم خودشان. درست است کسی که به جبهه می‌رود، خودش از جانش گذشته، ولی گذشتن از فرزند به مراتب سخت‌تر است.

❁ به نظر شما مهم‌ترین دغدغه ایشان چه بود؟ تأثیر فعالیت‌هایشان را چطور ارزیابی می‌کنید؟

مادر شهید بابایی برای ترویج اسلام حقیقی قدم‌های بسیاری برداشت و معتقد بود که استمرار در این راه با برداشتن قدم‌های کوچک محقق می‌شود و در این

یک‌بار در جلسه‌ای در مورد نحوه رفتار با کودکان حرف می‌زدیم. خانم بابایی در میان کلامش گفت: «ما به این شیوه عمل می‌کنیم و ژاپنی‌ها به این شیوه». این جمله به قدری جالب و زیبا بود که همه ما ناخودآگاه برایشان دست زدیم. تعجب کرد که مگر چه چیز عجیبی گفته. ادامه دادیم: شما گفتید ما (یعنی ما ایرانی‌ها). این یعنی شما خودتان را ایرانی می‌دانید نه ژاپنی و ایشان گفتند: «معلومه که من یک ایرانی هستم»!



گفت‌گوی شاهد یاران با بتول سعادت حسینی از دوستان صمیمی «ام‌الشهید بابایی»

نقش هدایت گونه همسرش به اسلام را تداوم بخشید

درآمد

«بتول سادات حسینی سعادت» مترجم و کارمند بازنشسته وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و از دوستان صمیمی مرحومه سبا بابایی است که در اوایل دهه ۶۰ به واسطه کار در این سازمان با ایشان آشنا شده و خاطرات ناب و خواندنی از مادر شهید محمد بابایی دارد. آنچه در ادامه می‌خوانید گفت‌وگوی مشروح شاهد یاران با ایشان و بیان ناگفته‌هایی از ام‌الشهید سبا بابایی (کونیکو یامامورا) است.



به‌طورکلی نیاز مالی داشتند کمک می‌کرد یا برایشان از دیگران کمک می‌گرفتند. خانم بابایی در کار خیر هم بسیار فعال بودند.

❁ خانم بابایی در زمینه‌های شغلی و کاری چگونه بود؟

خانم بابایی بسیار فعال و پرتکار بود. زمانی که بچه‌هایش کوچک بودند کار نمی‌کرد. اما تقریباً بعد از ۴۰ سالگی شروع به کار کرد. البته دلیل دیگری هم داشت اینکه قبل از انقلاب حکومت طاغوت را خیلی قبول نداشت و مایل نبود کار کند. هم اینکه فکر می‌کردند که نقش مادری و همسری برای ایشان در اولویت قرار دارد و بعد از اینکه بچه‌هایشان به قول معروف از آب‌وگل درآمدند وارد فعالیت‌های اجتماعی شد. خانم بابایی بعد هم که وارد کار شد، همه جانبه کار

آن موقع هنوز کسی تلفن همراه نداشت. علاوه‌بر همه این مسائل باید بگویم خانم بابایی هیچ موقع در کلام تبلیغ نمی‌کرد بلکه در عمل ما این رفتار را می‌دیدیم و به نظر من به همین خاطر خیلی اسوه و الگو بود.

❁ در سبک زندگی‌شان بیشتر فرهنگ ایرانی - اسلامی نمود داشت یا فرهنگ ژاپنی؟

اول باید بگویم این توفیق خدا بود که نصیب خانم بابایی شد که با اسلام آشنا بشود. البته علاوه بر این توفیق، نقش آقای بابایی را در شناختن اسلام به او نباید نادیده گرفت. خانم بابایی قبل از مسلمان شدن رفتار آقای بابایی را در ژاپن دیده و به‌واسطه رفتارهای او با اسلام آشنا شد. رفتارهای اسلامی مثل نمازخواندن یا کمک به دیگران را که می‌دید از آقای بابایی در این ارتباط می‌پرسید آقای بابایی هم به خوبی و به درستی ایشان را هدایت کرد درواقع خانم بابایی اسلام را با شناخت پذیرفتند احکام و مبانی اسلامی را به واسطه کتاب‌ها و آموزه‌هایی که آقای بابایی در اختیار او قرار می‌داد شناخت و با اسلام آشنا شد.

به نظر من فرهنگ ژاپنی خیلی کم در ایشان نمود داشت اصلاً خانم بابایی خود را ایرانی می‌دانستند و دوست نداشتند بگویند من ژاپنی هستم. درواقع در تمام رفتارهایشان این فرهنگ اسلامی را می‌دیدیم، حتی وقتی که خانواده‌شان خانم بابایی را طرد کرده بودند او خود را ملزم می‌دانست که هرسال، یک‌بار حتماً به ژاپن بروند و به مادر خود سر بزنند. درواقع مادر را هیچ‌وقت فراموش نمی‌کرد، علاوه بر او آقای بابایی هم برای کمک به مادر همسرش هر ماه برای او پول می‌فرستاد، یعنی آن‌قدر احترام مادر را واجب می‌دانستند. من این رفتار را تحسین می‌کردم. درواقع همه این‌ها از فرهنگ ایرانی و اسلامی نشئت گرفته است.

من می‌دانم خانم بابایی مبادی آداب بود، مقرراتی بودند که این‌ها می‌تواند مقدار زیادی ناشی از فرهنگ ژاپنی باشد؛ ولی در خیلی موارد مثل صبر او که بسیار فرد صبوری بود ناشی از فرهنگ اسلامی می‌دانم. حتی در زمان شهادت پسرشان و بعد از شهادت او این صبر را می‌دیدیم. مسئله دیگر پیش‌قدم بودن و مشارکت در کار خیر است که خانم بابایی در آن زبانزد بودند.

❁ خیر هم بودند؟

بله همسرش مرحوم آقای بابایی دو مدرسه در مناطق محروم ساخته بود بعد از فوت ایشان، خانم بابایی به این مدارس می‌رفت لباس، هدایا و وسایل موردنیاز برای بچه‌ها می‌گرفت، و مرتب به آنجا سر می‌زد. به جوان‌هایی که نیاز مالی داشتند یا تازه ازدواج کرده بودند و می‌خواستند درس بخوانند یا طلبه بودند و

❁ لطفاً در ابتدای گفت‌وگو خودتان را معرفی کنید؟ چگونه با خانم بابایی آشنا شدید؟

من بتول سادات حسینی سعادت هستم. مترجم مطبوعات خارجی انگلیسی زبان وزارت ارشاد بودم و آنجا با خانم بابایی آشنا شدم. زمان این آشنایی تقریباً به ۳۵ سال پیش برمی‌گردد. یعنی حدود سال ۶۴ که وارد وزارت ارشاد شدم، همانجا خانم بابایی را دیدم و از آنجا بود که ارتباط دوستانه‌مان شکل گرفت و این دوستی فقط به روابط کاری خلاصه نشد و به صورت رفاقت و دوستی صمیمانه‌ای ادامه یافت

❁ از ویژگی‌های شخصیتی خانم بابایی کمی برآیمان بگویید؟

همان‌طور که گفتم من اولین بار خانم بابایی را در محل کار دیدم. خیلی آرام و کم حرف بودند در طول این ۳۵ سال همکاری که در وزارت ارشاد با خانم بابایی داشتم این رفتار ادامه داشت خیلی کم و مفید حرف می‌زدند و همین امر باعث می‌شد که من هیچ‌وقت از ایشان غیبت کردن را نبینم. موضوع دیگری که در شخصیت او بسیار نمود داشت متین بودن و نظم و انضباطی بود که در کارهایش داشت. خانم بابایی به‌عنوان یک مسلمان، با وجود اینکه حجاب کامل داشت، خیلی شیک‌پوش بود و لباس‌های شاد و رنگی می‌پوشید. خانم بابایی خیلی آرام بود و نکته مهمی که من همیشه از او به یاد دارم دائم‌الوضو بودن خانم بابایی بود.

خانم بابایی اهمیت خیلی زیادی به کار می‌داد، یادم است در تمام مدتی که در اتاقمان با هم بودیم او فقط دوبار از پشت میزش بلند می‌شد، آن‌هم برای ناهار و نماز بود در غیر این صورت به‌طور مداوم پشت میزش مشغول به کار بود که این نشان از خستگی ناپذیر بودن خانم بابایی بود. او حتی به استفاده از وسائل اداره نیز حساس بود به هیچ عنوان از تلفن اداره برای تماس شخصی استفاده نمی‌کرد، با اینکه

موضوعی در شخصیت خانم بابایی بسیار نمود داشت متین بودن و نظم و انضباطی بود که در کارهایش داشت. خانم بابایی به عنوان یک مسلمان، با وجود اینکه حجاب کامل داشت، خیلی شیک پوش بود و لباس‌های شاد و رنگی می‌پوشید. خیلی آرام بود و نکته مهمی که من همیشه از او به یاد دارم «دائم‌الوضوء» بودن خانم بابایی بود.



شخصیتی که خانم بابایی داشتند و خیلی ناراحت می‌شدند که او را از دست دادیم ولی باید بگویم که عمرش واقعاً پر برکت بود. خانم بابایی از لحظه لحظه عمرشان استفاده کرد به خوبی از زمانی که داشتن استفاده کرد و عمر پر بار و مفیدی داشت. نقش آقای بابایی را در این امر باید حتماً بیان کنیم، وقتی آقای بابایی به ژاپن رفتند خانم بابایی ۲۰ ساله بودند بعد که با هم آشنا شدند و ازدواج کردند آقای بابایی گفتند که ما یک سال اول را در ژاپن بمانیم که شما کم کم با فرهنگ ایرانی آشنا شوید و خانواده‌تان هم کم کم با این مسئله کنار بیایند و راحت‌تر بتوانید از هم جدا شوید، یک سال اول را آقای بابایی آشنایی می‌کردند تا مزاج خانم بابایی با غذاهای ایرانی آشنا شود. آقای بابایی حتی حجاب را به خانم بابایی اجبار نکردند که حتماً باید چادر سر کنید ابتدا روستی و کم کم به چادر رسید و خود خانم بابایی اینطور پذیرفتند که با چادر راحت‌تر هستند و چادر سرشان کردند و در این زمینه راسخ بودند.

وقتی پسرشان شهید شد برای کسی که از یک فرهنگ و مذهب دیگر بود و تازه اسلام را پذیرفته بود قاعداً این اتفاق باید برای آن‌ها سخت می‌بود اما خانم بابایی به راه شهید، اجر شهید و نقشی که شهید در جامعه دارد بسیار معتقد بود و اصلاً این شکلی نبود که بخواهد ناراحتی کند و خیلی متأثر شود. او این اتفاق را پذیرفته بود و اصلاً ناراحت نبود از اینکه پسرش را در این راه از دست دادند. و با این همه افتخار می‌کردند که پسرشان شهید شده است و معتقد بود که پسرش باید می‌رفت و من هم به عنوان یک زن مسلمان باید همراهی می‌کردم و می‌پذیرفتم. نقش مادری و نقش همسری را به خوبی ادا کردند خیلی برای همسرشان احترام قائل بودند و برای بچه‌ها و حتی نوه‌ها خیلی وقت می‌گذاشتند برای تحصیلات، ازدواج و زندگی آن‌ها خیلی اهمیت قائل بود. یادش گرامی ■

کناری نشسته بودم و خانم بابایی صندلی وسط، مرتب از جایم بلند شدم راه می‌رفتم که استراحت کنم اما خانم بابایی به همان ترتیب از ابتدای مسیر سر جایش نشسته بود و تنها برای نماز خواندن از جایش بلند شد. همان‌جا در هواپیما وضو گرفت و نمازش را اول وقت در هواپیما خواند. این خیلی برای من جالب بود که چقدر مقتصد به خواندن نماز اول وقت هستند. اما خانم بابایی انسان تک بعدی نبود، مثل خیلی‌ها که فقط یا آخرت را دارند یا دنیا را، خانم بابایی هم آخرت را داشت هم دنیا. همانطور که به مسائل اخلاقی و اسلامی توجه می‌کرد مسائل مربوط به زندگی، مسائل مربوط به سلامت هم برایش مهم و با اهمیت بود. او مرتب ورزش می‌کرد و به هنر علاقه‌مند بود. به سفر علاقه‌مند بود سفرهای مختلف می‌رفت. به تفریح می‌پرداخت و آن را لازم می‌دانست. به این مسائل خانم بابایی توجه بسیاری می‌کردند حتی در دوران کرونا که فرزندانش نمی‌گذاشتند زیاد از خانه بیرون بیایند بخاطر اینکه مریض نشوند، خانم بابایی در خانه مرتب ماسک می‌دوخت و به بیمارستان‌ها و مراکز درمانی می‌فرستاد، مثل دوران دفاع مقدس که خانه‌اش محل جمع آوری کمک‌های مردمی و کارهایی مثل خیاطی بود.

نکته پایانی هست که مایلید درباره خانم بابایی بفرمایید؟

بله من واقعاً غبطه می‌خورم به این ویژگی‌های مثبت

در چند سال اخیر خانم بابایی در خانه ماسک می‌دوخت و به بیمارستان‌ها و مراکز درمانی می‌فرستاد، مثل دوران دفاع مقدس که خانه‌اش محل جمع آوری کمک‌های مردمی و کارهایی مثل خیاطی بود.

می‌کرد. یک نیروی فوق العاده ای داشت. چند جا کار می‌کرد، در وزارت ارشاد مترجم مطبوعات ژاپنی بود. با خبرگزاری‌های ژاپنی مرتب در ارتباط بود. خبرنگارها که به ایران می‌آمدند با آن‌ها سفر می‌رفت که فیلم مستند بسازند، مثلاً بعد از زلزله بم آنجا رفت و چندوقت با خبرنگارها بود.

با چه سازمان‌هایی همکاری داشت؟

با سازمان تبلیغات در زمینه ترجمه کار می‌کرد، ابتدا کتاب‌های مربوط به کودکان و بعد کتاب‌های ژاپنی به ایرانی یا ایرانی به ژاپنی را ترجمه می‌کردند که فرهنگ هر دو کشور را منتقل کند.

در بخش برون‌مرزی صداوسیما هم کار می‌کرد. در جامعه‌المصطفی هم درس می‌داد و به طلبه‌های ژاپنی که شیعه شده بودند کمک می‌کرد. حتی مسائل رساله عملیه را برایشان ترجمه‌کرد.

قبل از آن هم در مدرسه رفاه هم تدریس داشتند، نقاشی و اورینگامی را در آنجا درس می‌داد. خانم بابایی برای مدتی در دانشگاه تهران زبان ژاپنی تدریس می‌کرد.

در موزه صلح هم بعد از بازنشستگی اش از وزارت ارشاد، خیلی فعالیت می‌کرد. ارادت خاصی به جانبازان داشت. خیلی به جانبازان کمک می‌کرد. مرتب به برنامه‌های هیروشیما می‌رفت و نمایندۀ موزه صلح ایران بود.

او به دختران ژاپنی که تازه مسلمان شده بودند و به ایران می‌آمدند کمک می‌کرد و به آن‌ها احکام و مسائل مربوط به اسلام را آموزش می‌داد. آن‌ها را به خانه‌اش دعوت می‌کرد و در این مسائل با هم صحبت می‌کردند چراکه هیچ‌کدام مانند خانم بابایی همسری نداشتند که بتواند به خوبی و به درستی آن‌ها را راهنمایی کند درواقع خانم بابایی حکم همان الگو را برای آن‌ها داشت.

مسئله دیگر وقتی نزدیک بازنشستگی اش بود خیلی نگران بود که کسی نباشد که بتواند به خوبی کار ترجمه را انجام بدهد به همین خاطر آن زمان که در دانشگاه تهران مشغول تدریس بود دانشجویانی که در این زمینه بهتر بودند را به سازمان معرفی می‌کرد تا از آن‌ها آزمون گرفته شود و آن‌هایی که مناسب ترند را انتخاب کنند تا زمان بازنشستگی اش نیروی جایگزین باشد. درواقع خانم بابایی نگران پیشرفت جامعه و فرهنگ بود و نمی‌توانست بی تفاوت باشد.

خاطره‌ای از خانم بابایی در ذهن دارید؟

خاطرات من و خانم بابایی بسیار زیاد است. اما چیزی که الان خاطرم هست، از سفر مالزی که با هم می‌رفتیم.

به واسطه طولانی بودن راه من با اینکه صندلی



گفتگوی شاهد یاران با فاطمه شاهنگی از دوستان صمیمی «ام الشهید بابایی»

زالال چون آینه

درآمد

«فاطمه شاهنگی» معلم بازنشسته و از دوستان صمیمی مرحومه سبا بابایی است که از دهه شصت با مادر مکر مه شهید بابایی آشنا شده است. گفت و گوی شاهد یاران با خانم فاطمه شاهنگی مروری بر ۴۰ سال دوستی و همراهی وی با ام الشهید سبا بابایی (کونیکو یامامورا) است. از روزهایی که او را به مدرسه دعوت می کرده تا برای دانش آموزانش از خاطرات انقلاب، جنگ و فرزند شهیدش محمد بابایی روایت کند.

خانم بابایی در آخرین سفر به ژاپن و دیدار از شعبه ژاپن دانشگاه المصطفی (ص)، سال ۱۳۹۹



خانم بابایی رفتیم و با او شروع به صحبت کردیم به او گفتیم کجا بودید؟ گفت: آمده بودم راهپیمایی و دارم برمی گردم. گفتیم: تنها بودید؟ گفت: بله. ایشان میزبان تعدادی از افراد خارجی بودند که هر سال برای ۲۲ بهمن دعوت می شدند و برای آنها مانند میزبان بودند. او را با اصرار سوار ماشین کردیم تا به مقصد برسانیم؛ اما می گفت: راضی به زحمت شما نیستیم و خودم تنها می روم. خلاصه با هر اصراری که شد او را سوار ماشین کردیم در راه از امام و انقلاب برایمان صحبت می کرد و این خیلی خاطره خوبی برای ما شد. وقتی می دیدیم این خانم با این مقام و سادگی میزبان میهمانان خارجی بوده و حالا دارد خودش تنهایی برمی گردد، بدون اینکه بخواهد کسی همراهی اش کند.

از دوستی تان بیشتر بگویید؟

خانم بابایی هر ماه در منزلش یک جلسه سخنرانی، دعا و زیارت عاشورا برگزار می کرد و از من همسایگان و دوستان مسجدی اش دعوت می کرد. همیشه برای مراسم با همسر من یا فرزندانم به منزل خانم بابایی می رفتیم. از همان اول جلسه کنار در می ایستاد یا گاهی هم روی صندلی می نشست و با همه میهمانان ها با خوش رویی برخورد می کرد و به آنها خوشامد می گفت و پذیرایی می کرد. طبقه ای که برای خودش بود خانم ها حضور داشتند و طبقه ای که برای دختر خانمش بود آقایان بودند. او خیلی میهمان نواز بود و هر ماه جلساتی که برگزار می کرد خیلی مرتب و منظم بود و وقتی سخنرانی به اذان می رسید آقایان نماز جماعت را برگزار می کردند. جلسات خیلی خوب و نورانی بود. همیشه در جلسات سفره می انداخت و در آن آش یا شله زرد که خودش یا فرزندانم درست می کردند می گذاشت. تازمانی که کرونا نبود این جلسات برقرار می شد؛ اما با وجود شیوع کرونا دیگر این جلسات برگزار نشد.

نکته یابانی هست که مایلید، بفرمایید؟

حاجیه خانم بابایی یک بانوی ایرانی بود. زمانی که به منزل ایشان می رفتیم، کاملاً متوجه این موضوع می شدیم. اصلاً فکر نمی کردیم که وارد خانه خارجی یا ژاپنی شده ایم. تمام خانه اش عکس های امام (ره)، رهبری و سوره های قرآن بود. زندگی کاملاً ساده و خوبی داشت. وقتی که فرزندان و نوه های خانم بابایی را می دیدیم کاملاً متوجه می شدیم که با فرهنگ ایرانی و اسلامی بزرگ شده اند و هیچ نشانی از غرب یا شرقی در آنها نمی دیدیم. زمانی که در منزلش جلساتی برگزار می کرد ساق های جداگانه ای که شامل چادر نماز، دعا، سجاده، مقنعه می شد موقع اذان می آوردند و خانم هایی که برای مراسم می آمدند از آن استفاده می کردند. ■

خیلی زیبا و قشنگ با بچه ها صحبت می کرد. آنها هم از خانم بابایی خواهش می کردند که برایشان ژاپنی صحبت کند. خانم بابایی می خندید و می گفت: «من دیگر ژاپنی نیستم، ایرانی ام!». خیلی با خوش رویی با دانش آموزان رفتار می کرد و آنها هم خیلی خانم بابایی را دوست داشتند. او منبع خیر و برکت بود. بعد از اینکه در سازمان تبلیغات و وزارت ارشاد مشغول به کار شد، مواقعی که برای انجام کاری درخواست می کردم و گاهی که وقت نداشتم، گروهی از خارجی های مسلمان مقیم ایران که از دوستانش بودند را معرفی می کرد؛ یکی از آنها خانم «مرضیه هاشمی» مجری و کارشناس شبکه پرس تی وی بود در همان دوره ای که هنوز خبرنگار هم نبود می آمد و برای حضور حوزه علمیه هم استفاده می کردم و او هم به زبان انگلیسی به طلبه های حوزه درس می داد و غیر از ایشان یک خانم دیگر فرانسوی به نام «پاک نژاد» بود.

از شخصیت و اخلاق دوستان، مرحومه بابایی برایمان بگویید؟

همیشه از خدا می خواهم، ایمانی زلال مثل خانم بابایی، خانم هاشمی و خانم پاک نژاد به من بدهد. زیرا آنها ایمان قوی، عالی و خالصانه داشتند و دارند. مادر شهید بابایی سال ۶۶ از طریق بعثه رهبری به حج تمتع مشرف شد. البته برای آموزش قرآن هم رفته بود. یک خاطره ای را بریم از خانم بابایی گفتند که فکر کنم در خاطرات و صحبت های خانم بابایی هم شنیده باشید، می گفتند: قبل از آتش سوزی و کشتاری که در مکه شد یک روز صبح که در آنجا راهپیمایی بود. سعودی ها عکسی از امام خمینی (ره) را که بیرون از پنجره بعثه آویزان کرده بودند را پاره کرده و رفتند. خانم بابایی هم سریع یک نقاشی از صورت امام (ره) کشید و به جای عکس پاره شده از پنجره آویزان کرد. استاد ما نقل این خاطره می گفت: این موضوع خیلی برای ما خوب و خوشایند بود. حاجیه خانم بابایی با هنر و اعتقادش به حج رفته بود. خلوص نیت و دل پاکی داشتند و الگوی بزرگی برای ما بوده و هست.

خاطره ای از فعالیت های فرهنگی و اجتماعی ایشان به یاد دارید؟

ما هر ساله در راهپیمایی بیست و دوم بهمن شرکت می کنیم. اوایل انقلاب با فرزندانم که دو دختر و یک پسر دارم، به راهپیمایی می رفتیم آن موقع دخترهایم دبستان و راهنمایی بودند. در مسیر خیابان آزادی که به سمت انقلاب می رفتیم، تا به ماشین برسیم یک دفعه خانم بابایی را دیدیم که تنها دارد از راهپیمایی برمی گردد. با توجه به علاقه زیادی که به خانم بابایی داشتم همراه فرزندان و خانواده همسر من نزد

لطفاً در ابتدای گفت و گو خودتان را معرفی کنید و بفرمایید چگونه با خانم بابایی آشنا شدید؟

من و همسر من معلم و فرهنگی هستیم. در اوایل خدمت، سال ۶۲ با خانم سبا بابایی آشنا شدم. معاون دبیرستانی در منطقه ۱۴ تهران بودم. زمان جنگ بود و همه به فکر این بودیم برای دانش آموزان برنامه ریزی داشته باشیم که اعتقاد و علاقتشان به شهدا و انقلاب محکم شود. خودم هم سعی می کردم برای دانش آموزان برنامه ریزی مشخصی داشته باشم؛ مثلاً سخنران بیاورم مدرسه و کتاب و مطالعه را وارد فضای آموزشی کنم.

ماجرای آشنایی ما هم این گونه شد که استادی داشتیم که مادر دو شهید و مدیر حوزه علمیه بودند. این مادر شهید به عنوان سخنران به مدرسه دعوت کردم تا برای دانش آموزان از خاطرات جنگ، جبهه و فرزندانشان که شهید شده بودند، تعریف کنند. حتی در مدارس دیگر که خودم در آنجا نبودم از طریق مربی های پرورشی برنامه ریزی می کردم تا به مدارس بروم و سخنرانی داشته باشم. از قضا او با خانم بابایی آشنا و دوست بود و پیشنهاد داد که یک خانم ژاپنی مادر شهید است و حضورش در مدرسه خیلی می تواند برای دانش آموزان تأثیرگذار باشد. من بابت این موضوع خیلی خوشحال شدم. این طوری با خانم بابایی آشنا شدم.

خانم بابایی در باره چه موضوعاتی با دانش آموزان حرف می زد یا سخنرانی می کرد؟

بیشتر در زمینه «حجاب» و «عفاف» صحبت می کرد. بعد از آشنایی اول، خانم بابایی را مرتب به مدرسه خودمان و مدارس دیگر دعوت می کردم. باکمال میل و روی باز و خوش رویی برخورد می کرد و هر موقع می آمد در مدرسه برای دانش آموزان سخنرانی می کرد. در همه این سالها که گذشت، من خیلی به خانم بابایی زحمت دادم و خیلی حق به گردنم دارد.

فکر می کنید حضورشان در مدرسه بر روی دانش آموزان چه تأثیری داشت؟

علاوه بر سخنان دلنشین، آموزنده و با ارزشی که همیشه برای گفتن داشت، به نظرم همین که در سالن می ایستاد، حتی اگر حرفی هم نمی زد و فقط خودش را معرفی می کرد برای اثرگذاری در ذهن دانش آموزان کافی بود. من ۲۵ سال در منطقه ۳ آموزش و پرورش تهران مشغول به کار بودم و همیشه از خانم بابایی دعوت می کردم که برای سخنرانی به مدرسه و منطقه بیاید.

ارتباط خانم بابایی با دانش آموزان دهه شصتی چگونه بود؟

خانم بابایی خیلی قشنگ با دانش آموزان صحبت می کرد و آنها از خانم بابایی خواهش می کردند که برایشان ژاپنی صحبت کند بعد خانم بابایی می خندید و می گفت: من دیگر ژاپنی نیستم، ایرانی ام. خیلی با خوش رویی با دانش آموزان رفتار می کرد و آنها هم خیلی خانم بابایی را دوست داشتند



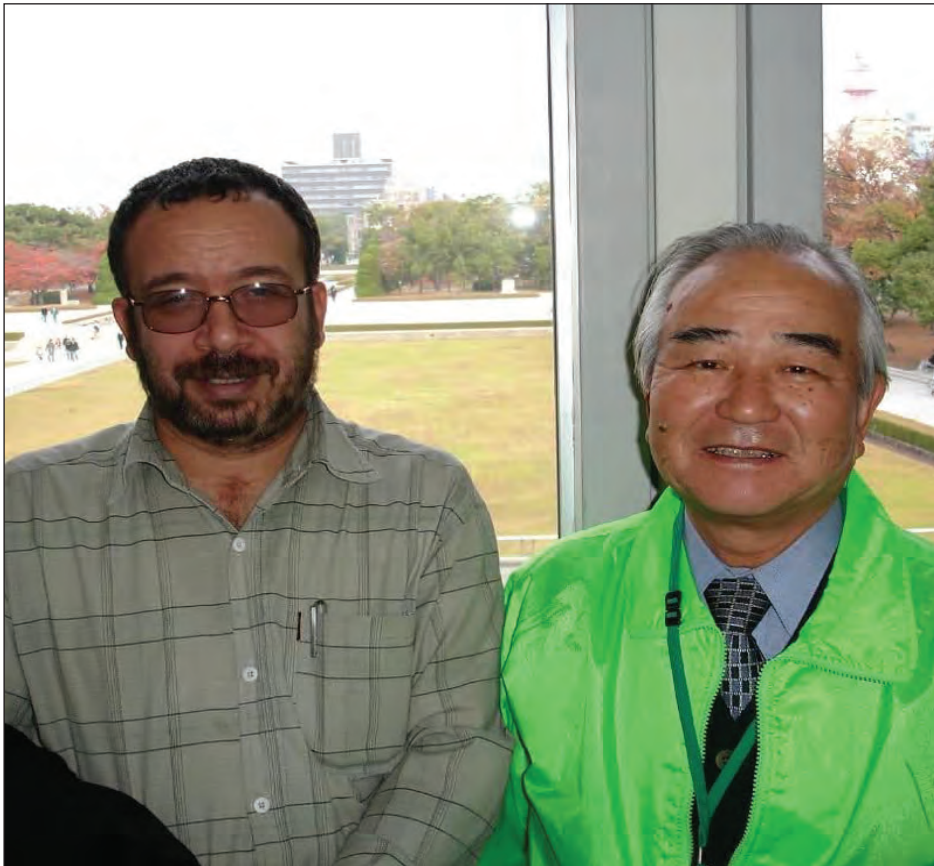
گفت‌وگو با علی جلالی فراهانی جانباز شیمیایی ۷۰ درصد به مناسبت بزرگداشت مرحومه سبا بابایی

صدای مظلومیت ما بود

درآمد

علی جلالی فراهانی ۷۰ درصد جانباز شیمیایی متولد ۱۳۴۳ اهل شهرستان اراک است. در سال ۱۳۶۶ در سهرای دربندیخان مریوان بر اثر استنشاق گاز خردل در جریان بمباران شیمیایی رژیم عراق دچار مجروحیت شدید شد. برای درمان به ژاپن اعزام شد و ۲ و نیم ماه به هوش آمد. با ۹۵ درصد سوختگی زنده ماند و از آن پس با دردها و رنج‌های مجروحیت شیمیایی‌اش زندگی می‌کند. او مؤسس انجمن حمایت از قربانیان سلاح‌های شیمیایی استان مرکزی و از راویان موزه صلح تهران است. جانبازی که سند زنده مظلومیت ملت ایران در کاربرد غیرانسانی سلاح‌های کشتار جمعی است. کشور ژاپن محل اولین درمان مجروحیتش از او به‌عنوان یکی از قربانیان سلاح‌های کشتار جمعی و شیمیایی در سطح بین‌المللی یاد کرده است.

دو بازمانده اقدام آمریکا در جنگ. حمله به ژاپن هیروشیما و ناکازاکی و جنگ عراق در زمان صدام با ایران



صحنه‌هایی که از شهادت دوستان و هم‌رزمانم را برایش تعریف کردم. دیدم قطرات اشک از چشمانش جاری می‌شود. دوستانم که در کنارم نشسته بودند و موضوع صحبت من و خانم بابایی را شنیده بودند در فرصتی اشاره کردند که در مورد دفاع مقدس با خانم بابایی آرام‌تر صحبت کنم. علش را پرسیدم، گفتند: او «مادر شهید» است. خیلی تعجب کردم و متأثر شدم که چرا در مقابل مادر شهید صحنه‌هایی را توضیح دادم. باید مراعات حال و احوال روحی ایشان را می‌کردم. من از مادر شهید بودن خانم بابایی مطلع نبودم.

❁ چه حس پیدا کردید؟

همین که متوجه شدم خانم بابایی مادر شهید است، همان احترام قلبی که به همه مادران شهدا داشتم به ایشان نیز احساس کردم. گویا از مدت‌ها قبل او را می‌شناختم. به‌رحال متوجه شدم که محمد پسر خانم بابایی در منطقه چزابه عملیات والفجر یک به شهادت رسیده و این بار من شروع به سؤال پرسیدن از خانم بابایی کردم و ایشان با طمأنینه و آرامش به تمام سؤالاتم پاسخ دادند و همین موضوع منجر به آشنایی من شد. در مدتی هم که در ژاپن بودیم هر سؤال و مشکلی که راجع به سفر از او می‌پرسیدیم با دلسوزی راهنمایی و رسیدگی می‌کردند. همه فکر می‌کردیم در کنار مادر خودمان هستیم.

❁ خانم بابایی در این سفرها چه فعالیت‌هایی

❁ چگونه و چه زمانی با مرحومه سبا بابایی آشنا شدید؟

سال ۱۳۸۴ در فرودگاه امام خمینی (ره) برای اولین بار خانم بابایی دیدم. آن سال به دعوت دوست عزیزم آقای دکتر حمید صالحی جانباز شیمیایی با چند نفر از جانبازان به مناسبت سالروز بمباران اتمی هیروشیما، برای دومین بار بعد از مجروحیت به ژاپن رفتم. دلیل دیگر این سفر آن بود که در رفت‌وآمدی که بین انجمن قربانیان شیمیایی ایران با انجمن صلح ژاپن صورت می‌گیرد. گروه ایرانی اعلام می‌کند؛ ما جانبازی داریم که در کشور شما درمان شده و آنها درخواست می‌کنند که در سفر بعدی من هم به همراه دیگر عزیزان جانباز به ژاپن بروم.

بانویی محببه و مؤمنه‌ای در جمع جانبازان شیمیایی بود. پرسیدم ایشان کیست؟ دوستان این‌طور معرفی کردند که خانم سبا بابایی (کونیکو یامامورا) از فعالان اجتماعی و فرهنگی کشور هستند. در حین پرواز به هیروشیما با خانم بابایی هم کلام شدم. خودم را معرفی کردم و از مجروحیت شیمیایی‌ام و خاطرات اولین بستری شدن در ژاپن گفتم. سؤالاتی می‌پرسیدم و ایشان با متانت جواب می‌دادند. در حین پرواز بعد از اینکه با او صحبت کردم متوجه شدم که خیلی اطلاعاتش راجع به ایران زیاد است. خودش را ایرانی می‌داند.

خانم بابایی از دوران دفاع مقدس و نحوه مجروحیت پرسید و توضیح دادم و به طور ناخواسته یک مقدار از

❁ لطفاً در ابتدای گفت‌وگو خودتان را معرفی بفرمایید؟

علی جلالی فراهانی جانباز شیمیایی هستم متولد شهر اراک در استان مرکزی. ۱۴ سال داشتم که به جبهه رفتم. در عملیات‌های مختلفی از جمله والفجر ۸ و ۱۰، بدر، کربلای ۴ و ۵ شرکت کرده‌ام. در عملیات بدر مسئول یگان دریایی سنگین لشکر بودم و حمل و نقل اسرا و سلاح‌ها را بر عهده من بود.

❁ در کدام منطقه و چگونه دچار مجروحیت شیمیایی شدید؟

در عملیات والفجر ۱۰ سی کیلومتری شهر مریوان در اثر بمباران هوایی شیمیایی شدم. بعد از انتقال به درمانگاه و کشیدن آب تاول‌هایی که روی بدنم زده بود به یکی از دوستان گفتم که خیلی خسته شده‌ام و می‌خواهم اندکی بخوابم. این مصادف با بیهوشی من در شهر سنجند شد و ۲ ماه و نیم بعد در ژاپن به هوش آمدم. اول تصور می‌کردم که اسیر گروهک‌های ضدانقلاب شده‌ام. چون یک خانم بی‌حجاب را بالای سرم دیدم. دچار سوختگی ۹۵ درصدی شده بودم. زمانی که قدرت صحبت کردن پیدا کرده بودم دو نفر از سفارت ایران به بالینم آمدند. آن‌جا فهمیدم در ژاپن هستم.

نزدیک دو ماه دیگر زیر نظر پزشکان این کشور تحت درمان بودم. پزشکان از وضعیت من قطع امید کردند و نامه‌ای به سفیر ایران نوشته بودند که من فقط یک ماه دیگر زنده می‌مانم و باید به ایران برگردم.

بالاخره بعد از ۴-۵ ماه برگشتم. بعد از مدتی حالم بهتر شد. در بیمارستان بقیه الله (عج) تهران شفا پیدا کردم. حدود ۱۶ سال بعد برای شرکت در مراسم سالگرد هیروشیما به ژاپن رفتم. ژاپنی‌ها از من درخواست کردند که برای یادگاری اگر هدیه خاصی مدنظرم هست از آن‌ها بگیرم. من هم گفتم اگر امکانش باشد پزشک من را پیدا کنند تا بتوانم او را با خدایی که باعث شفای من شده است آشنا کنم. بعد از گذشت مدتی نامه مرا به پزشک رساندند. پزشک باور نمی‌کرد که هنوز زنده‌ام و می‌گفت او باید مدت‌ها پیش مرده باشد.

بعد از انتقال به درمانگاه و کشیدن آب تاول‌هایی که روی بدنم زده بود به یکی از دوستان گفتم که خیلی خسته شده‌ام و می‌خواهم اندکی بخوابم. این مصادف با بیهوشی من در شهر سنجند شد و ۲ ماه و نیم بعد در ژاپن به هوش آمدم



بله در ۳ یا ۴ بار به استان ما آمدند. یکبار هم دعوت کردیم و انجمن ژاپنی را به استان مرکزی آوردند. در دانشگاه و مراکز فرهنگی و انجمن‌های استان نشست‌هایی داشتند و با جوانان گفتگو می‌کردند و تأثیرات زیادی داشت. در سفرهای این مادر شهید زیارت گلزار شهدا و مزار شهدای شیمیایی از برنامه‌های ثابت بود.

اگر بخواهید از منش و اخلاق خانم بابایی بگویید بر چه وجهی از شخصیتش تأکید می‌کنید؟

خانم بابایی بر روی مسئله حجاب توجه و سفارش ویژه‌ای داشت. در دفاع از حجاب جدی بود. خودش می‌گفت: با داشتن حجاب امنیت بیشتری پیدا کردم. او با آگاهی که از وضعیت اجتماعی ژاپن که با حاکمیت فرهنگ غربی آسییهای بسیاری دیده بود، حجاب را نعمت و پوشش و امنیت زنان می‌دانست و به دوستان ژاپنی‌اش روسری هدیه می‌داد. با هنرمندی و مهربانی با بانوان و زنان ایرانی در موزه صلح گفتگو می‌کرد و آنان را به مسئله حجاب توجه می‌داد و آنها از او تأثیر می‌گرفتند.

خانم بابایی آن قدر کتاب‌های دینی مطالعه کرده بود که خودش تبدیل به یک کارشناس اسلامی تمام‌عیار و معلم و مدرس قرآن شده بود. به خودم افتخار می‌کنم که توفیق آن را داشته‌ام که با او هم‌سفر و پیام‌رسان صلح و دوستی باشم.

سخن پایانی اگر دارید بفرمایید.

این کلام و خواسته خانم بابایی بود که: نگذارید قصه مظلومیت جانبازان شیمیایی به فراموشی سپرده شوند. جوانان و آیندگان ما بدانند بر این ملت چه گذشته و استقلال و امنیت این کشور چگونه به‌دست آمده است. ■

تعدادی از افرادی مواجه می‌شود که زیاد سرفه می‌کنند می‌بیند که سرفه‌ها از حالت عادی خارج است. علت را جویا می‌شود و متوجه می‌شود آنها جانباز شیمیایی‌اند و اتفاقی مشابه بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی در ایران رخ داده که مردم بی‌دفاع و رزمندگان دوران دفاع مقدس را مورد هدف قرار داده است. خانم بابایی به همین دلیل خودش را موظف می‌داند که ندای مظلومیت کسانی که در این حوادث شیمیایی و مجروح شده‌اند را به گوش مسئولین و جهانیان برساند.

خاطراتی از همراهی با مرحومه سبا بابایی به یاد دارید؟

بله در سفرها خاطرات زیبایی شکل می‌گرفت. یکبار ساکی که وسایلم را داخل آن گذاشته بودم در حرکت و جابه‌جایی برایم مشکل ایجاد کرد. چون به‌خاطر ریه و تنفسم مشکل داشتم، نمی‌توانستم آن را بردارم. خانم بابایی با هزینه خودش برایم یک ساک دیگر خرید و گفت: وسایلت را داخل آن بگذار، موقعی که می‌خواهی آن را جابه‌جا کنی راحت‌تر باشی.

در یکی از سفرها موقعی بود که وارد فرودگاه «لاریتا» شدیم و وقت نماز بود. از او پرسیدم که در اینجا مسجد یا محلی وجود دارد که بتوانیم نماز بخوانیم؟ در جوابم گفت: محلی برای اقامه نماز وجود ندارد. باید همین‌جا نماز بخوانیم. زیراندازی که برای نماز خواندن به همراه داشتیم روی زمین انداختیم و شروع به نماز خواندن کردیم. موقعی که نمازمان تمام شد، دیدیم جمعیتی به صورتی حلقه‌مانند اطرافمان ایستاده‌اند و با دوربین در حال عکس و فیلم گرفتن هستند و ما را به یکدیگر نشان می‌دهند. آن نماز برای جانبازانی که در فرودگاه بودند یک نماز یادگاری شد.

مادر شهید بابایی به استان مرکزی سفر کردند؟

انجام می‌داد؟

در هر سفری که خانم بابایی همراه هیئت ایرانی و گروه جانبازان و دیگر اعضای موزه صلح تهران بود، تمام تلاشش را برای آگاهی گروه‌های مختلف حاضر در مراسم‌ها و نشست‌ها درباره قربانیان سلاح‌های شیمیایی در ایران انجام می‌داد. موفق هم بود. خانم بابایی دوستانش را در ژاپن پیدا می‌کرد. جلسه می‌گذاشت. با فعالان صلح در کشورهای دیگر ارتباط می‌گرفت و گفتگوها را ترجمه می‌کرد.

هدف مشترک شما در این سفرها چه بود؟

محور کار صلح و دوستی بین ملت‌ها بر اساس تعالیم اسلام بود و نشان‌دادن عواقب سلاح‌های شیمیایی برای گروه‌ها و انجمن‌های مردمی که از سراسر جهان در هیروشیما جمع می‌شدند. تلاش می‌کردیم همه از کاربرد غیرانسانی سلاح‌های شیمیایی علیه مردم ایران آگاه شوند تا همان‌طور که مردم دنیا هیروشیما و ناکازاکی را می‌شناسند، سردشت، زرده، نودشه، سومار و هزاران جانباز و شهید مظلوم شیمیایی ما را هم بشناسند.

این سفرها فرصت مناسب این پیام‌رسانی بود. همه باید تلاش می‌کردیم و تلاش کنیم آنچه بر ملت ایران ما در سال‌های جنگ تحمیلی وارد شده و در جهان شنیده نشده است را به گوش همه برسانیم. همچنان که شعار مردم ژاپن این است که ما از طرف آمریکا مورد رنج و ظلم قرار گرفته‌ایم. شعار ما و درخواست ما هم این بود که آمریکا و حامیانش نسبت به ملت ایران مرتکب جنایت شده‌اند و باید هم طراز و در سطح هیروشیما و ناکازاکی صدای مظلومیت قربانیان سلاح‌های شیمیایی را به جهان برسانیم و برای جهانی عاری از سلاح‌های شیمیایی و اتمی تلاش و کوشش کنیم.

خانم بابایی چطور با موضوع جانبازان شیمیایی آشنا شده بود؟

سال ۱۳۸۲ زمانی که زلزله بم رخ داد، خانم بابایی برای کمک به زلزله‌زدگان به آن شهر می‌رود در آنجا با

از خاطرات جنگ برایش تعریف می‌کردیم که دیدم قطرات اشک از چشمانش جاری می‌شود. دوستانی که در کنار من نشسته بودند و موضوع صحبت من و خانم بابایی را شنیده بودند اشاره کردند که در مورد دفاع مقدس با خانم بابایی آرام‌تر صحبت کنم. علتش را پرسیدم، گفتند: او «مادر شهید» است



گفتگو با دکتر حمید صالحی، جانباز ۷۰ درصد شیمیایی عضو هیئت علمی دانشگاه و عضو هیئت مدیره موزه صلح تهران

می‌گفت: باید ارزش‌های شهدا را نهادینه کنیم

درآمد

دکتر حمید صالحی، جانباز ۷۰ درصد شیمیایی، دکترای علوم سیاسی، عضو هیئت علمی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی و عضو هیئت مدیره موزه صلح تهران است. او ۱۴ ساله بود که به جبهه رفت و در ۵ سال حضورش در مناطق عملیاتی، دچار مجروحیت‌های متعددی شد. بهمن ۱۳۶۴ در منطقه فاو بر اثر بمباران شیمیایی رژیم عراق به شدت مجروح شد. ریه‌اش آسیب دید و هر دو قرنیه چشمانش سوخت. دوباره به جبهه برگشت و تا پایان جنگ به دفاع از کشور پرداخت. این استاد دانشگاه، فعال و عضو هیئت مدیره موزه صلح تهران از ۱۵ سال پیش با مرحومه سبا بابایی (کونیکو یامامورا) مادر شهید محمد بابایی آشنا شده و روایت‌ها و ناگفته‌هایی از آن بانوی فرهیخته دارد که در گفتگو با شاهد یاران روایت می‌کند.



خانواده اش را توسط بمب اتم از دست داد و شما دیگر به دنبال سلاح هسته ای نروید! ما گفتیم خودمان قربانی سلاح های شیمیایی هستیم. ایران ابتدا به دنبال سلاح اتمی نیست. این گروه ژاپنی به صورت اتفاقی با دکتر سروش و خاطری آشنا شده بودند. همان سال این گروه را به کرمانشاه، دیره، بانه و سردشت که مناطق غیر نظامی ما بودند و مورد حمله شیمیایی قرار گرفته بودند، بردیم.

آنها هم دعوت کردند در مراسمی که به مناسبت ۶ آگوست سالروز بمباران اتمی در هیروشیما برگزار می شود و هر ساله از ۱۳۰-۱۴۰ کشور حضور دارند، به هیروشیما برویم. وقتی متوجه شدند ما قربانی سلاح شیمیایی هستیم این ارتباط بین ما و ژاپنی ها برقرار شد. به ما پیشنهاد دادند چنین موزه ای در ایران بسازیم. ساختار اولیه شکل گیری موزه صلح و کارهای انجمن قربانیان سلاح های شیمیایی به این شکل بود.

❁ با خانم بابایی چگونه آشنا شدید و اولین بار کجا او را دیدید؟

همان لحظه اول که ایشان را دیدیم احساس کردم که یک مادری در جمع ما جانبازان شیمیایی آمده. می خواستیم با ژاپنی ها ارتباط بگیریم. گفتند؛ خانمی که مادر شهید و ژاپنی و ساکن ایران است و در حوزه فعالیت های فرهنگی ایران و ژاپن کار کرده است، تعجب کردیم که مادر شهید که ژاپنی نمی شود! وقتی تشریف آورد، فهمیدیم که چند سال قبل از انقلاب به ایران آمده و پسرش شهید شده و خانم بابایی هم یک خانم مسن بود که با برخورد و رفتار اسلامی، متدین و وارسته حضور پیدا کرد.

سفر اول را بدون خانم بابایی بودیم؛ اما سال های بعد خانم بابایی علی رغم سنی که داشتند، مسیر طولانی که باید تا ژاپن پیموده می شد و حدود ۱۰-۱۲ ساعت در مسیر هوایی بودیم. اما خستگی ناپذیر و همراه ما بود.

❁ به چه شناختی از خانم بابایی رسیدید؟

خانم بابایی مادر ژاپنی بوده که حدود ۵۰-۶۰ سال پیش یعنی چند سال قبل از انقلاب با یک فرد ایرانی به نام آقای

داشت که پیگیری کردم و برای درمان به انگلستان اعزام شدم. برنامه دوم این بود که ازدواج کنم و تشکیل خانواده بدهم و هدف سوم ادامه تحصیل بود. من تا کلاس اول راهنمایی درس خوانده بودم و به جبهه رفته بودم. شروع به درس خواندن کردم. تا سوم راهنمایی و بعد از آن دیپلم گرفتم. برای کنکور درس خواندم و همان سال ۱۳۷۴ در کنکور شرکت کردم با رتبه ۲۱ وارد دانشکده حقوق دانشگاه تهران شدم. یادم است با دختر و پسری که سال اول ورود به دانشگاه سر یک میز و یک کلاس بودیم حدود ده، پانزده سال اختلاف سن داشتیم. در مقطع کارشناسی ارشد که سال ۱۳۸۴ شرکت کردم، این اختلاف سن کم شد و به چهار پنج سال رسید. اما در دکترا من جوان ترین دانشجوی دوره بودم.

❁ انگیزه این تلاش ها چه بود؟

وقتی انسان هدف و برنامه داشته باشد هم به خودش کمک می کند. هم به جامعه خدمت می کند و هم اینکه احساس می کند فردی مفیدی است. اعتقاد دارم اگر آدم در کارهایش نظم و برنامه داشته باشد و از همه مهم تر هدف مقدسی داشته باشد که به عنوان یک انسان مفیدی در جامعه موثر باشد تصمیم گرفتم ادامه تحصیل بدم و آن موقع جسم و موانع جسمی نمی تواند جلوی انسانی که هدف دارد را بگیرد.

❁ آغاز فعالیت های انجمن حمایت از قربانیان سلاح های شیمیایی مربوط به چه زمانی است؟

انجمن حمایت از قربانیان سلاح های شیمیایی حدود ۱۸ سال قبل تأسیس شد و آغاز به فعالیت کرد. ما فعالیت های داوطلبانه و صلح طلبانه ای در باره فرهنگ صلح و نشان دادن عواقب کاربرد سلاح های ممنوعه انجام می دهیم. حدود ۱۵ سال پیش یک گروه ژاپنی به ایران آمده بودند که بازماندگان بمباران اتمی هیروشیما بودند، از جمله آقای «تراماتو» که دو سال پیش فوت کرد هم آمده بود.

❁ هدف این گروه از سفر به ایران چه بود؟

آنها آمده بودند که به ما بگویند؛ آقای «تراماتو» تمام

❁ با تشکر از وقتی که در اختیار ما قرار دادید، لطفاً خودتان را بیشتر معرفی کنید.

بنده حمید صالحی جانباز ۷۰ درصد و متولد ۱۳۴۶ از روستای ابراهیم آباد اراک. از ۱۴ سالگی با شناسنامه برادرم که دو سال از من بزرگ تر بود به جنگ رفتم و ۶۴ ماه سابقه حضور در جبهه دارم. ۴ بار مجروح شدم. ۳ بار توسط تیر و ترکش و یک بار هم شیمیایی شدم؛ طوری که از نوک پا تا سرم تاول زد و سه چهارم بدنم بر اثر جراحات شیمیایی درگیر شد و سوخت. در حال حاضر هر دو چشمانم پیوندی است و پیوند قرنیه انجام شده و ریه ها هم مشکلات جدی دارد. سال گذشته هم عمل قلب باز انجام دادم. از سال ۱۳۸۶ عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبایی هستم و دروس تخصصی تحولات سیاسی اجتماعی ایران، سیاست خارجه و جنبش های اسلامی معاصر را تدریس می کنم.

❁ چند فرزند دارید و فرزندانتان به چه کاری مشغول هستند؟

سه فرزند دارم یک پسر و دو دختر، پسر ازدواج کرده و دو تا دخترم مشغول به تحصیل هستند. یکی از دخترانم در حال تحصیل در مقطع دکترای روابط بین الملل دانشگاه تهران است و دختر دیگرم فارغ التحصیل دندان پزشکی دانشگاه تهران می خواند.

❁ با مجروحیت های متعدد چگونه ادامه تحصیل دادید و در این سطح، تحقیق و تدریس می کنید؟

یک روز کنار خاکریزی در شلمچه بودیم که اخبار اعلام کرد؛ قطعنامه ۵۹۸ توسط امام (ره) پذیرفته شد. ما همه مات و مبهوت بودیم که چه اتفاقی خواهد افتاد. در این پیام نکته ای وجود داشت که من به عنوان یک بچه رزمنده آن را دریافت کردم. سنگر ما عوض شده بود. اگر دیروز یک خاکریزی بود، عراقی بود و ۱۲۵۰ کیلومتر مرز برای دفاع بود و باید می جنگیدم امروز میدان برای ما عوض شد. علی رغم اینکه وضعیت جسمی خوبی هم نداشتم؛ اما بعد از جنگ سه هدف و استراتژی برای خودم تعریف کردم؛ اول اینکه به درمانم برسم، چون وضعیت ریه ها و چشمانم بسیار مشکل

❑
**خانم بابایی اگر مسلمان شدید
مسلمان واقعی شد، اگر حجاب
را رعایت می کرد؛ حجاب را دقیق
رعایت می کرد. اگر عبادت می کرد؛
هیچ گاه در عبادتش کوتاهی
نمی کرد. یک خانم مسن ۳ الی ۴
گاهی تا ۶ ساعت ایستاده ترجمه
می کرد و خستگی برایش معنا
نداشت.**



❁ ابعاد شخصیت دینی و مذهبی خانم بابایی چگونه توصیف می‌کنید؟

وجه اعتقادی شخصیت خانم بابایی بسیار برجسته است. از اعتقاد اصولی و فقهی و پایبندی به شرع قدمی کوتاه نمی‌آمد. خانم بابایی آمده بود تا اعتقادات شیعه را با فرهنگ و پشتکار و دقیق انجام دادن ژاپنی عجین کند. او یک انسان واقعاً معتقد و مقید، متعهد و پایبند بود و هیچ‌گاه از ارزش‌هایش کوتاه نمی‌آمد. خانم بابایی شیعه بودن را به معنای واقعی درک کرده بود و راه شهدا را چاشنی آن قرار داده بود.

❁ خانم بابایی با چه زبانی با نسل جوان ارتباط برقرار می‌کرد؟

او این هنر را داشتند که با نسل جوان با ادبیات خودش صحبت کند. یک هنری به اسم اوریگامی داشت که زبان ارتباطش با بچه‌ها بود. به بچه‌ها یاد می‌داد چگونه با اوریگامی لک‌لک، درنا بسازند. این‌ها را به بچه‌ها یاد می‌داد. من این آرامش، وقار و متانت را در چهره و رفتار خانم بابایی می‌دیدم و لذت می‌بردم. رفتارش کاملاً مصداق یک زن مؤمنه و یک مادر مهربان به تمام معنا بود. وقتی هنگام آموزش اوریگامی به بچه‌ها به ایشان می‌گفتم چه حوصله‌ای دارید؟ می‌گفت: باید حوصله داشت. خانم بابایی زبان و ادبیات ارتباط با دهه هشتادی‌ها را به‌خوبی بلد بود و آنها را به‌سرعت جذب خودش می‌کرد بعد راهنمایی‌شان می‌کرد و بر روی فکرشان تأثیر می‌گذاشت.

❁ به یادشان هستید؟

هر شب که قرآن می‌خوانم یک صفحه را به او اختصاص می‌دهم و هدیه می‌کنم. روزهای آخر هم که برای دیدنش به بیمارستان خاتم الانبیا می‌رفتم دیگر قادر به تکلم نبود، ولی وقتی من را می‌دید شروع به گریه می‌کرد. پرستار می‌پرسید چه نسبتی دارید می‌گفتم: ایشان مادر ما بود. جای مادر ما بود. در حقیقت هم همین‌گونه بود، من یک‌ساله بودم که مادرم از دنیا رفته بود با ایشان انس مادرانه‌ای داشتم ایشان هم علاقه زیادی به من داشتند و من هم بسیار ایشان را دوست داشتم. (روحش شاد و یادش گرامی) ■

و حضور در وزارت خارجه و همکاری با خبرگزاری ژاپن از جمله فعالیت‌های ایشان بود. خانم بابایی یک اسوه و نمونه و به ارزش‌ها پایبند بود.

❁ از پرسش، محمد حرف می‌زد؟

بله. اسم محمد که می‌آمد، اشکش سرازیر می‌شد. خاطره آخرین دیدارشان را می‌گفت؛ در آخرین دیدار، محمد با اینکه موهایش را کوتاه کرده بود. گفته بود: مادر من دوست دارم موهای سرم را شما کوتاه کنید. خانم بابایی می‌گفت: وقتی موهای سرش کوتاه کردم. دیدم یک جوان با هیبتی شده که محمد کوچک قبل نیست. محمد بعد از آن بلند شد و گفت: «برای سلامتی اولین مادر شهید ژاپنی صلوات.»

❁ از خاطرات همراهی با خانم بابایی هم بفرمایید.

خاطرات زیبایی از او در ذهنم نقش بسته است، از روزی که در جزیره‌ای به نام «اُکانیجیما» در ژاپن برای من دوچرخه کرایه کرد که خسته نشوم. تا وقت‌هایی نماز که می‌گفت: «هروقت وضو می‌گیری جورابت را دست نگیر و همان جا پایت کن.» و می‌گفت: «بین هیچ‌وقت کسی نمی‌فهمد من وضو می‌گیرم. اینجا با ایران متفاوت است» و از این موارد زیاد بود و با خنده مادرانه‌ای می‌گفت: «تو دوباره جورابتو گرفتی دست؟»

یکی دیگر چالش‌های ما مُهر نماز بود، خانم بابایی همیشه با خودش مهر و جانماز و قبله‌نما داشت. هر دو مقید به نماز اول وقت بودیم. همیشه به من می‌گفت: یا برای خودت مهر بیار، یا اول من نماز بخونم، بعد مهر رو بهت می‌دم و هر جا می‌رسیدیم منتظر بودیم خانم بابایی بیاید به ما قبله را نشان دهد.

وقت‌هایی که تماس می‌گرفت و می‌گفت چرا کم‌کار می‌کنی؟ کمتر به موزه می‌آیی؟ و در جواب من که می‌گفتم دانشگاه می‌روم و فرصت کمی دارم. می‌گفت: این‌ها توجیه است. او هدف داشت و برای انجام آن وقت می‌گذاشت. نکته مهم اینجاست که هدف و وقت را به نحو احسن تنظیم می‌کرد. وقتی هدف باشد، نظم ژاپنی هم به آن اضافه شود معجزه کامل می‌شود.

بابایی که تاجر (لوازم‌پدکی) از یزد بوده ازدواج می‌کند و چند سال قبل از انقلاب به همراه آقای بابایی به ایران می‌آیند. آقای بابایی فردی مقید و مذهبی بودند، همان‌طور که می‌دانید دین ژاپنی‌ها بودا هست خانم بابایی مسلمان می‌شوند. خدا به آن‌ها دو پسر و یک دختر می‌دهد، یکی از پسرهای خانم بابایی به نام محمد در جنگ تحمیلی شهید می‌شود. خیلی از مسئولین محمد را به‌واسطه مدرسه‌ای که در آن درس می‌خوانده می‌شناسند/ محمد پسر خوبی بوده و در فعالیت‌های اول انقلاب هم درحالی‌که تنها ۱۵-۱۶ ساله بود حضور داشته و در دامن این مادر پرورش پیدا کرده بود.

❁ درباره خانم بابایی به چه ویژگی‌هایی اشاره می‌کنید؟

می‌گویند، ژاپنی‌ها تلاش می‌کنند در هر کاری درجه یک باشند. یک شعاری دارند که بسیار جالب است؛ می‌گویند سکوت کنید و نظاره‌گر باشید، هرچه بخواهد بشود می‌شود. به شعارهای خود هم عمل می‌کنند، می‌گویند: ما درجه یک شویم و می‌شوند، می‌گویند باید حرف اول را در اقتصاد بزنیم و می‌زنند، خانم بابایی مصداق این جمله ژاپنی‌هاست. خانم بابایی اگر مسلمان شد یک مسلمان واقعی شد. اگر حجاب را رعایت می‌کرد حجاب را دقیق رعایت می‌کرد. اگر عبادت می‌کرد هیچ‌گاه در عبادت کوتاهی نمی‌کرد. یک خانم مسن ۳ الی ۴ گاهی تا ۶ ساعت ایستاده ترجمه می‌کرد و خستگی برایش معنا نداشت.

❁ چه اهداف و دغدغه‌هایی داشت؟

نگرانی‌ها و دغدغه‌هایی داشت، زمانی که از ایشان می‌پرسیدم. از دو کلمه‌ای که می‌گفت یک کلمه از «شهدا» و «محمد» بود. می‌گفت باید ارزش‌های شهدا و شهادت را نهادینه کنیم. به نظر من به‌عنوان یک مادر اگر به‌اندازه شهیدش تأثیرگذار نبود کمتر از شهیدش هم تأثیرگذار نبود. راه محمد را می‌رفت و به ما هم می‌فهماند که از این راه غفلت نکنیم و نسبت به خون، راه، مرام و اهداف شهدا بی‌خیال نباشیم. برگزاری جلسات قرآن، حضور در جامعه المصطفی، صحبت با بچه‌های مدرسه، مترجم گروه‌های ژاپنی، فعالیت در انجمن قربانیان سلاح‌های شیمیایی، فعالیت در موزه صلح

همان لحظه اول که ایشان را دیدم، احساس کردم که یک مادری در جمع ما جانبازان شیمیایی آمده است. من یک‌ساله بودم که مادرم از دنیا رفته بود. با ایشان انس مادرانه‌ای داشتم ایشان هم علاقه زیادی به من داشتند و من هم بسیار ایشان را دوست داشتم.



گفت‌وگوی شاهد یاران با «علی اکبر علاف زاده» جانباز شیمیایی ۷۰ درصد و از راویان موزه صلح تهران

مادر شهید بابایی، «مادر موزه صلح تهران» بود

درآمد

«علی اکبر علاف زاده» جانباز شیمیایی ۷۰ درصد دوران دفاع مقدس، متولد سال ۱۳۳۹ در اهواز است. ۶۷ ماه سابقه حضور در جبهه‌های دفاع مقدس دارد. سال ۱۳۶۴ در منطقه فاو با گاز خردل شیمیایی شد و ۳۷ سال است که با عوارض مجروحیت شیمیایی بارنج و سختی زندگی می‌کند. او سال‌های گذشته به‌عنوان «راوی» با موزه صلح تهران همکاری می‌کند. در این مدت با زنده‌یاد خانم سبا بابایی؛ (کونیکو یامامورا)، مادر مکر مه شهید محمد بابایی، مترجم، فعال و رابط فرهنگی موزه صلح تهران آشنایی و همکاری داشته. او در این گفتگو، ابتدا از زندگی و خاطرات جبهه و مجروحیتش و در ادامه از مادر عاشورایی خانم سبا بابایی روایت می‌کند که در ادامه می‌خوانید:

❁ خاطره ماندگاری از دوران دفاع مقدس در ذهن دارید؟

خاطره شیرین و ماندگاری که می‌خواهم برای اولین بار بگویم مربوط به دیداری است که قبل از اعزام به سوسنگرد با رهبر معظم انقلاب حضرت آیت‌الله خامنه‌ای (مدظله) در پایگاه منتظران شهادت (کلف اهواز) داشتم.

یکی از روزهای دوره آموزشی بچه‌ها آمدند و گفتند: آقای خامنه‌ای تشریف آورده‌اند و در اتاق جلسات فرماندهی حضور دارند. من از شهید محمدرضا فرشاد پور مقدم که در شکست حصر آبادان شهید شد، پرسیدم که درست می‌گویند؟ و صحت دارد که آقای خامنه‌ای آمده؟ گفت: بله. الان هم در جلسه هستند. بعد هم برای نماز می‌روند که می‌توانیم برویم ایشان را ملاقات کنیم.

❁ حضرت آقا را ملاقات کردید؟

بله! بعد از جلسه آقا آمدند. با چهره نورانی و بلندبالا با لباس نظامی. جلورفتم و عرض کردم: سلام حاج آقا! ایشان فرمودند: «علیک‌السلام» و در نهایت بزرگواری با من دست دادند و احوالپرسی کردند. من که خیلی خوشحال شده و انرژی گرفته بودم به دنبال ایشان رفتم و وقتی آقا برای وضو رفتند، اورکت نظامی ایشان را از شانه‌هایشان گرفتم و باذوق و شوق به بچه نشان می‌دادم. حضرت آقا برای نماز جماعت وارد نمازخانه شدند و به محض ورودشان شروع کردم به شعار؛ «صل علی محمد، یار امام خوش آمد.» و رزمنده‌ها هم با صدای بلند تکرار می‌کردند.

❁ در ادامه چه اتفاقی افتاد؟

آقا سر سجاده و با تبسمی شیرین به من فرمودند: «صدای اینها را در آوردی، حالا ساکتشان کن!». نماز خواندند. بعد هم سخنرانی کوتاهی کردند. دیدم یکی از رزمنده‌ها دوربین عکاسی دارد از او خواهش کردم که از من و آقا عکس یادگاری بگیرد. او هم پذیرفت. من هم ایستادم کنار آقا و عکس گرفتیم. (آن رزمنده‌ای که عکس را گرفت، نامش را به یاد نمی‌آورم، ولی می‌دانم شهید شد و آن عکس هم نمی‌دانم چه سرنوشتی پیدا کرد) بعد هم بقیه بچه‌ها دوربین آوردند و شروع کردند به عکس گرفتن. حضرت آقا فرمودند: «شما می‌روید شهید و جانباز می‌شوید. همه رشادت‌ها و جوانمردی‌ها از شما است.» و من باز هم تکبیر دادم و آقا باز هم تبسم کردند و خندیدند و خلاصه این خاطره فراموش‌نشدنی رقم خورد.

❁ چگونه با وجود مجروحیت شیمیایی وارد فعالیت‌های اجتماعی شدید؟

از نزدیک به ۲۰ سال پیش با وجود تصاویر و فیلم‌های



❁ عوارض مجروحیت شیمیایی‌تان از چه زمانی شدت گرفت؟

از همان سال ۶۴ به بعد عوارض شیمیایی آزارم می‌داد. اما از سال ۷۸ شدت بیشتری گرفت و ۱۶ بار در یک سال در بیمارستان بستری شدم. همان سال کمیسیون پزشکی بنیاد شهید تصمیم گرفت برای درمان به آلمان اعزام شوم. آن جا چند بار عمل جراحی کردم و ریه‌هایم را لیزر کردند. زمانی که برگشتم ایران دوباره عوارض شیمیایی‌ام شدت گرفت. چند مرتبه اشعه‌درمانی کردم و ۲۳ بار سابقه بستری طولانی مدت و بالای ۱۰۰ بار بستری‌های کوتاه‌مدت دارم. تا سال ۱۳۸۰ و بعد از اینکه وضعیت جسمانی‌ام دگرگون شد، به اجبار بازنشسته شدم. سال ۸۸ مجروحیت اوج گرفت. پزشکان بیمارستان بقیه الله (عج) گفتند؛ دیگر کاری از درمان بر نمی‌آید. چند عمل جراحی کردم و به لطف خدا زنده ماندم و باید از دستگاه اکسیژن استفاده کنم.

❁ لطفاً ابتدا از خودتان بگویید.

«علی‌اکبر علاف زاده» جانباز ۷۰ درصد شیمیایی (SEVERE، مشکلات شدید ریوی)، متولد سال ۱۳۳۶ در اهواز هستم. سه خواهر و دو برادر دارم. برادر کوچکم «علی‌اصغر» سال ۱۳۶۰ در عملیات آزادسازی تپه‌های الله در غرب سوسنگرد به شهادت رسید. همسر و سه فرزندم «معصومه»، «علی‌اصغر» و «زهرا» در این سال‌ها همراه و همپای من صبر و شکیبایی کردند.

❁ چه سالی و چگونه به جبهه اعزام شدید؟

خانواده ما مذهبی بود. من از نوجوانی روحیه انقلابی داشتم و به همراه پدر و برادرم (شهید علی‌اصغر علاف زاده) در راهپیمایی‌ها و تظاهرات علیه رژیم ستم‌شاهی شرکت می‌کردم. جنگ تحمیلی که شروع شد ۲۰ سال داشتم و «نسخه‌پیچ» داروخانه بودم. روزهای اول جنگ که جنگنده‌های عراقی، اهواز را بمباران کردند، با خودم گفتم دیگر جای من در داروخانه نیست و هرطور شده باید به جبهه بروم. در پایگاه بسیجی که نزدیک منزلمان بود ثبت‌نام کردم و همان سال به منطقه غرب سوسنگرد اعزام شدم. ۲۰ ماه بسیجی بودم و سال ۶۱ در سپاه استخدام شدم. اوایل در تیپ ۷۲ محرم تک‌تیرانداز بودم و بعد از آن به لشکر ولیعصر (عج) رفتم. در فتح خرمشهر فرمانده دسته‌گردان فجر لشکر ولیعصر بودم و مدتی بعد به گردان ایثار رفتم و مسئول بهداری این گردان را بر عهده گرفتم و حدود ۶۷ ماه سابقه حضور در جبهه را دارم.

❁ چه سالی و چگونه مجروح و شیمیایی شدید؟

اولین بار سال ۶۳ در عملیات بدر و بار دوم سال ۶۴ در عملیات والفجر ۸ در فاو بر اثر بمباران شیمیایی دشمن مصدوم شدم. در فاو مقدار زیادی گاز خردل روی تمام بدنم ریخت و از ناحیه ریه، معده، گلو، چشم و پوست دچار جراحت‌های زیادی شدم.

✓ مهر سال ۵۹ جنگنده‌های عراقی، اهواز را بمباران کردند و مناطق مسکونی را مورد هدف قرار دادند. با خودم گفتم، دیگر جای من در داروخانه نیست و هرطور شده باید به جبهه بروم. در پایگاه بسیج محله مان ثبت‌نام کردم. همان سال به جبهه سوسنگرد رفتم و در سال ۶۱ عضو نیروهای رسمی سپاه شدم.



مقدس زحمات زیادی می کشید. صادقانه سعی می کردمظلومیت مردم ایران را در موضوع قربانیان شیمیایی نشان دهد و لایق این بود که عنوان «مادر موزه صلح تهران» نامیده شود.

❁ از ویژگی های بارز خانم بابایی به چه ابعادی اشاره می کنید؟

اینکه یک خانم بودایی از شرق آسیا می آید ایران و مسلمان می شود و چنان خودساخته عمل می کند و بچه هایی را تربیت می کند در خط انقلاب و ولایت قرار می گیرند که یکی از فرزندانش به شهادت می رسد و ایشان مادر شهید می شود از مقام بالا و ایمان اوست. من بر روی ابعاد تبعیدی و دینی ایشان تأکید می کنم. خانم بابایی فداکاری و ایثار را به معنای واقعی تعریف کرد و پسرش محمد را تقدیم این نظام و انقلاب کرد. فرزند شهیدش جوان ۱۹ ساله ای بود که هم در دوران قبل از پیروزی انقلاب اسلامی فعالیت های زیادی داشت و هم در زمان جنگ تحصیلی با وجود سن کم، راهی جبهه ها شد تا از اسلام و ایران دفاع کند که در عملیات والفجر یک، در منطقه فکه به شهادت رسید. بسیاری از فعالیت های فرهنگی در موزه صلح به عهده خانم بابایی بود و همچنین راوی مراجعہ کنندگان بود. او با سخنانش راجع به اسلام در موزه صلح همه دانش آموزان و دانشجویان را شیفته خود می کرد. «یادش گرامی» ■

دارید؟

بله! خانم بابایی همیشه نماز اول وقت می خواند. من هر موقع وضو می گرفتم و برای خواندن نماز به نمازخانه موزه صلح می رفتم ایشان را در حال عبادت می دیدم. نسبت به احکام شرعی خیلی مقید و بسیار باایمان و خوش قلب بود.

❁ چرا از خانم بابایی به عنوان «مادر موزه صلح» یاد می شود؟

به خاطر خدمات فراموش نشدنی و داوطلبانه اش در موزه صلح تهران. او محور فعالیت های فرهنگی ما بود. در طول سال ها نه فقط در روابط فرهنگی ایران و ژاپن بلکه در معرفی ایران و فرهنگ اسلامی و دفاع

مستند مجروحیت هایم به عنوان سند زنده جنایات شیمیایی رژیم بعثی معرفی و به سازمان ملل اعزام شدم. بعد از آشنایی با موزه صلح تهران به جمع صمیمی جانبازان شیمیایی راوی موزه وارد شدم. سال ۹۵ بود که به عنوان «سفیران صلح» به ژاپن دعوت شدیم و موزه صلح هیروشیما به من و جانبازان شیمیایی نماد صلح را اهدا کرد.

❁ زمینه آشنایی شما با خانم بابایی چگونه شکل گرفت؟

شروع آشنایی ام با مرحومه سبا بابایی در موزه صلح تهران بود. خانم بابایی همیشه در سفرهایی که به کشور ژاپن داشتیم ما را همراهی می کرد و به عنوان لیدر و مترجم انجمن مصدومین شیمیایی ایران حضور داشت.

❁ از خصوصیات اخلاقی ایشان به چه مواردی می توانید اشاره کنید؟

سال ها از نزدیک شاهد فعالیت های این مادر شهید بودم. نمونه یک زن تمام عیار و خودساخته، مؤمن، مهربان و صبور بود. به جز بزرگواری و متانت از او ندیدم. با همه با مهربانی رفتار می کرد و «معلم قرآن» بود. برای بچه هایی که به موزه می آمدند طوری صحبت می کرد که بر ذهن و فکرشان تأثیر عمیقی می گذاشت و چند قدم بیشتر به سمت انقلاب می آمدند و این ها به خاطر حسن خلق این مادر شهید بود.

❁ خاطره ای مرتبط با این خصوصیات به یاد

با تصاویر و فیلم های مستندی که از مجروحیت هایم وجود داشت به عنوان «سند زنده جنایات شیمیایی رژیم بعثی» معرفی و به سازمان ملل اعزام شدم. بعد از آشنایی با موزه صلح تهران به جمع صمیمی جانبازان شیمیایی داوطلب و راوی موزه وارد شدم.



گفت‌وگوی شاهد یاران با اسدالله محمدی جانباز شیمیایی ۷۰ درصد

مادری که ترجمان مهر و ایشار بود

درآمد

اسدالله محمدی جانباز شیمیایی ۷۰ درصد متولد سال ۱۳۴۳ در کاشان است. او در دوران دفاع مقدس در عملیات‌های متعددی شرکت کرده و سرانجام سال ۶۵ در عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه جانباز شیمیایی شد. او از فعالان موزه صلح تهران است آنچه در ادامه می‌آید، گفت‌وگو مشروح شاهد یاران با این جانباز سرافراز و روایت‌هایی از ام‌الشهید سبا بابایی (کونیکو یامامورا)، مادر مکرمه شهید محمد بابایی، مترجم، فعال و رابط فرهنگی موزه صلح تهران است.



❁ در ابتدای گفت‌وگو خودتان را بیشتر معرفی کنید؟

من اسدالله محمدی جانباز شیمیایی ۷۰ درصد متولد سال ۱۳۴۳ و اهل کاشان هستم

❁ تا چه مقطعی درس خواندید و چه سالی به جبهه اعزام شدید؟

تا دیپلم متوسطه در رشته علوم تجربی و سال ۶۱ در حالی که ۱۸ ساله بودم از محلات به جبهه اعزام شدم. البته سال ۶۹ به دلیل آن که علاقه زیادی به ادامه تحصیل داشتم در کنکور تجربی شرکت کردم و در رشته شیمی دانشگاه اصفهان فارغ التحصیل شدم.

❁ در چه عملیات‌هایی شرکت کردید و چگونه مجروح شدید؟

برای اولین بار در عملیات رمضان شرکت کردم و پس از آن سال ۶۲ در عملیات محرم حضور داشتم. در عملیات بدر و عملیات والفجر ۸ شرکت کردم. سال ۶۵ در عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه بر اثر بمباران شیمیایی از ناحیه ریه، چشم و پوست مجروح شدم.

❁ از عوارض بمباران شیمیایی‌تان بفرمایید؟

ارتش بعثی عراق گاز خردل استفاده کرد. زمانی که بمب زده شد بوی سیر استنشام کردم. در بیمارستان دوش آب گرم نداشتیم و مجبور بودیم دوش آب سرد بگیریم. پوست رزمنده‌ها می‌سوخت و فریاد می‌زدند؛ اما مجبور بودند برای زنده ماندن و حفظ پوستشان دوش بگیرند. به طور موقت بینایی‌ام را از دست داده بودم و تنگی نفس شدید داشتم، ۴۰ روز در بیمارستان بستری بودم.

❁ این مجروحیت چه زمانی شدت پیدا کرد؟

سال ۸۱ ایست تنفسی کامل پیدا کردم. پزشکان به همسرم توصیه کردند همیشه کنارم باشد که اگر نفسم بند آمد، چند ضربه به سینه‌ام بزنند. یک مرتبه این اتفاق برآید. افتاد. سرفه‌های زیادی داشتم و سرانجام منجر به ایست تنفسی‌ام شد. بر اثر ضربه بار دیگر نفسم برگشت. از آن‌پس برای درمان همراه جانبازان شیمیایی دیگر به

خانم بابایی از همه جهت الگو بود. هفته‌ای دوبار به موزه صلح تهران می‌آمد و فعالیت‌های زیادی انجام می‌داد. او دلسوز جانبازان شیمیایی بود و اگر روزی یک نفر از آنها به موزه صلح نمی‌آمد پیگیر و نگران حال‌شان می‌شد.

در آنجا فعالیت‌های زیادی انجام می‌داد. در این مدت مادر مکره شهید بابایی، مترجم و رابط فرهنگی بود و همیشه دلسوز جانبازان شیمیایی بود و اگر روزی یک نفر از ما به موزه نمی‌آمد، نگران می‌شد و پیگیر وضعیت سلامتی‌مان بود.

❁ از نوع اخلاق و منش او چیزی به یاد دارید؟

بله. ایشان با دقت به مسائل دینی و شرعی عمل می‌کرد. به عنوان مثال اگر در جمع کسی غیبت می‌کرد، مانع می‌شد و بحث را عوض می‌کرد. خیلی علاقه داشت با نوجوانان و جوانان در ارتباط باشد و آنها را با تاریخ کشور بعد از پیروزی انقلاب آشنا کند.

❁ فکر می‌کنید هدفش چه بود؟

در موزه صلح مهمترین هدفش ترویج فرهنگ دوستی و صلح و مدارا بود؛ از طریق نشان دادن پیامدهای ناگوار جنگ و خشونت و آثار زیان‌بار آن بر انسان‌ها و محیط‌زیست. مادر شهید بابایی سعی می‌کرد به نسل جوان آموزش و به ما جانبازان شیمیایی امید بدهد.

❁ و از آخرین روزهای حیات ایشان بفرمایید.

در دوران کرونا بیشتر به صورت تلفنی در تماس بودم و جویای احوالش می‌شدم. ۳ هفته قبل از آنکه در بیمارستان بستری شود قرار بود با همسرم به منزلشان برویم. اما زمانی که با او صحبت کردیم، متوجه شدیم که حالش خوش نیست و تنگی نفس شدید دارد و گفت که قرار است برای درمان به بیمارستانی در شمال کشور برود. مدتی بعد هم که به بیمارستان خاتم الانبیا منتقل شد. جای او برای همیشه در موزه صلح ایران خالی است و برای همه مادری دلسوز و نمونه بود و سعی داشت مشکلات تمام جانبازان شیمیایی را برطرف کند و یاد و خاطره او برای همیشه در یادمان باقی خواهد ماند. ■

آلمان اعزام شدم. سال ۸۱ استندید در ریه من کار گذاشته شد. این استند گاهی موجب عفونت ریه می‌شود که باید تعویض شود و از آن زمان تاکنون تحت درمان مستمر قرار گرفته‌ام. آخرین بار سال ۹۳ برای درمان ریه‌ام که عفونت کرده بود به آلمان اعزام شدم؛ اما از آن سال به بعد پزشکان برای درمان از آلمان سالی یک یا دو بار به ایران می‌آیند و ما را در بیمارستان خاتم الانبیا (ص) یا ساسان مورد درمان قرار می‌دهند.

❁ چه زمانی با موزه صلح ایران آشنا شدید و در آنجا چه فعالیت‌هایی انجام می‌دهید؟

از حدود ۱۲ سال پیش با موزه صلح ایران آشنا شدم، این موزه در جهت تحقق اهدافی چون آشنایی جوانان و نوجوانان با اثرات مخرب جنگ و چرایی لزوم وجود صلح در اندیشه جوانان تشکیل شد. من در آنجا به عنوان سند زنده جنگ و آسیب‌هایش راوی موزه بودم و بیشتر بازدید کنندگان قشرجوان هستند.

❁ با خانم سبا بابایی چگونه آشنا شدید؟

من در موزه صلح با خانم بابایی آشنا شدم و در سفر ژاپن و شهر لاهه هلند به عنوان سند زنده سلاح‌های شیمیایی همراه ایشان بودم. خانم بابایی در مراسم یادبود بمباران شیمیایی ژاپن به عنوان مترجم همراه جانبازان شیمیایی به ژاپن سفر می‌کرد و مانند مادری دلسوز و مهربان برای آنها بود. خانم بابایی همیشه هماهنگی‌های لازم را برای اعزام جانبازان شیمیایی که نیاز به درمان داشتند، انجام می‌داد.

❁ از ویژگی‌های بارز شخصیتی خانم سبا بابایی بفرمایید؟

خانم بابایی یک مسلمان واقعی بود که مسیر اسلام را با علم و آگاهی خود انتخاب کرده بود. از همه جهت الگو بود. هفته‌ای دو بار به موزه صلح ایران می‌آمد و



گفت‌وگوی شاهد یاران با «محمد حسین شگرف نخعی» جانباز شیمیایی ۷۰ درصد و از راویان موزه صلح تهران

روزی که مادر شهید بابایی خندید

درآمد

محمد حسین شگرف نخعی جانباز شیمیایی ۷۰ درصد متولد سال ۱۳۴۱، اهل کرمان است. بیش از ۳۷ سال با عوارض مجروحیت‌های شیمیایی اش سپری می‌کند؛ اما با تمام سختی‌ها و رنج‌ها دارای طبع لطیف و روحیه‌ای مثال‌زدنی است. عضو قدیمی انجمن حمایت از قربانیان سلاح‌های شیمیایی و راوی موزه صلح تهران در آشنایی نسل جوان با مفاهیم والایی همچون صلح، ایثار و مقاومت تلاش می‌کند. شاهد یاران در ادامه بررسی ابعاد شخصیتی ام‌الشهید سبا بابایی (کونیکو یامامورا) گفت‌وگویی مشروح با این جانباز شیمیایی گرانقدر انجام داده است که در ادامه می‌خوانید



خوب می شوی و او ۶۶۴ درست کرده بود؛ اما می میرد. زمانی که آن یادبود و قصه اش را دانستم، خیلی متأسف و ناراحت شدم.

در راه برگشت وقتی که سوار مینی بوس شدیم، همه دوستان و خانم بابایی نشسته بودند که گفتم برای شادی روح «ایساکو» صلوات! همه دوستان و خانم بابایی خندیدند به خانم بابایی گفتم برای چه می خندید؟ گفت: «ایساکو»، نام شرکت تهیه و توزیع قطعات و لوازم بدکی ایران است، نام این دختر «ساداکو» بوده است. من تا آن روز خنده خانم بابایی را ندیده بودم و آن روز با گفتن این جمله برای اولین بار خنده او را دیدم.

❁ از اخلاق و منش این مادر شهید بگوئید؟

اولاً خیلی احکام اسلامی را رعایت می کرد و حلال و حرام بودن برایش مهم بود، مثلاً در سفر ژاپن که باهم رفته بودیم سر میز غذا گوشت حرام مثل گوشت خوک آورده بودند و اصلاً از آن غذا نخورد و به بقیه افرادی که با هم در سفر بودیم هم می گفت که آن گوشت خوک است و از آن نخورید. ثانیاً بسیار فهمیده بود تمام افراد موزه صلح خیلی خانم بابایی را قبول داشتند و با او هر موقع رفتاری و کاری برایشان پیش می آمد صحبت می کردند.

❁ از آخرین روزهای حیاتشان و حال و هوای موزه بعد از خانم بابایی بفرمایید؟

روزهای آخر خرداد که مریض شدند و در بیمارستان بستری بودند یکی دو بار به موبایلشان برای اینکه حالشان را ببرسم زنگ زدم؛ اما متأسفانه حالشان مساعد نبود و دخترشان گشت حالش خوب نیست و نمی تواند صحبت کنند. بعد از فوتش هم هروقت به موزه صلح می روم؛ جای خالی اش را حس می کنم و وقتی می بینم او در پشت میز نیست واقعاُ تأسف می خورم. او خیلی در موزه زحمت کشید و حواسش به همه ما بود. ■

سه سال مدیر انجمن نایبانیان کرمان بودم.

❁ چگونه با انجمن صلح ایران آشنا شدید؟

در مدتی که در بیمارستان تهران تحت درمان بودم با دکتر محمدرضا سروش و تعدادی از دوستان شان آشنا شدم. به دلیل آن که قبلاً سابقه فعالیت در انجمن نایبانیان کرمان را داشتم به او پیشنهاد تشکیل انجمن حمایت از قربانیان سلاح های شیمیایی ایران را دادم و پذیرفت. انجمن ابتدا در پژوهشکده جانبازان در ولنجک بود؛ اما بعد به موزه صلح تهران انتقال یافت. در این سال ها هم دوستان و رزمندگان زیادی در موزه صلح تهران زحمت کشیدند و دلسوزانه فعالیت کردند.

❁ با خانم سبا بابایی چگونه آشنا شدید و چه شناختی از ایشان پیدا کردید؟

ایشان نمونه یک مسلمان معتقد، متدین، مؤمن و فرهیخته بود. هروقت او را می دیدم یا کتاب مطالعه می کرد و یا در حال نوشتن بود؛ چون چشمم ضعیف بود نمی توانستم ببینم که چه چیزی دارد می نویسد. خیلی خانم باشخصیت و باوقار بود. درعین حال بسیار انسان خوش سفری بود و در هر سفری که با او می رفتم واقعاُ خوش می گذشت. چندین مسافرت با خانم بابایی رفتم از جمله حلبچه، آبادان و سفر ژاپن که در آنجا مترجمان بود. اهل شوخی نبود، من به جز یک بار خنده او را ندیدم.

❁ ماجرای همان یک بار خندیدنشان چه بود؟

در سفر هیروشیما بودیم. آنجا یک میدان دارند که مراسم یادبود سالروز بمباران اتمی برگزار می شود. در قسمتی از آن یادبودی از دختر ۱۲ ساله به نام «ساداکو» از کودکان قربانی اتمی هیروشیما درست کرده اند که نماد او و درنای کاغذی مشهور است که به او گفته بودند اگر هزار درنای کاغذی درست کنی آرزویت برآورده می شود و

❁ لطفاً در ابتدای گفت و گو خودتان را معرفی بفرمایید؟

محمدحسین شگرف نخعی جانباز ۷۰ درصد شیمیایی متولد سال ۱۳۴۱ در تربت جام و اهل کرمان هستم.

❁ چه سالی و در چه عملیاتی در جبهه مجروح شدید؟

بیست و چهارم بهمن ماه سال ۶۴ در عملیات والفجر ۸ شیمیایی شدم. آن زمان ۲۳ سالم بود و یک پسر سه ماه و نیمه داشتم. زمانی که مجروح شدم برای درمان به بیمارستان تهران منتقل شدم. از ناحیه چشم، ریه و پوست به شدت آسیب دیده بودم. طوری که سلول های چشمم از بین رفته بود و بینایی ام را از دست داده بودم. بعد از یک هفته برای درمان به انگلستان اعزام شدم و سه ماه بعد به ایران برگشتم.

❁ از روند درمانی مجروحیتان بفرمایید؟

۱۰ مرتبه چشمم را عمل پیوند قرنیه کردند. به انگلیس، رومانی و اسپانیا اعزام شدم؛ ولی متأسفانه بینایی ام برگشت. سال ۶۵ به طور کامل نابینا شده بودم تا اینکه سال ۷۹ در تهران با عمل پیوند قرنیه کمی بینایی ام را به دست آوردم. سالی چهار یا شش ماه برای درمان در بیمارستان بستری می شدم. هفته ای یکی دو بار از کرمان به تهران برای درمان می آمدم تا اینکه به پیشنهاد پزشکان و شرایط آب و هوایی کرمان تصمیم گرفتم به تهران نقل مکان کنم. از روزی که شیمیایی شدم یک روز خوش ندیدم مدام تحت درمان هستم و در حال حاضر هم حدود چهار ماه می شود که نه شب ها می توانم بخوابم و نه روزها، دکترها می گویند به دلیل اینکه اکسیژن به مغزم نمی رسد بی خواب هستم و باید از دستگاه اکسیژن استفاده کنم.

❁ در دوران دفاع مقدس چه مسئولیتی بر عهده داشتید؟

در لشکر ۴۱ ثارالله کرمان بودم و در قسمت اطلاعات عملیات فعالیت می کردم، همچنین روزها دیده بانی می دادم. در واقع پیک لشکر حاج قاسم بودم، در جبهه به دلیل مشکلات جنگ زیاد فرصت نمی شد که با حاج قاسم صحبت کنم و همیشه او را در حال فعالیت می دیدم. اما در پشت خط مرتب او را می دیدم و بعد از مجروحیتم به تهران می آمدم و همدیگر را ملاقات می کردیم یا اینکه من در کرمان به دیدارش می رفتم.

❁ پس از جنگ ادامه تحصیل دادید؟

بله سال ۶۶ در رشته فیزیک دانشگاه قبول شدم، حدود دو ترم تحصیل کردم؛ اما به دلیل آنکه بینایی ام ضعیف بود و نمی توانستم تخته را ببینم تغییر رشته دادم و در رشته علوم اجتماعی مشغول به تحصیل شدم. حدود



گفت‌وگوی شاهد یاران با جانباز شیمیایی محمد رضایی، فعال موزه صلح تهران

شما یک فرشته بر قامت مادر شهید

درآمد

محمد رضایی متولد سال ۱۳۴۷ در استان مرکزی است. او سال ۶۳ به عنوان داوطلب و بسیجی برای نبرد با نیروهای بعثی عراق به جبهه اعزام می‌شود. حضوری فعال در دوران دفاع مقدس داشته و در عملیات متعددی شرکت کرده است. در عملیات والفجر ۸ بر اثر اصابت ترکش پای راستش قطع می‌شود و به دلیل بمباران شیمیایی توسط نیروهای بعثی عراق، دچار عوارض شیمیایی می‌شود. او در موزه صلح ایران و دبیرخانه ایرانی سازمان بین‌المللی شهرداران صلح، کارهای ارزنده‌ای را به ثمر رسانده است. آنچه در ادامه می‌خوانید گفت‌وگو با این جانباز گرانقدر است. وی درباره خاطراتش از مرحومه سبا بابایی (کونیکو یامامورا) در روزهای حضور این مادر مکرمه شهید در موزه صلح تهران فعالیت‌های مشترکشان می‌گوید.

و بازنشستگی پیش از موعد گرفتم. سال ۱۳۹۰ که برای درمان مجبور به جابه‌جایی از محلات به تهران شدم.

❁ چگونه با موزه صلح تهران آشنا شدید؟

دوستان زیادی از اعضای انجمن حمایت از قربانیان سلاح‌های شیمیایی و موزه صلح تهران همشهری من و محلاتی بودند. در مقطعی کار من در موزه صلح این بود که برای هر شهردار نامه بنویسم و توضیح دهم که سازمان شهرداران صلح چیست و چه اهداف صلح‌آمیزی دارد و چگونه شهرداران ایرانی می‌توانند بخشی از این اقدام مهم و بالارزش باشند. هر چه شهرداری‌های بیشتری به شهرداران صلح می‌پیوستند، می‌توانستیم از آنها به‌عنوان نمونه‌ای برای معرفی چگونگی عملکرد سازمان به دیگر شهرداران استفاده کنیم. در واقع هدف سازمان بین‌المللی شهرداران صلح ترویج منع استفاده از سلاح‌های شیمیایی توسط دولت‌ها بود که مرکز این سازمان در هیروشیما ژاپن است.

❁ در همین رابطه با خانم بابایی همکاری می‌کردید؟

بله. پس از تلاش‌های بی‌وقفه خانم بابایی و انجمن حمایت از قربانیان سلاح‌های شیمیایی نزدیک به ۱۲۰۰ شهر از ایران عضو سازمان بین‌المللی شهرداران صلح شدند. من دبیر ایرانی این سازمان بودم؛ اما ارتباطات ما را خانم بابایی مدیریت می‌کرد.

❁ فعالیت‌های خانم بابایی در موزه صلح حول چه محورهایی بود؟

من هم مثل دوستان جانبازم در موزه صلح تهران با خانم بابایی آشنا شدم. او به‌شدت از جانبازان به‌خصوص جانبازان شیمیایی حمایت می‌کرد، هم بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی را از نزدیک تجربه کرده بود و هم شاهد بمباران‌های شیمیایی ارتش بعثی عراق در دوران دفاع مقدس بود. به همین دلیل تمام تلاشش را می‌کرد ارتباط ما را با ژاپن بیشتر کند. خانم بابایی همیشه هماهنگی‌های لازم را با موزه صلح و سفارت ژاپن برای اعزام جانبازان شیمیایی که نیاز به درمان داشتند، انجام می‌داد و سالی یک‌بار به‌عنوان مترجم همراه جانبازان به ژاپن می‌رفت. او در یادبود بمباران شیمیایی هیروشیما به کشور خودش می‌رفت، ژاپنی‌ها نیز به‌رسم احترام نماینده‌ای برای شرکت در مراسم یادبود بمباران شیمیایی سردشت به ایران اعزام می‌کردند و او هماهنگی‌های لازم را انجام می‌داد و به‌عنوان مترجم به آنها کمک می‌کرد.

❁ خصوصیات اخلاقی‌شان را چگونه توصیف



روز چهارم اسفندماه یک ترکش ۱۵ سانتی به پایم اصابت کرد. پزشکان مجبور شدند پایم را قطع کنند. در همین وضعیت دشمن منطقه را بمباران شیمیایی کرد. لحظاتی بعد من بیهوش روی یک برانکاردا افتاده بودم که هواپیماهای جت عراقی بالای سرمان پرواز می‌کردند. جراحات پای من به‌قدری شدید بود که پزشکان تصمیم گرفتند پایم را قطع کنند و بعد به زخم‌های گاز خردل برسند.

❁ بعد از آن باز هم به جبهه رفتید؟

بله آذرماه سال ۶۵ دوباره به جبهه بازگشتم و در عملیات کربلای ۵ عصا به دست داشتم. آن موقع یکی از بزرگ‌ترین نگرانی‌های رزمندگان مجروح این بود که آیا می‌توانند دوباره به جبهه بازگردند یا نه. من مشتاق بودم که برگردم و بجنگم و بعد از کلی تلاش فرمانده‌ام شهید مهدی ناصری را راضی کردم که من را ببرد.

❁ تا چه زمانی در جبهه حضور داشتید؟

من تا سال ۶۷ پس از آنکه قطعنامه تصویب شد و جنگ پایان یافت در جبهه حضور داشتم.

❁ پس از آنکه از جبهه بازگشتید چه کردید و به چه کاری مشغول شدید؟

۱۹ ساله بودم که ازدواج کردم و پس از یک سال بعد فرزند اولم به دنیا آمد. پس از آنکه از جبهه برگشتم در بانک سپه مشغول به کار شدم و ۱۵ سال کار کردم

❁ در ابتدای گفت‌وگو خودتان را معرفی کنید؟

محمد رضایی، متولد سال ۱۳۴۷ در شهرستان محلات در استان مرکزی هستم.

❁ چه سالی به جبهه اعزام شدید؟

سال ۱۳۶۳، دانش‌آموز سال اول دبیرستان بودم که احساس کردم باید به وظیفه‌ام عمل کنم و برای از دفاع کشور به جبهه اعزام شوم. پس از سپری کردن آموزش مقدماتی به مناطق عملیاتی از جمله طلایه، جزیره مجنون و کردستان اعزام شدم. سال ۶۴ بعد از آن که ۸ ماه در مناطق عملیاتی بودم. در انتظار یک عملیات وسیع و گسترده بودم.

❁ کدام عملیات؟ عملیات والفجر ۸ در منطقه فاو.

چه حس و حالی داشتید؟ لحظه‌شماری می‌کردیم. برای ردگم‌کنی دشمن به مناطق متفرقه اعزام شدیم تا نیروهای بعثی گمراه شوند. اواخر بهمن‌ماه سال ۶۴ عملیات والفجر ۸ شروع شد. شب قبل از عملیات همه بچه‌ها حال و هوای عجیبی داشتند و با صدای بلند دعا و گریه می‌کردند. ما در یک ساختمان نیمه‌کاره در پشت رودخانه اروند بودیم. صبح عملیات همه رزمندگان غسل شهادت کردند لبخند شوق و اشتیاق فرارسیدن عملیات در چهره رزمندگان مشهود بود و غواص‌ها حال و هوای دیگری داشتند. بالاخره دستور ورود غواص‌ها به اروند آمد. هیچ‌کس نمی‌دانست لحظه‌ای بعد چه خواهد شد. همه انتظار لحظه موعود را می‌کشیدند. پس از اعلام رمز حرکت، قایق‌ها و انتقال گردان‌ها در زیر آتش خمپاره و توپ و تیربارهای بی‌امان دشمن به‌سرعت انجام شد و در همان ساعت اولیه خطوط اول اروند توسط رزمندگان تصرف و حرکت نیروها برای تصرف خطوط بعدی آغاز شد.

یک سال پس از اینکه در عملیات والفجر ۸ در فاو پایم قطع شد و دچار مصدومیت شیمیایی شدم به جبهه بازگشتم و در کربلای ۵ شرکت کردم. آن موقع یکی از بزرگ‌ترین نگرانی‌های رزمندگانی که مجروح می‌شدند این بود که آیا می‌توانند دوباره به جبهه بازگردند یا نه؟ بعد از تلاش و اصرار زیاد فرمانده‌ام شهید «مهدی ناصری» را راضی کردم که من را هم به خط ببرد.

وداع با پیکر مرحومه سبا بابایی. معراج الشهدای تهران. ۱۱ تیر ماه ۱۴۰۱ - دکتر حمید صالحی، محمد رضایی و محمد رضا تقی پور



می کنید؟

خانم بابایی یک فرشته بود. یک انسان خاص و ویژه. بسیار خوش رو، مهربان، دل سوز و خستگی ناپذیر بود. هر موقع بازدیدکنندگان و جانبازان به او مراجعه می کردند محبت خود را از آنها دریغ نمی کرد. به نماز اول وقت خیلی اهمیت می داد. وقت نماز که می شد، به من می گفت: «آقای رضایی نماز یادت نرود!» و نمی گذاشت کسی از نماز اول وقت غافل شود. او بسیار راستگو بود و دروغ گفتن خط قرمزش بود هر موقع احساس می کرد حتی به شوخی کاری با دروغ یا گناهی همراه است ناراحت می شد و می گفت: «در زندگی خود باید صادق باشیم و از دروغ بپرهیزیم».

❁ **خاطره ای از روزهای حضور خانم بابایی در موزه به یاد دارید؟**

درست مثل یک مادر بزرگ مهربان با بازدیدکنندگان و مخصوصاً جوانان حرف می زد و همه را مجذوب می کرد. چند باری که خانواده ام به موزه صلح آمدند و با دیدن خانم بابایی شیفته اخلاص شدند. طوری که همسرم به من می گفت: هر زمانی خانم بابایی در موزه حضور دارد، اطلاع بده تا برای دیدنشان بیایم. در سفر ژاپن که همراه او بودم، مراقب جانبازان بود تا کسی آسیبی نبیند به فرودگاه ژاپن که می رسیدیم

سریع جایگاهی برای نمازخواندندان فراهم می کرد و نمی گذاشت کسی دچار مشکل شود. زمانی که می خواستم از ایست بازرسی فرودگاه خارج شوم؛ چون پای من پروتز بود بازرسی فرودگاه گفت: اگر اجازه می دهید بدنتان را بازرسی کنیم و خانم بابایی برای من ترجمه کرد که آنها چه تقاضایی دارند و من هم به آنها گفتم که مشکلی ندارم می توانند بازرسی کنند و تا زمانی که بازرسی بدن من تمام شود منتظر ماند که با هم برویم تا مشکلی برایم ایجاد نشود.

❁ **از زندگی خودش برایتان می گفت؟**

ما که خانم بابایی را شناختیم در تعجبیم که خود ایشان چرا به مقام شهادت نرسید؛ آن قدر که مؤمن و مقرب بود. مادر شهید بودن ویژگی شگفت انگیز و بین المللی شخصیت خانم بابایی است. علاقه او به جانبازان هم به نسبت بیشتر بود و متقابلاً ما هم به او ارادت خاصی داشتیم. به هیچ وجه به دنبال مطرح کردن خودش یا حتی فرزند شهیدش نبود.

بیشتر خاطرات دوران انقلاب را برایم تعریف می کرد و می گفت: در زمان انقلاب در حسینیه شهید محلاتی در خیابان ۱۷ شهریور به همراه همسرش در جلسات سخنرانی، شهید مطهری، شهید بهشتی و شهید مفتاح شرکت می کردند و خودشان هم در برگزاری جلسات و دعوت از مردم و برنامه های انقلابی فعال بوده اند.

❁ **ویژگی مادر شهید بودن خانم بابایی را در رفتارش چگونه می دیدید؟**

ما که خانم بابایی را شناختیم در تعجبیم که خود ایشان چرا به مقام شهادت نرسید؟ این قدر مؤمن بود و مقرب بود. مادر شهید بودن ویژگی شگفت انگیز و بین المللی شخصیت خانم بابایی بود. علاقه او به جانبازان هم به نسبت بیشتر بود و متقابلاً آنها هم به او ارادت خاصی داشتند. به هیچ وجه به دنبال مطرح کردن خودش یا حتی فرزند شهیدش نبود. دوست داشت بگوید من ایرانی ام. اما علاقه زیادی هم به ژاپن و هم وطنانش هم داشت. جای او نه تنها در موزه صلح بلکه در قلب و چشم ما خالی است. یک دلپستگی مادرانه به مادر شهید بابایی داریم؛ از خاطرات حضور گرم و صمیمی در موزه تا طعم غذاهای ژاپنی اش و تلاش و زحماتش برای مراقبت از جانبازان شیمیایی، فراموش نشدنی است. (روحش شاد) ■



گفت‌وگوی شاهد یاران با احمد سلیمی جانباز روشندل ۷۰ درصد شیمیایی

مادر شهید بابایی، صدای مظلومیت جانبازان شیمیایی بود

درآمد

احمد سلیمی جانباز روشندل و ۷۰ درصد شیمیایی ۱۶ سال داشت که به جبهه رفت و بر اثر بمباران شیمیایی ارتش بعثی عراق دچار مجروحیت شدید ریوی و چشمی شد. از او به عنوان جوان‌ترین جانباز و رزمنده شیمیایی جنگ یاد می‌شود. آنچه در ادامه می‌خوانید گفت‌وگو درباره سرگذشتش به عنوان جانباز شیمیایی دوران دفاع مقدس و روایتش از ام‌الشهید سبا بابایی (کونیکو یامامورا) از روزهای فعالیت‌های مشترکشان در موزه صلح تهران است.



❁ در چه سالی ازدواج کردید؟

سال ۱۳۶۹ ازدواج کردم. همسرم بسیار فداکار و دلسوز است. خودش دوست داشت که با یک جانباز ازدواج کند. سال ۱۳۷۱ فرزند اولم میلاد و سال ۱۳۷۵ فرزند دوم علی به دنیا آمد. آنها در همه امور به من کمک می‌کنند و عصای دستم هستند و به من دلگرمی می‌دهند.

❁ از چه زمانی وارد موزه صلح تهران شدید و در آنجا مشغول به چه فعالیتی هستید؟

حدود ۱۳ سال پیش وارد موزه صلح شدم و در آنجا به‌صورت داوطلبانه روایتگری می‌کنم. هم از کشور خودمان و هم از کشورهای دیگر برای بازدید به موزه صلح ایران می‌آیند، من و هم‌زمان دیگر به‌عنوان سند زنده جنایت جنگ شیمیایی صدام و هم‌پیمانانش در دوران جنگ تحمیلی در آنجا حضور داریم و به تمام افرادی که به آنجا می‌آیند توضیح می‌دهیم و روایتگری می‌کنیم.

❁ بازدیدکنندگان موزه صلح درباره چه چیزی از شما چه سؤال می‌کنند؟

آنها زمانی که به موزه صلح می‌آیند و من و رفقای دیگر را می‌بینند برایشان جای سؤال است که یک جوان ۱۶ ساله با چه انگیزه‌ای به جبهه‌رفته است و درباره استفاده از سلاح شیمیایی و عوارضی که این سلاح بر سلامت بدن دارند می‌پرسند، من هم به آنها پاسخ می‌دهم و سؤالاتشان را رفع می‌کنم.

❁ و پاسخ شما چیست؟

جواب ما به جوان‌هایی که به موزه می‌آیند این است که ما این دردهایی که ناشی از سلاح‌های شیمیایی است را تحمل می‌کنیم تا شما سالم و سلامت باشید

خنثی‌سازی مین را دیدم و از آنجا به جبهه غرب اعزام شدم و در گردان الوارثین لشکر سیدالشهدا (ع) به‌عنوان تخریبچی شروع به فعالیت کردم. بیشتر هم در مناطق صعب‌العبور مثل کوه و صخره بودم.

❁ چه زمانی و در چه عملیاتی شیمیایی شدید؟

سال ۱۳۶۷ در چندکیلومتری شهر حلبچه در عملیات بیت‌المقدس ۴. هواپیماهای جنگی دشمن شروع به بمباران کردند و راکت‌های شیمیایی زدند. ناگهان یکی از راکت‌ها بافاصله کمی از من برخورد کرد و از یک ارتفاع ۱۲ متری به پائین پرتاب شدم و پس از آن چیزی متوجه نشدم تا زمانی که به هوش آمدم. چشم‌هایم جایی را نمی‌دید. از آنجا به پناه و بعداً به بیمارستان امام رضا (ع) در مشهد منتقل شدم. در بیمارستان اسم و مشخصاتی از من نداشتند؛ چون لباس‌هایم را سوزانده بودند و متأسفانه کاغذی که در آن شامل مشخصاتم می‌شد و به من داده بودند زمانی که بیهوش شدم از دستم افتاد و گم شده بود. مدتی حافظه‌ام را از دست داده بودم.

❁ وضعیت معروحیتان چگونه بود؟

به‌شدت از ناحیه چشم (قرنیه)، پوست و ریه آسیب‌دیده بودم و از همان موقع مشکلات تنفسی هم شروع شد. آن موقع در باره درمان آسیب‌های این سلاح غیرمتعارف و ممنوعه اطلاعاتی وجود نداشت و به همین دلیل مراحل درمانم با مشکل پیش می‌رفت. در همان سال خوشبختانه در بیمارستان امام رضا (ع) مشهد، قرنیه چشم پیرمرد فوت شده‌ای را به چشم راست من پیوند زدند و بعد از این عمل توانستم کمی بینایی‌ام را به دست بیاورم. اما دکترها می‌گفتند این وضعیت موقتی است. در تمام این سال‌ها چندین بار پیوند و عمل کردم.

❁ در ابتدا از این که ما در خانه خودتان پذیرفتید؛ متشکرم. از خودتان بگویید اهل کجا هستید؟ در چه خانواده و محیطی بزرگ شدید؟

احمد سلیمی جانباز شیمیایی ۷۰ درصد، متولد سال ۱۳۵۰ در استان البرز هستم. در خانواده‌ای انقلابی رشد کردم. ابتدای جنگ تحمیلی برادر بزرگ‌ترم به جبهه رفت. مدتی بعد پدرم رفت و مجروح شد. بعد از آن با خودم گفتم؛ این بار نوبت من است. باید راه آنها را ادامه بدهم و نگذارم سلاحشان بر زمین بماند.

❁ چند سال داشتید؟

۱۶ سال داشتم و دانش‌آموز سوم راهنمایی بودم.

❁ در آن سن و سال خانواده مخالفت نکردند؟

خیر. هیچ‌وقت مخالفتی نداشتند. من هم ورزشکار و فعال بودم. اواخر سال ۶۵ با گذراندن دوره آموزشی در پادگان سیدالشهدا (ع) در کرج، به جبهه جنوب در فکه اعزام شدم. مدتی در آنجا آموزش تخصصی

سال ۱۳۶۷ در چندکیلومتری شهر حلبچه در عملیات بیت‌المقدس ۴ هواپیماهای جنگی دشمن شروع به بمباران کردند و راکت‌های شیمیایی زدند. یکی از راکت‌ها بافاصله کمی از من برخورد کرد و از یک ارتفاع ۱۲ متری به پائین پرتاب شدم و پس از آن چیزی متوجه نشدم تا زمانی که به هوش آمدم. چشم‌هایم جایی را نمی‌دید.

مرحومه سبا بابایی گروه‌های مردم‌نهاد (NGO) مختلفی را از کشور ژاپن بایران هماهنگ می‌کرد. او از ۱۷ سال قبل عضو انجمن حمایت از قربانیان سلاح‌های شیمیایی بود. او به ما امید و انگیزه می‌داد تا در موزه صلح تهران حضور مؤثرتری داشته باشیم.

جانبازان شیمیایی انجام شود و داروهایی که با مشکل تهیه می‌شد را برایمان فراهم می‌کرد. سعی داشت به تمام نقاط ایران سفر کند و با جانبازان همدردی کند و کمکی که از دستش بر می‌آید انجام دهد.

✿ در پایان کلامی در وصف این مادر شهید بفرمایید

خانم بابایی بسیار نیکوکار و مهربان بود. اوایل سال که شنیدم حالشان خوب نیست و در بیمارستان بستری هستند، بسیار ناراحت شدم. باوجود اینکه به دلیل مشکلات جسمی ام نتوانستم به بیمارستان بروم. اما همیشه برای سلامتی‌شان دعا می‌کردم و پس از فوتش برای علو درجاتش دعا کردم. حقیقتاً این بانوی بزرگوار و زحمتکش تمام زندگی خود را در اختیار انقلاب و کشور قرارداد. (روحش شاد و با فرزند شهیدش محشور باد) ■

افتخار در موزه صلح نقش آفرینی می‌کند از صمیم قلب برایشان احترام شدم.

✿ ایشان در موزه دقیقاً چه کارهایی می‌کرد؟

مرحومه بابایی گروه‌های مردم‌نهاد (NGO) مختلفی را از کشور ژاپن با ایران هماهنگ می‌کرد که سالی یک‌بار حتماً به ایران بیایند و جلساتی برگزار شود. او از ۱۷ سال قبل عضو انجمن حمایت از قربانیان سلاح‌های شیمیایی بود و برای ما منبع انرژی و روحیه به حساب می‌آمد. به ما امید و انگیزه می‌داد تا در موزه صلح حضور مؤثرتری داشته باشیم.

خانم بابایی علاقه داشت موضوع مظلومیت جانبازان شیمیایی جنگ رسانه‌ای شود و تلاش می‌کرد صدای جانبازان شیمیایی ایران به مجامع جهانی برسد. او می‌دانست چرا سازمان ملل در برابر این جنایت سکوت کرده و با مظلومیت قربانیان سلاح‌های نامتعارف آشنا بود. خیلی هم تلاش کرد در این راستا قدم برداشت که خوشبختانه در این مسیر هم موفق شد.

✿ روحیات و اخلاق مادر شهید بابایی را چگونه توصیف می‌کنید؟

او همیشه در کمال آرامش صبر و متانت بود و همیشه دوست داشت ارتباط دوستانه‌ای بین کشور ژاپن و ایران و کشورهای دیگر برقرار شود. همیشه می‌گفت این وضعیت مجروحیت نباید باعث شود که صلح یادمان رود و این صلح باید در جهان جا بیفتد تا شاهد چنین مشکلاتی نباشیم. در طول سفری که همراه با او به کشور ژاپن بودم به تمام بچه‌های شیمیایی دلسوزانه توجه داشت و سعی می‌کرد خدمات درمانی برای

و بتوانید درس بخوانید و پیشرفت کنید و برای کشور مفید باشید. من همیشه به جوان‌ها توصیه می‌کنم اگر برای تحصیل به کشور دیگری می‌روند، به ایران بازگردند. این اتفاق تسکین‌دهنده دردهایم خواهد بود و خوشحالم می‌کند و باعث می‌شود روحیه بهتری داشته باشیم.

✿ موزه صلح چه کارکردهای دارد؟

به طور کلی موزه‌های صلح در جهان می‌توانند محلی برای گفت‌وگو، برنامه‌های آموزشی و فرهنگ‌سازی باشد و پیامدهای ناگوار جنگ و خشونت و آثار زیان‌بار آن بر انسان‌ها را برای دیگران به نمایش بگذارد. در واقع با آموزش عواقب جنگ به جوان‌ها می‌توانیم به آنها کمک کنیم تا درباره صلح بیشتر بدانند و جان‌فشانی جانبازان را برای ایجاد فرهنگ مثبت صلح به همه گزارش دهند. واقعیت آن است که همه رزمندگان دوران دفاع مقدس هدف مشترکی داشتند و آن هم این بوده که یک وجب از خاک سرزمینمان به دست دشمن نیفتد و جوانمردانه از این کشور دفاع کردند بدون آنکه هیچ ادعایی داشته باشند.

✿ چگونه با خانم بابایی آشنا شدید؟

از وقتی وارد موزه صلح تهران شدم خانم بابایی حضور داشتند، من هیچ اطلاعاتی درباره ایشان نداشتم. وقتی فهمیدم که تنها مادر شهید ژاپنی در ایران هستند خیلی برایم جای تعجب بود. بعد که دانستم او بودایی بوده با ازدواج با یک جوان مسلمان ایرانی مسیر زندگی‌اش را تغییر داده و به ایران مهاجرت کرده و فرزندش محمد بابایی شهید شده است برایم بسیار جالب بود و می‌دیدم که این مادر شهید با





گفتگوی شاهد یاران با مراد درویشی جانباز ۷۰ درصد شیمیایی و راوی موزه صلح تهران

دلداده امام زمان (عج) بود

درآمد

مراد درویشی، جانباز شیمیایی ۷۰ درصد، متولد سال ۱۳۳۸ در شهر ارومیه است. او پرستار جوانی بود که در زمستان سال ۱۳۶۴ از طریق لشکر عاشورا داوطلبانه به منطقه فاو رفت و به همراه دوستانش با راه اندازی اورژانس «شهید باکری» مشغول به رسیدگی به رزمندگان شد. در همان منطقه با مبارزان شیمیایی ارتش بعثی عراق با گاز اعصاب دچار مجروحیت های شدید شد. پس از بهبودی نسبی ادامه تحصیل داد و به دلیل سفرهای درمانی از زادگاهش مهاجرت کرد و در شهر کرج ساکن شد. او از راویان داوطلب موزه صلح تهران است. آنچه در ادامه می خوانید خاطرات این جانباز سرافراز از خانم سبا بابایی (کونیکو یامامورا)، مادر مکرمه شهید محمد بابایی، مترجم، فعال و رابط فرهنگی موزه صلح تهران است.



می‌آمدیم. تحت درمان قرار می‌گرفتم. آمدن به تهران از طریق هوایی یا به علت نبودن بلیت هواپیما یا هر دلیل دیگری امکان‌پذیر نبود. با اتوبوس هم بسیار سخت و عذاب‌آور بود. به همین علت تصمیم گرفتیم به کرج نقل مکان کنیم و ساکن این شهر شدیم که به دکترها نزدیک‌تر باشیم و ماهی یکبار بتوانیم مراجعه کنیم و تحت درمان باشیم. خوشبختانه به سرعت با انتقال هر دوی ما موافقت شد و از سال ۷۶ در کرج مشغول به کار شدیم.

❁ خاطره‌ای از دوران دفاع مقدس به یاد می‌آورید؟

یک روز اسیری که سرگرد ارتش یعنی و خوش‌تیپ و بلندقد هم بود آوردند. پایش تیر خورده بود. داشتیم زخمش را می‌بستم که دیدم گریه می‌کند. پرسیدم: چرا گریه می‌کنی. عکس زن و بچه‌اش را نشانم داد و گفت: من یک دختر دارم. من از نظامیان مخالف صدام بودم؛ ولی چون شغلم ارتشی بود، نمی‌توانستم به جنگ بروم. به او گفتم: حالا شما مجروح هستید و به این مسائل فکر نکنید. اگر به چیزی نیاز دارید به من بگویید. در جوابم گفت: فقط بگویید، کاری با من کاری نداشته باشند. شنیده‌ام که ایرانی‌ها اسرا را می‌کشند. به او گفتم: چنین چیزی وجود ندارد. شما اسیر ما هستید و اسیر برای ما ارزشمند است و ما با اسرا اصلاً کاری نداریم. ما به جز خدمت به شما کار دیگری انجام نمی‌دهیم. گرسنه بود به او غذا دادم.

دقایقی بعد، ساعت و انگشت‌تراش را در آورد که به عنوان یادگاری ساعت را به جراح و انگشتش را به من بدهد، هیچ‌کدام قبول نکردیم. به چشم خودش دید زمین تا آسمان حرف‌هایی که شنیده بوده فرق دارد. انسان خوبی بود و خوشبختانه از اولین اسرای بود که مبادله شد. آرزویش این بود که اگر زنده به کشورش برگردد به مردم کشورش از محبت ایرانی‌ها بگوید.

❁ شما از چه سالی چگونه با موزه صلح آشنا

باقی نماند. به همین منظور هم تعدادی دوش سرپایی درست کرده بودند.

هنوز تمام بچه‌ها دوش نگرفته بودند که مجدد مورد حمله هواپیماهای دیگر قرار گرفتیم، این بار به ما گفتند سریع ماسک بزنید و بادگیر بپوشید که بمباران شیمیایی دیگری شروع شده که بسیار شدیدتر از بمباران قبلی است.

❁ چه اتفاقی برایتان افتاد؟

من داخل اورژانس بودم. بعد از بمباران بیهوش شدم و دیگر چیزی متوجه نشدم. از آنجا به دزفول انتقال شدم. چشمانم نمی‌دید. صدایم هم در نمی‌آمد. تمام بدنم مثل زغال سیاه شده بود. حس می‌کردم هزاران سرسوزن در چشمم ریخته‌اند. شبانه ما را به فرودگاه مهرآباد و سپس ورزشگاه آزادی انتقال دادند، از آنجا ما را میان بیمارستان‌ها تقسیم کردند و من را به بیمارستان بوعلی تهران بردند.

در آنجا شستشوی چشم و پانسمان تاول‌ها انجام می‌شد. با پیگیری همکارانم. خانواده و همسرم به تهران آمدند.

❁ به همسران در این دیدار چه گفتید؟

در بیمارستان به همسرم گفتم: ما نامزدیم. شرایط من این‌طور است. الان هم می‌توانید با توجه به شرایطم تصمیم دیگری بگیرید.

❁ او چه پاسخی داد؟

گریه کرد و گفت: تا آخر عمرم پرستاری‌ات را می‌کنم. گفت: شغل من پرستاری است و اگر تا آخر عمر هم بر روی تخت باشید باز هم من می‌مانم و همین کار را هم کرد و تا الان همان‌طوری که گفت پرستار من است.

❁ بعد از بهبودی نسبی دوباره به شغل‌تان برگشتید؟

بله. بعد از حدود دو ماه به سرکارم برگشتم. درمانم هم ادامه دادم. حداقل هر دو ماه یک‌بار باید به تهران

❁ ابتدا خودتان را معرفی کنید و بفرمایید چگونه عازم جبهه شدید؟

مراد درویشی هستم. متولد دهم شهریور ۱۳۳۸ در ارومیه، جانباز شیمیایی ۷۰ درصد با مدرک کارشناسی ارشد پرستاری که در بیمارستان مرند در نزدیکی تبریز مشغول به فعالیت بودم داوطلبانه به جبهه رفتم.

سال ۱۳۶۴ بود و من تازه نامزد کرده بودم. همسرم هم پرستار بود. او نگران بود که احتمال دارد حمله‌ای اتفاق بیفتد.

اما اعتقاد داشتیم من که پرستار هستم با رفتن به جبهه حداقل می‌توانم زخم رزمندگانی را که رودرو با دشمن می‌جنگیدند و مجروح می‌شدند را پانسمان کنم، یا گلوله‌ای را از تن زخمی رزمنده‌ای بیرون بیاورم. این را وظیفه انسانی خود می‌دانستیم.

خوشبختانه همسرم را راضی کردم و قبول کرد که به جبهه بروم. از طریق لشکر عاشورا به صورت داوطلبانه از تبریز به سمت آبادان و منطقه عملیاتی والفجر ۸ اعزام شدم. در همان منطقه اورژانسی زدیم به اسم اورژانس «شهید باکری» و از همان جا خدمات‌رسانی به رزمندگان را آغاز کردیم.

❁ پس مصادف با عملیات والفجر ۸ وارد منطقه شدید؟

بله. سه، چهار روز از استقرار ما می‌گذشت که حمله‌ای از طریق اروندرود شروع شد که رزمندگان ما به صورت شبانه داخل آب رفتند و توسط مین‌های شناور در آب مورد حمله قرار گرفتند. مجروحین را مرتب به اورژانس می‌آوردند و سرپایی مجروحین را مداوا و گلوله‌ها را از بدن مجروحین خارج می‌کردیم. زخم مجروحین را پانسمان و بعضی هم توسط جراح روی تخت، تحت عمل جراحی سرپایی قرار می‌گرفتند و بعد به اتاق دیگری انتقال می‌دادیم تا در اولین فرصت به پشت جبهه انتقال داده شوند.

چهارمین روز عملیات بود که توسط یک هواپیمای عراقی مورد حمله قرار گرفتیم. ابتدا یک بمباران شیمیایی شد که گفتند این بمباران شیمیایی اعصاب بوده و باید سریعاً دوش گرفت تا مواد اعصاب روی بدن

اعتقاد داشتیم من که پرستار هستم با رفتن به جبهه حداقل می‌توانم زخم رزمندگانی را که رودرو با دشمن می‌جنگیدند و مجروح می‌شدند را پانسمان کنم، یا گلوله‌ای را از تن زخمی رزمنده‌ای بیرون بیاورم. این را وظیفه انسانی خود می‌دانستیم



شدید؟

به واسطه آشنایی با دوست عزیزم و جانباز آقای احمد سلیمی با موزه آشنا شدم. خوشبختانه با همکاری و راهنمایی آقای سلیمی به موزه صلح رفتم. من را به خوبی پذیرفتند و کارت عضویت برای من صادر شد. نزدیک به ۹ سالی هست که به عضویت موزه درآمده‌ام. همیشه هم با آقای سلیمی در این مسیر همراه هستیم.

در موزه صلح چه کاری می‌کنید؟

من به‌عنوان راوی، مخصوصاً در مورد داروهای درمانی که در حال استفاده از آن‌ها هستم برای مردم توضیح می‌دهم. مثلاً آتروپین دارویی بود که وقتی مجروحیت شیمیایی اتفاق می‌افتد، اولین مسئله آن است که این دارو به‌صورت فشنگی است و باید به قسمتی از ران پا تزریق شود که حالت مسمومیت را سریع از بین ببرد. یا در مورد جنگ‌هایی که قبلاً اتفاق افتاده شامل جنگ جهانی اول و دوم از روی پوسترهایی که در موزه صلح است و جنایت‌هایی که صدام علیه ملت ایران مرتکب شده بود برای مراجعه‌کنندگان توضیح می‌دهیم. ما خودمان قربانی سلاح شیمیایی هستیم به نسلی که به اطلاعات کافی در این زمینه ندارد از جنایت‌های شیمیایی علیه مردم شهر سردشت و بچه‌های معصوم، جوانان، دختران و پیرمردانی که در بن‌بست‌ها و کوچه‌ها روی زمین افتاده بودند می‌گوییم.

واکنش بازدیدکنندگان به حرف‌های شما چیست؟

وقتی این موارد را برایشان توضیح می‌دهیم واقعاً حیرت می‌کنند که چگونه امکان دارد یک انسان تا این اندازه خوی وحشی‌گری پیدا کند. چرا جایی که صلح است انسان به جنگ فکر می‌کند و مسیر جنگ را پیش می‌گیرد! چون ما راویان، آسیب‌دیده این جنگ هستیم، آنها بهتر می‌پذیرند و این تجربه سینه‌به‌سینه منتقل می‌شود.

چگونه با خانم سبا بابایی آشنا شدید؟

در این ۷-۸ سالی که من که هفته‌ای یک یا دو بار به

موزه می‌رفتم. با خانم بابایی آشنا شدیم. خانم سبا بابایی (کونیکو یامامورا) خانمی بودند که اصلیت ژاپنی داشتند و بابایی نام فامیل همسرش بود که تاجر بود و برای تجارت به ژاپن رفته بود در یکی از سفرها با خانم یامامورا آشنا می‌شود و تصمیم به ازدواج با ایشان را می‌گیرد. باتوجه به اینکه خانم بابایی بودایی مذهب بودند، تمام خانواده ایشان مخالف سرسخت این ازدواج بودند. اما خانم بابایی به‌خاطر اعتقادی که پیدا کرده بودند در نهایت به ایران می‌آید و در ایران با آقای بابایی ازدواج می‌کنند و به دین اسلام و مذهب شیعه در می‌آید. خداوند به آن‌ها اولادی می‌دهد که یکی از آن‌ها به نام «محمد» شهید می‌شود.

از نقاط مشترک فکری‌تان با خانم بابایی بگویید؟

ما می‌گفتیم جنگ چاره‌چیزی نیست. همه دولت‌ها و ملت‌ها باید به فکر صلح باشند. جایی که صلح باشد چرا جنگ و خانمان‌سوزی؟ صدای قربانیان شیمیایی ایران و قربانیان اتمی ژاپن باید در همه جای دنیا با صدای بلند شنیده شود.

اگر سیاستمداران راه صلح را در پیش بگیرند این اتفاقات هم رخ نمی‌دهد و مردم هم به این اندازه درگیر عوارض سلاح‌های کشتار جمعی نمی‌شوند. سلاح شیمیایی وحشتناک است. من از سال ۱۳۶۴ دارو می‌خورم، اسپری مصرف می‌کنم. اکسیژن استفاده می‌کنم چرا باید همه دارو بخوریم؟ حالا من یک متخصص در حوزه درمانی هستم که می‌توانم داروهای مورد نیازم را به هر طریقی پیدا کنم، اما آن‌هایی که نمی‌توانند چه؟ چرا کار به اینجا کشیده شود؟

بزرگترین آرزویتان چیست؟

آرزوی من صلح جهانی است. اینکه که هیچ‌وقت هیچ جنگی در دنیا رخ ندهد و همه مردم دنیا در صلح و صفا زندگی کنند. ■

در این سال‌ها به چه شناختی از خانم بابایی رسیدید؟

می‌توانم بگویم که خانم بابایی یکی از بهترین انسان‌هایی بود که در دوران زندگی‌ام شناختم، چرا اعتقاد ایشان یک اعتقاد راسخ بود.

از زمانی که من در موزه با خانم بابایی آشنا شدم، دیدم که این خانم بسیار خداشناس و معتقد به دین اسلام است. این قدر که تعجب می‌کردم.

روی میز همیشه قرآن بود و قرآن می‌خواند. مرتب بچه‌ها را نصیحت می‌کرد. عجیب به امام زمان (عج) اعتقاد داشت و دعای فرج می‌خواند. به بچه‌ها می‌گفت برای فرج امام زمان دعا کنید، نماز بخوانید، حواستان باشد که آنچه انسان را نجات می‌دهد دین اسلام است.

از اعتقاداتش برایتان می‌گفت و اینکه چطور مسلمان شده؟

بله. می‌گفت: من خیلی تحقیق کردم و به این نتیجه رسیدم که در دین اسلام همه چیز هست. هر بار که به موزه صلح می‌رفتم ایشان با روی باز و بشاش با ما

در زمان حمله شیمیایی من داخل اورژانس بودم. بعد از بمباران بیهوش شدم و دیگر چیزی متوجه نشدم. از آنجا به درفول انتقال شدم. چشمانم نمی‌دید. صدایم هم در نمی‌آمد. تمام بدنم مثل زغال سیاه شده بود. حس می‌کردم هزاران سرسوزن در چشمانم ریخته‌اند.



گفتگوی شاهد یاران با امیرحسین توکلیان رزمنده دوران دفاع مقدس و داوطلب موزه صلح

در نای صلح در دستان هنرمند مادر شهید

درآمد

«امیرحسین توکلیان» رزمنده سال‌های دفاع مقدس، در نوجوانی با حضور در جبهه، داوطلب دفاع از کشور شد و شاهد صحنه‌های ایثار هم‌زمان جانباختن و شهیدش بود. از اواسط دهه ۸۰ به جمع دوستانش در انجمن حمایت از قربانیان سلاح‌های شیمیایی پیوست و عضو داوطلب و فعال موزه صلح تهران است. امیرحسین توکلیان در گفتگو با شاهد یاران روایت خودش را از مادر مکرمه شهید محمد بابایی ارائه می‌کند که در ادامه می‌خوانید.



❁ با تشکر از وقتی که برای این گفتگو در اختیار ما گذاشتید از آشنایی تان با خانم بابایی مادر شهید محمد بابایی بگویید؟

آشنایی من با مرحومه خانم سبا بابایی در موزه صلح و از «کاغذهای اورنگامی» شروع شد. بچه‌ها به من گفتند خانمی آمده و می‌خواهد «درنای صلح» درست کند. کارش هم با کاغذ است. می‌خواهم یک جلسه بیایی و با ایشان صحبت کنی. چون کار و حرفه من کاغذ، بسته‌بندی و کارهای سلولزی است در این زمینه خیلی صحبت کردیم. هماهنگ کردم و مقداری کاغذ مناسب کار اورنگامی برای خانم بابایی فرستادیم. ارتباط ما از اینجا شروع و تنگاتنگ شد و کارهای خوبی با هم انجام دادیم. موزه صلح بخشی به اسم «درنای صلح» داشت که جوان‌های زیر ۱۸ سال آن را راه انداخته بودند. اخبار جمع می‌کردند، فعالیت داشتند، چند مراسم هم برگزار کردند. دختر کوچکم هم عضو این گروه بود.

❁ داستان این درنای کاغذی چیست؟

علی‌رغم این که این ویژگی‌ها را داشت که می‌توانست به خود غره شود به این که اهل این مملکت نیستیم. متعلق به یک مملکت پیشرفته هستیم. مادر شهید هستیم. حجابم را این گونه رعایت می‌کنم. دارای این جایگاه و منزلت هستیم باین وجود همیشه نگاه و اشاره‌اش رو به بالا بود و در واقع همیشه این‌ها را لطف خدا می‌دانست نه ویژگی خودش

مختلف ایشان را می‌دیدیم. مهربانی و مادر شهید بودنش باعث می‌شد علاقه مادرانه‌ای بیشتری به او داشته باشیم. الحق و الانصاف زن بسیار بامحبتی بودند.

خانم بابایی انسان ویژه‌ای بود در تمام جلسات، مسافرت‌ها و صحبت‌هایش علی‌رغم این که این ویژگی‌ها را داشت که می‌توانست به خود غره شود به این که اهل این مملکت نیستیم، متعلق به یک مملکت پیشرفته هستیم. مادر شهید هستیم. حجابم را این گونه رعایت می‌کنم. دارای این جایگاه و منزلت شدم باین وجود همیشه نگاه و اشاره‌اش رو به بالا بود در واقع همیشه این‌ها را لطف خدا می‌دانست نه ویژگی خودش. انسان وارسته‌ای بود.

❁ به نظر شما به عنوان یک رزمنده، خانم بابایی چگونه یک شهید را پرورش داده بود؟

رابطه مادر و فرزند یک رابطه متقابل است. می‌خواهم بررسی کنیم چرا این علاقه آنقدر شدید است. چرا مادر حاضر است همه چیزش را برای فرزندش فدا کند. همانطور که مادر فرزندش را به دنیا می‌آورد و به او هویت می‌دهد، فرزند هم مادر را به وجود می‌آورد. تا زمانی که مادر فرزند را به دنیا نیاورده یک خانم است؛ اما زمانی که فرزندش به دنیا می‌آورد یک مادر می‌شود. در حقیقت هویتش را از آن فرزند می‌گیرد. به خاطر همین هم هست که چنین ارتباط تنگاتنگی بین این دو وجود دارد. مادر شهید بابایی عاشق فرزندش بوده، اما پس از مهاجرت به ایران، هویت اسلامی و ایرانی پیدا می‌کند و هم این اعتقادات راه به فرزندش محمد می‌دهد. از چنین مادری است که شهیدی مثل محمد بابایی تربیت می‌شود و مثل همه مادران شهدا فرزندش را برای دفاع از کشور و انقلاب راهی جبهه‌ها می‌کند. ■

«درنای کاغذی» نماد اورنگامی است. «ساداکو» دختر بچه ژاپنی بوده که در بمباران اتمی هیروشیما، به دلیل تشعشعات اتمی بیمار شده و وقتی او در بیمارستان بستری می‌شود و به توصیه دوستانش شروع به ساخت درناهای کاغذی می‌کند. به او گفته بودند که طبق یک افسانه ژاپنی، اگر هزار درنای کاغذی بسازی، خوب می‌شوی. او روی بال‌های درنایش نوشته بود: «من صلح را روی بال تو می‌نویسم تا تو به همه جهان پرواز کنی». این دختر فقط ۶۴۴ را ساخت و در ۱۲ سالگی از دنیا رفت. درنا امروز به نماد صلح تبدیل شده. کودکان ژاپنی هر سال در کنار مجسمه ساداکو جمع می‌شوند و برای رسیدن دنیا به صلح و آرامش، هزار درنای کاغذی می‌سازند. خانم بابایی هم از این موضوع تأثیرگذار در موزه صلح تهران نهایت استفاده را می‌کرد.

❁ پس اورنگامی ابزار ارتباط او با بچه‌ها بود؟

بله. علاوه بر این، چون هنری و جذاب بود. مثل یک بازی برای بچه‌ها و نوجوان‌ها می‌ساخت و ضمن این کار حرف‌هایش را به آنها می‌زد. با این سرگرمی معنای صلح و دوستی هم به آنها یاد می‌داد.

❁ در توصیف شخصیت و منش این مادر شهید به چه شاخصه‌هایی اشاره می‌کنید؟

خانم بابایی انسان مقیدی بود و چارچوب و فضای خاص خودش را داشت. به چیزی که می‌گفت واقعاً اعتقاد داشت و به آن عمل می‌کرد. اصلاً اهل حاشیه نبود و خیلی جدی و منظم بود. از لحاظ محبت و مهربانی هم در موزه برای تمام بچه‌ها مثل مادر نقش ایفا می‌کرد.

مثل همه اعضاء موزه صلح من هم خیلی به ایشان ارادت داشتم. در موزه همکار بودیم. در مراسم



گفت‌وگوی شاهد یاران با محمد مهدی براتی عضو گروه «دُر نای صلح»

«مادر معنوی موزه صلح» با ویژگی‌های یک مادر دغدغه‌مند، نگران و مهربان

درآمد

محمد مهدی براتی از سال ۱۳۹۲ وارد گروه نوجوان و جوان موزه صلح تهران شد. در ثبت تاریخ شفاهی جانبازان شیمیایی همراه با مرحومه سبا بابایی مادر مکرّمه شهید محمد بابایی به دیدار جانبازان می‌رفت و گفتگوهای او و دوستان جوانش در وبسایت موزه صلح تهران و چند روزنامه ژاپنی منتشر می‌شد. این جوان دهه هفتادی نماینده اعزامی موزه صلح تهران در پروژه «جوانان برای صلح» به هیروشیما هم بود و در این سال‌ها درس‌ها و تجربه‌های ارزشمندی را از خانم بابایی فرا گرفته است که در این گفتگو به تفصیل می‌خوانید.

مادر شهید بابایی دانشجویان دانشکده اقتصاد توکیو را به دیدار خانواده شهید مهدی ایمانی برد



ایشان ایرانی - ژاپنی بودند. در کنار عشقی که به کشور خودشان ژاپن داشتند، شاید بیشتر از خیلی از ماها به ایران علاقه داشتند و کسی که زندگی نامه ایشان را بخواند متوجه می شود که کار بزرگی برای ایران انجام داده که دغدغه خیلی از ماها که ایرانی هستیم نبوده است.

❁ از فرزندش محمد برای شما صحبت می کردند؟

متأسفانه، ما با ایشان تاریخ شفاهی نداشتیم که در مورد پسرشان صحبت کنند. اما در کل خیلی خوش صحبت بودند و با ذوق و شوق صحبت می کردند. مثلاً زمانی که در موزه تورگردانی می کردیم وقتی به پل مرور به حادثه هیروشیما می رسیدیم و از خانم بابایی می گفتیم، بسیاری از مراجعین دوست داشتند ایشان را ملاقات کنند و از ما سؤال می کردند که خانم بابایی چه روزهایی هستند تا مجدداً در آن روز به موزه بیابند و خیلی ها به سبب حضور خانم بابایی به عضویت موزه صلح تهران درآمدند و از اعضای فعال موزه شدند. زندگی خانم بابایی نکاتی دارد که شنونده را جذب می کند.

❁ موزه صلح بعد از درگذشت خانم بابایی چه حال و هوایی دارد؟

اگر اشتباه نکنم خانم بابایی روز جمعه ۱۰ تیر ماه فوت شدند. پیام ایشان را در گروه داخلی موزه دیدم که یکی از عزیزان گذاشته بود. قبلاً در جریان بستری شدن ایشان در بیمارستان بودیم؛ اما باورکردنی نبود و جا خوردم؛ چون بیشتر از ۹ سال بود که ایشان را می شناختم و با ایشان در تعامل بودم و در یک لحظه خاطراتی که با ایشان داشتم برای من مرور شد. اگر اتاقشان را دیده باشید، هنوز هست و واقعاً جای خانم بابایی در موزه خالی است و این مسئله غیرقابل انکار است.

❁ نکته پایانی دارید؟

فکر می کنم هر شخصی با هر عقیده ای اگر زندگی نامه ایشان را بخواند می تواند درس های خوبی بگیرد ■

شیمیایی و راوی صلح و چند تن دیگر که در روزنامه های ژاپنی چاپ می شد.

❁ خانم بابایی چه ویژگی های اخلاقی شاخصی داشت و شما چه چیزهایی یاد می گرفتید؟

یکی از ویژگی های جالب شخصیت خانم بابایی این را می توانم بگویم که روی چارچوب و اصول خود بسیار محکم بود و هر کار و برنامه ای که پیش می آمد را با اصول خود می سنجید. در ضمن خیلی با انرژی و شوخ بود. شوخی های منحصر به فردی داشت، طوری که وقتی در موزه بودیم و شوخی می کردند اصلاً مشخص نبود جدی صحبت می کنند یا در حال شوخی کردن هستند. در واقع خیلی جدی شوخی می کردند، وقتی بودند خیلی خوش می گذشت. مخصوصاً به کودکان، نوجوانان و تربیت قشر جوان بسیار اهمیت می دادند و برایشان یک دغدغه بود. خانم بابایی مادر معنوی موزه بودند با ویژگی های یک مادر دغدغه مند، نگران، مهربان و همیشه حواسشان به همه چیز بود که درست باشد و دلسوز بودند. مهمان نوازی از ویژگی های دیگر خانم بابایی بود، همیشه بیشتر با خودشان نهار می آوردند که به همه برسد. یک شب ما منزلشان دعوت بودیم، آنجا دیدیم که تمام خانواده شان مانند خانم بابایی مهربان، دلسوزند.

❁ فکر می کنید هدف خانم بابایی از ارتباط با نسل جوان چه بود؟

اعتقادشان بر این بود که بچه ها باید درس بگیرند. اگر ژاپن هم می رفتند برای بچه های ژاپنی از حادثه هیروشیما و ناکازاکی می گفتند و تلاش می کردند، اتفاقی را که بچه ها ندیده بودند را حتماً بدانند. مثلاً می گفتند؛ بچه های ایران باید بدانند که کشورشان در این چهل سال چگونه جلو آمده است؟ در زمان جنگ چه اتفاقاتی افتاده. برای خانم بابایی مهم بود اتفاقاتی که در زمان جنگ افتاده و شاید خودشان در آن زمان دیدند و لمس کردند تا جایی که می توانند برای ما بازگو کنند تا آن ها را لمس کنیم تا در نهایت کشورمان دغدغه اصلی ما باشد.

❁ خانم بابایی بیشتر ایرانی بودند یا ژاپنی؟

❁ لطفاً در ابتدای گفتگو خودتان را معرفی کنید؟

محمد مهدی براتی هستم افتخار داشتم از ۹ سال پیش به صورت داوطلب در موزه صلح تهران فعالیت کنم و از طریق آشنایی با موزه خانم بابایی را شناختم. ما در گروه نوجوانان موزه صلح تهران بودیم. با حاج خانم بابایی همکاری های خوبی هم شروع کردیم و خیلی خوب ادامه داشت. گروه ما آن زمان سرپرست داشت در واقع هر گروه موزه به همین ترتیب است و یک سرپرست و هماهنگ کننده دارد و نظر سرپرست گروه ها بود که اگر خانم بابایی با گروه ما که گروه نوجوانان بود باشند، می توانند کمک زیادی به ما بکنند و دانسته ها و تجربه های خودشان را به ما آموزش دهند، تا بتوانیم کاری که برای موزه انجام می دهیم را به درستی پیش ببریم.

❁ در چه حوزه کاری وارد شدید و چه کردید؟

عمده فعالیت ما از سال ۹۲ تا کنون ثبت تاریخ شفاهی جانبازان بود که در دو سفر به استان های همدان و مرکزی و منزل جانبازان در تهران همیشه خانم بابایی همراه ما بود. برنامه ریزی ارسال گروه یا تصویرگر برای مدارس هم همواره ایشان برنامه ریزی می کردند. در سفرها بسیار تأکید داشتند که اگر امکان داشته باشد مادرانمان هم همراهمان باشند و از نقش مادر و فرزند بسیار برای ما می گفتند و طبق خواسته خانم بابایی مادران بعضی از بچه ها در سفرها همراه فرزندان خود بودند.

❁ چرا اصرار داشتند، مادرانمان همراه شما باشند؟

خانم بابایی خیلی به رابطه مادر و فرزند اهمیت می داد و می گفت اگر همراهمان باشند، هم ما می توانیم بهتر فعالیت کنیم و هم اینکه مادران ما در کنار خانم بابایی و اعضای موزه باشند.

❁ خروجی کار شما چه بود؟

تولیدات و خروجی کارهای ما در تاریخ شفاهی برای انتشار در بعضی مجلات بود یا در سایت موزه صلح می آمد. بعضی از کارهایمان هم در روزنامه های ژاپن منتشر شد. مثلاً مصاحبه با آقای اسدالله محمدی جانباز

در کنار عشقی که به کشور خودش ژاپن داشت، شاید بیشتر از خیلی از ما به ایران علاقه داشت و کسی که زندگی نامه ایشان را بخواند متوجه می شود که کار بزرگی برای ایران انجام داده که دغدغه خیلی از ماها که ایرانی هم هستیم نیست.



گفت‌وگوی شاهد یاران با سید مصطفی موسوی کارشناس منطقه شرق آسیا در جامعه المصطفی (ع)

دانشجویان ژاپنی جامعه المصطفی (ص) در کلاس درس خانم یامامورا متحول می شدند

درآمد

سید مصطفی موسوی کارشناس منطقه شرق آسیا در جامعه المصطفی (ص) از سال ۱۳۸۹ در این حوزه مشغول به فعالیت بوده و از ابتدای تأسیس دفتر نمایندگی جامعه المصطفی در ژاپن با آن مرکز در ارتباط بوده و در همه این سال‌ها توفیق آشنایی با مرحومه سبا بابایی (کونیکو یامامورا) مادر شهید بابایی آشنایی را داشته و از وی برای حضور و تدریس به دانشجویان و طلاب ژاپنی دعوت کرده است. سید مصطفی موسوی در گفت‌وگو با شاهد یاران به وجوهی از شخصیت و منش اخلاقی ام‌الشهید سبا بابایی اشاره دارد که در ادامه می‌خوانید



دیدند از من خواهش کردند و قسم دادند اگر می شود یک بار دیگر به ما بگویند که ایشان از کدام مسیر می رود که ما گوشه چادرشان را ببوسیم و خیلی خانم بابایی را دوست داشتند و من به آنها قول داده بودم که دفعات بعدی به آنها بگویم.

مرتبه بعدی که خانم بابایی به جامعه المصطفی می آمد و می خواست با طلبه ها ملاقات کند یک مقدار برنامه های ما سخت می شد؛ چون خیلی ها می خواستند او را ببینند، بیشتر همکاران او را می شناختند و علاقه داشتند خانم بابایی را ببینند.

❁ در توصیف اخلاق و منش خانم بابایی چه نکاتی را مورد تأکید قرار می دهید؟

ایمان و ثبات قدم او مثال زدنی است و در اطرافیان تاثیر گذاشته بود، یک خانم مسلمان، محجبه، باخدا، مهمان نواز، مهربان و دستگیر بود. از خوش اقبالی دانشجویان ژاپنی بود یک الگوی این چنینی داشتند. الگوی کاملی که از دین بگوید. آنها می توانستند اسلام را راحت درک کنند و بپذیرند. خیلی کشورها این شانس را نداشتند و ندارند؛ ولی ژاپنی ها الگوی خوب و مناسبی داشتند که به آنها کمک می کرد. آقای آبه و همسرشان و در دفتر جامعه المصطفی در توکیو مسلمان شدند و شهادتین گفتند در ایران با خانم بابایی آشنا شدند و این مادر شهید واسطه ازدواج و زندگی مشترکشان شد و مورد حمایت مادری و معنوی قرارداد. ■

و می گفتند چه شده چرا آن ها گریه می کنند؟

❁ نظر دانشجویان درباره خانم بابایی چه بود؟

به اتفاق می گفتند؛ آن قدر خانم بابایی نقش مادری برایمان دارد. این خلایقی که در ایران احساس می کردند توسط او پر شده بود. یعنی احساس مادر داشتن را در ایران چشیدند. شاید مادر خودشان با آنها مهربان نبوده. خانم بابایی شبانه روز برای آنها زحمت می کشید.

❁ در این دوره دانشجویان و طلابی بودند که به دین اسلام مشرف شوند؟

همین آقایانی که الان طلبه جامعه المصطفی هستند توسط دوره های کوتاه مدتی که با حضور خانم بابایی رونق می گرفت مسلمان شدند. اما به طور کلی در دوره های مقدماتی کلیات معارف اسلامی را می آموختند و ممکن بود که چند نفر به اسلام مشرف شوند؛ مثلاً دوره ای ۱۰ نفر اینجا بود آمدند سه یا چهار نفر شهادتین گفتند و شیعه هم شدند، الان هم در ژاپن زندگی می کنند.

❁ کارکنان و دانشجویان جامعه المصطفی می دانستند خانم بابایی مادر شهید بودند؟

بله. به مرور زمان همه باخبر شدند. اولین بار که همکاران ما فهمیدند که خانمی است اصالتاً ژاپنی و مادر شهید به نام محمد بابایی است، اول برایشان سؤال بود که او مادر کدام شهید بابایی است که ما برایشان توضیح دادیم و بعد زمانی که خانم بابایی را

❁ با تشکر از وقتی که در اختیار ما قرار دادید. ورود خانم سبا بابایی به جامعه المصطفی (ع) چگونه رقم خورد؟

اولین باری که خانم سبا بابایی (یامامورا) را دیدم سال ۱۳۹۲ بود. حضور خانم بابایی به واسطه شناختی که از ایشان به عنوان یک بانوی ژاپنی مسلمان داشتیم، اتفاق افتاد. با دعوت هایی خانم بابایی به عمل آوردیم. به قم آمدند و با طلبه های ژاپنی جلسه داشتند و ملاقات هایی انجام می شد. ارادت ما نسبت به خانم بابایی با هر سفری که به قم می آمدند بیشتر می شد و خاطرات زیادی از حضور خانم بابایی که سرشار از نور، معنویت و مهربانی است داریم.

❁ ایشان چه درس هایی در جامعه المصطفی داشتند؟

خانم یامامورا برای آنها به زبان ژاپنی علوم و معارف اسلامی درس می داد و چون خودش کاملاً بر مباحث دینی و فقهی مسلط بود طرح درس با خودش بود. ترجمه می کرد و برای ژاپنی هایی که به قم می آمدند تدریس می کرد.

معمولاً برای دوره های کوتاه مدتی که دانشجویان ژاپنی به قم آمدند یک دوره ۲۰ روزه برگزار می کردند و بیشتر دختران و پسرانی بودند که در مقطع کارشناسی ارشد و دکتری از دانشگاه های ژاپن آمده بودند.

❁ رابطه دانشجویان با خانم بابایی چگونه بود؟

در دانشگاه با خانم بابایی صمیمی بودیم و خیلی راحت با او صحبت می کردیم. شوخی می کردیم و «مامان» صدایش می کردیم. بچه های ژاپنی به او «مامان یامامورا» می گفتند و زمانی که بعد از ۲۰ روز می خواستند با خانم بابایی خداحافظی کنند، همه گریه می کردند. اوایل برای ما خیلی عجیب بود از آنها عکس گرفتیم و فرستادیم برای دوستانی که در ژاپن هستند، آنها هم خیلی بیشتر از ما تعجب کردند

از خوش اقبالی دانشجویان ژاپنی بود یک الگوی این چنینی در دانشگاه داشتند. الگوی کاملی که از دین بگوید. آنها می توانستند اسلام را راحت درک کنند و بپذیرند. خیلی کشورها این شانس را نداشتند و ندارند؛ ولی ژاپنی ها خیلی الگوی خوب و مناسبی داشتند که به آنها کمک می کرد.



نامه منتشر نشده مادر شهید محمد بابایی به رهبر معظم انقلاب

آرزو دارم «امواج بیداری عقول» به شرقی‌ترین کرانه دنیا برسد

درآمد

خانم کونیکو یامامورا در مرداد سال ۱۳۹۱ نامه‌ای با دستخط خود خطاب به رهبر انقلاب اسلامی نگاشته و در آن خود را قطره‌ای در دریای خروشان نهضت اسلامی می‌خواند و پس از ذکر تلاش خود در جهاد فرهنگی و تقدیم فرزند شهیدش محمد به قافله شهدای دفاع مقدس و افتخار حضور خود در اردوهای دانشجویی، کاروان جانبازان شیمیایی و راهیان نور و مجمع جهانی اهل بیت، هدف تمام تلاش‌های خود را اثبات خادمی برای نهضت امام خمینی (ره) برمی‌شمارد و سپس به بیان دیدگاه‌ها و طرح‌ها و امیدهای خود برای جاری ساختن امواج بیداری عقول در جهان و تا شرقی‌ترین کرانه دنیا می‌پردازد.



در طول دهائی که خود و خانواده، مورد تعقیب و کداری دشمنان پهلوی قرار داشتیم
در تمام هفتی که پس از پیروزی حرکت امام، وظیفه حضور در جبهه فرهنگی را
بر خود واجب دیدیم و در هر سینه نه به تعلیم فرزندان شما پرداختیم، آنکه که
فرزندان خویش را به سپاه جبهه نهاده که در آن می بودیم به فیض شهادت
ناشن آید، آنکه که در آن سالها به رگتوان در خدمت به دانشمندان، چاهندان
شهبان، کاروان های راهیان خود ایم، در تمام این سال یک نوعی در من روشن بود
«می خواستم که در آن کاروان باشیم»
می خواستم اثبات تمام که شایسته نبضت حقین هستم اما پس از آن می خواستم
که بگویم من یک ژاپنی هستم و آنکه در تمام «امواج بیاداری عقول» که سلسله
چنان آن خمینی کبر است، «شرقی ترین کرانه دنیا» یعنی ژاپن برسد!

مولای من!
گرچه متن ذیل را با کمک دوستان تهیه نمود تا شایسته تقدیم حضرتعالی
باشد اما آنگاه به دست و خط خویش «تعلی نمودم» آنچه را که
در طلب من می گذشت از طریق سرانگشتان مادر ژاپنی یک شنبه
نظام اسلامی، در تاریخ ثبت گردد.
دعا فرمایید تا زنده هستم ثمره هجرت به ایران اسلامی را برای
قوم خویش ببینم و آن، «راه اندازی تحسین مسجد با شکوه شیعی»
در جوار یک «دیارخان فاخر مطالعات اسلامی» باشد
به خداوند توکل نموده جهت تدوین اسان پررکت شما بر سرمدان
جهان دعا می نمایم.
سبا یامامورا - ماه مبارک رمضان ۱۴۰۱

بسم الله الرحمن الرحيم
حضرت آیت الله العظمی خامنه ای مد ظله العالی
ولی امر مسلمین و انسان های آزاده جهان
سلام علیکم
(اینجانب یامامورا مادر شهید محمد بابایی، افتخار آن را دارم تا پس از
تشریف به دین اسلام و مکتب اهل بیت - علیهم السلام - از زادگاه خود
در ژاپن به سرزمین ایران آمدم و در جبهه مردم ایران به رهبری حضرت امام
- راجه الله علیه - از دهه ۱۳۴۰ حضور یابم.
خدا را شکر می گویم که همچون قطره ای درین دریای خروشان از سرنگار نهفت
تا به کنون قرار داشتند اما می خواهم به شما که یک امید بگویم که در تمام
مسیر زندگی اینجانب، همچون نوعی در خط امیدهای من می درخشید و به آن دل بست
بودم، بگوشای دیگری می گویم:

بسم الله الرحمن الرحيم
حضرت آیت الله العظمی خامنه ای. روحی لک
الفداء

ولی امر مسلمین و انسان های آزاده جهان
سلام علیکم

اینجانب یامامورا (مادر شهید محمد بابایی)
افتخار آن را دارم تا پس از تشریف به دین اسلام
و مکتب اهل بیت (ع) از زادگاه خود در ژاپن،
به سرزمین ایران آمدم و در جبهه مردم ایران به
رهبری حضرت امام (ره) از دهه ۱۳۴۰ حضور
یابم.

خدا را شکر می گویم که همچون قطره ای در این
دریای خروشان از سرآغاز نهضت تا به کنون قرار
داشته ام. اما می خواهم با شما از یک امید بگویم
که در تمام مسیر زندگی اینجانب، همچون نوری
در قله امیدهای من می درخشید و به آن دل بسته
بودم، به گونه ای دیگر می گویم:

در طول دهه ای که خود و خانواده ام مورد تعقیب
دژخیمان پهلوی قرار داشتیم، در تمام مدتی که
پس از پیروزی حرکت امام، وظیفه حضور در
جبهه فرهنگی را بر خود واجب دیده و در مدرسه
رفاه به تعلیم فرزندان شما پرداختم. آنگاه که
فرزندان خویش را رهسپار جبهه ها نموده، که
از آن میان «محمد» به فیض شهادت نائل آمد.
آنگاه که در آن سالها تا به کنون در خدمت
به دانشجویان، جانبازان شیمیایی، کاروان های
راهیان نور بودم، در تمام این سالها یک فروغی
در من روشن بود و می خواستم که از آن گزارش
نمایم:

می خواستم اثبات نمایم که خادمی برای نهضت
خمینی هستم؛ اما پس از آن می خواستم که
بگویم من یک ژاپنی هستم و آرزو دارم تا «امواج
بیداری عقول» که سلسله جنبان آن خمینی کبیر
است به «شرقی ترین کرانه دنیا» یعنی ژاپن برسد!
مولای من گرچه متن ذیل را به کمک دوستان
تهیه نموده تا شایسته تقدیم حضرتعالی باشد،
اما آن را با دست و خط خویش قلمی نمودم تا
آنچه سالها در قلب من می گذشت از طریق
سرانگشتان مادر ژاپنی یک شهید نظام اسلامی
در تاریخ ثبت گردد.

دعا فرمایید تا زنده هستم ثمره هجرت به ایران
اسلامی را برای قوم خویش ببینم و آن، «راه اندازی
نخستین مسجد باشکوه شیعی» در جوار یک
«دیارخان فاخر مطالعات اسلامی» باشد.

به خداوند توکل نموده و جهت تداوم سایه
پریرکت شما بر مسلمان جهان دعا می نمایم. ■
سبا یامامورا / ماه مبارک رمضان ۱۰ مرداد ۱۳۹۱

میلاد عرفانپور از شعرای کشورمان در وصف این مادر شهید شعری سروده که در ذیل می‌آید

از سرزمین آفتاب آمد
از سرزمین معبد و بودا
در جستجوی آفتاب
بی‌غروب ما
آن زن که از روز ازل
آینه صبح تماشا بود
نامش پر از عطر گل
یاس
نامش کنیز نام زهرا بود
از سرزمین آفتاب آمد
از سرزمین معبد و بودا
تا در شهیدستان ایران
شهد شهود شرقی‌اش
ممتاز باشد
با مادران سرزمین
عشق- ایران- همراه
باشد
از سنگلاخ سختی دوران
آزاد شد
آرام شد، این رود
آری بهشت او
دیدار فرزند شهیدش بود

ترکیب بند نغمه مستشار نظامی شاعره نام‌آشنای کشورمان به همین مناسبت، ترکیب‌بند جدیدی را سروده و آن را در اختیار شاهد یاران قرار داده است.

بند اول
شنیدم داستان دختر خورشید تابان را
که صدها بار بر چشم دلم آورد باران را
سبا، بانوی صبر و صلح و آرامش، سبا، مادر
که چون جان دوست دارد خاک و نام پاک ایران را
سبا با چادری از نور آمد با دلی روشن
که روشن کرد جان عاشق صدها مسلمان را
مسلمانان مسلمانان، مسلمانی چنین شاید
فدای دین و ایمان خواست مادر، پاره‌ی جان را
نه تنها پاره‌ی جانش شهید راه ایمان شد
که پرورده ست در راه خدا بلقیس و سلمان را
بخوان قرآن که دلتنگم برای لحن شیرینت
بنوشان بر لبان خشک دنیا طعم ایمان را
شکوه مادری از مشرق چشم تو می‌تابد
فلک آرام را در وسعت قلب تو می‌یابد

بند دوم
کونیکو، دختر میهن، نخستین نام دختر شد
میان کوه و دریا روزگار کودکی سر شد
اگر چه جنگ، زخمی بود بر رویای کوهستان
ولیکن جوهر صبری که در دل داشت گوهر شد
نسیمی آمد و عطری بهشتی ارمغان آورد
مشامش از گلاب ناب ایرانی معطر شد
رسید از راه مردی از دیاری دور و جانش را
به سوی دین حق با جلوه‌های عشق رهبر شد
نمی‌دانست نامش را، مرامش را، پیامش را
ولی با دیدن راز و نیازش چشم او تر شد

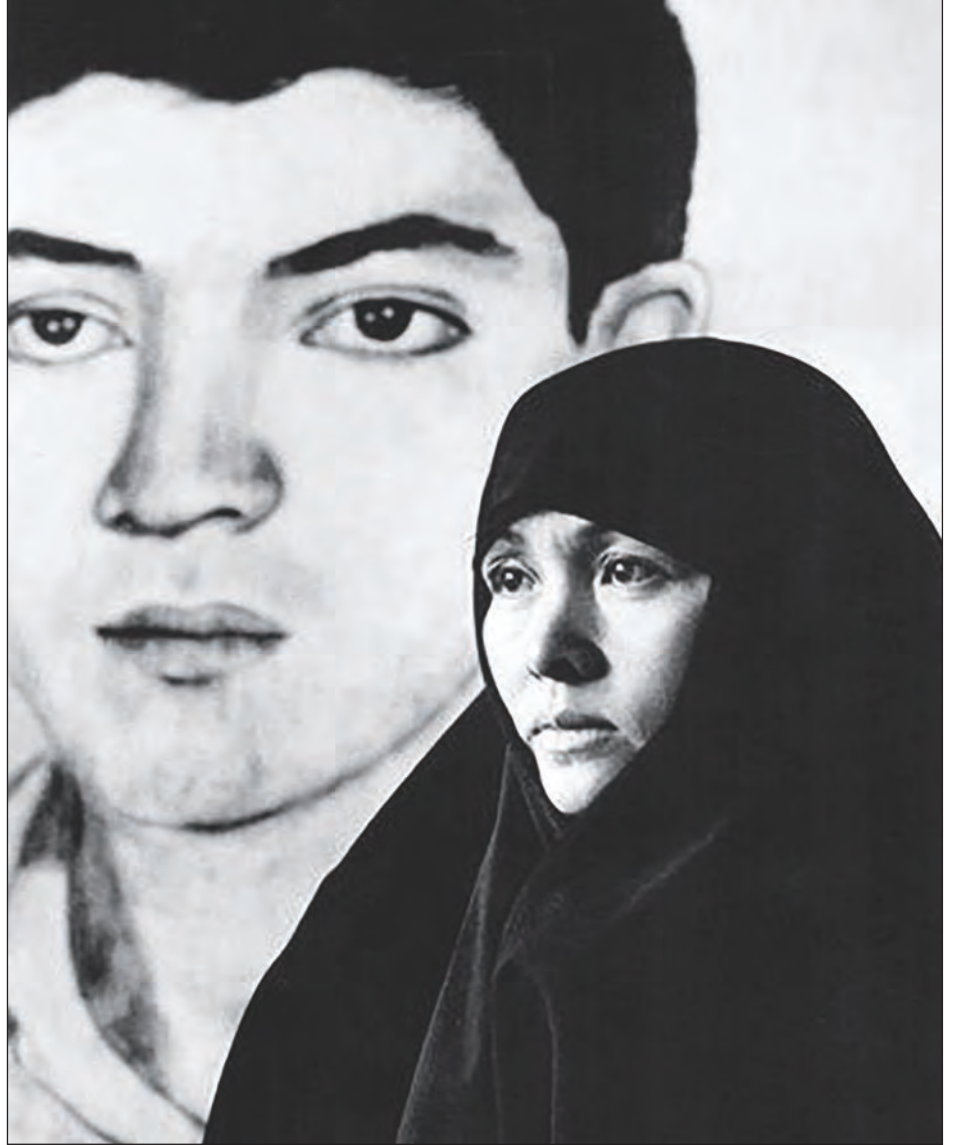


الأمريكيين يمشون على الأراضي اليابانية ويكنسون رماد الموتى بالانفجار ويقترحون على الفتيات اليابانيات بيع أجسامهن.

عندما ننظر إلى هذه القصة من هذا الجانب، نرى أنه سيطر النفور من الحرب على الوجود الصغير لكونيكو اليابانية. إذن، ماذا حدث حتى صارت بعد سنوات القوة المساندة لمعركة أخرى؟ ماذا حدث حتى رضيت لأبنائها بالقتال في الخطوط الأمامية لحرب غير متكافئة؟

أسدالله بابائي تاجر إيراني شاب ومؤمن، قدّر وضعه الله في طريق كونيكو البالغة واحداً وعشرين عاماً. كان لقاء كونيكو الأول مع هذا الرجل عندما شاهدته يصلي ويناجي الله، ما ترك أثراً مبهرًا في حياة كونيكو. حدث الحب من النظرة الأولى مع كل معارضة الأسرة وتشددتها اتجاه غير اليابانيين، التي كانت متجذرة في تجربتهم المريرة من الوجود الأمريكي في اليابان. تزوجت كونيكو بأسد الله وكان هذا الحب سبباً لاعتناقها الإسلام. بعد ولادة ابنها الأول اتخذت كونيكو قراراً مهماً مع ابنها الذي في بطنها. قررت التحرك. قراراً له اسم جميل في الأدبيات الدينية الإسلامية: «الهجرة»

جاءت كونيكو إلى إيران مع عائلتها الصغيرة من بلد كان يعبد بوذا في معبد طائفة الشنتو، وتعلمت كيفية الصلاة وفهم كلام الله في كتابه القرآن وتطبيقه. كانت الهجرة من بين هذه الكلمات التي كانت تترافق مع «الجهاد». توافقاً إمام كونيكو بهذه المفاهيم مع المدة التي تحبس الأنفاس والمهمة في إيران: زمن انتفاضة الإمام الخميني (قده) ضد النظام الملكي الشاهنشاهي المستبد والمدعومة من الناس الذين سئموا التعذيب والفقر والتمييز والقتل والفساد والظلم من آل الشاه الذين كانوا يرغبون في حكومة إسلامية وشعبية تؤسس على أساس العدل والأخلاق والإنسانية. واكبت عائلة كونيكو الصغيرة من عام ١٩٦٣ إلى ١٩٧٨ نهضة الإمام الخميني الشعبية، وناضلت وهتفت بالشعارات ووقفت إلى جانب الناس حتى تحقيق مطالبهم، هذه الثورة الإسلامية في إيران. تحدثت عن تجربتها المليئة بالتقلبات برفقة أبنائها على النحو التالي: «أجريت مقارنات بين الأوضاع السياسية لليابان بعد قصف هيروشيما وناكازاكي مع ظروف إيران، وقلت لزوجي وأبنائي: مثلما يقف المستشارون الأمريكيون اليوم فوق رأس الجيش الإمبراطوري ويعدون أنفسهم الأسياد عليهم بعد الحرب العالمية الثانية، إنّ الأمريكيين على النحو نفسه يحملون عصا العقاب فوق رأس شعبنا ويحسبون أنفسهم الأسياد. هذه التجارب والتعاطف أوصلت الناس في نهاية المطاف إلى فرحة انتصار الثورة». تقول كونيكو عن هذه الفرحة: «لم أكن إيرانية. لقد جئت من أقصى



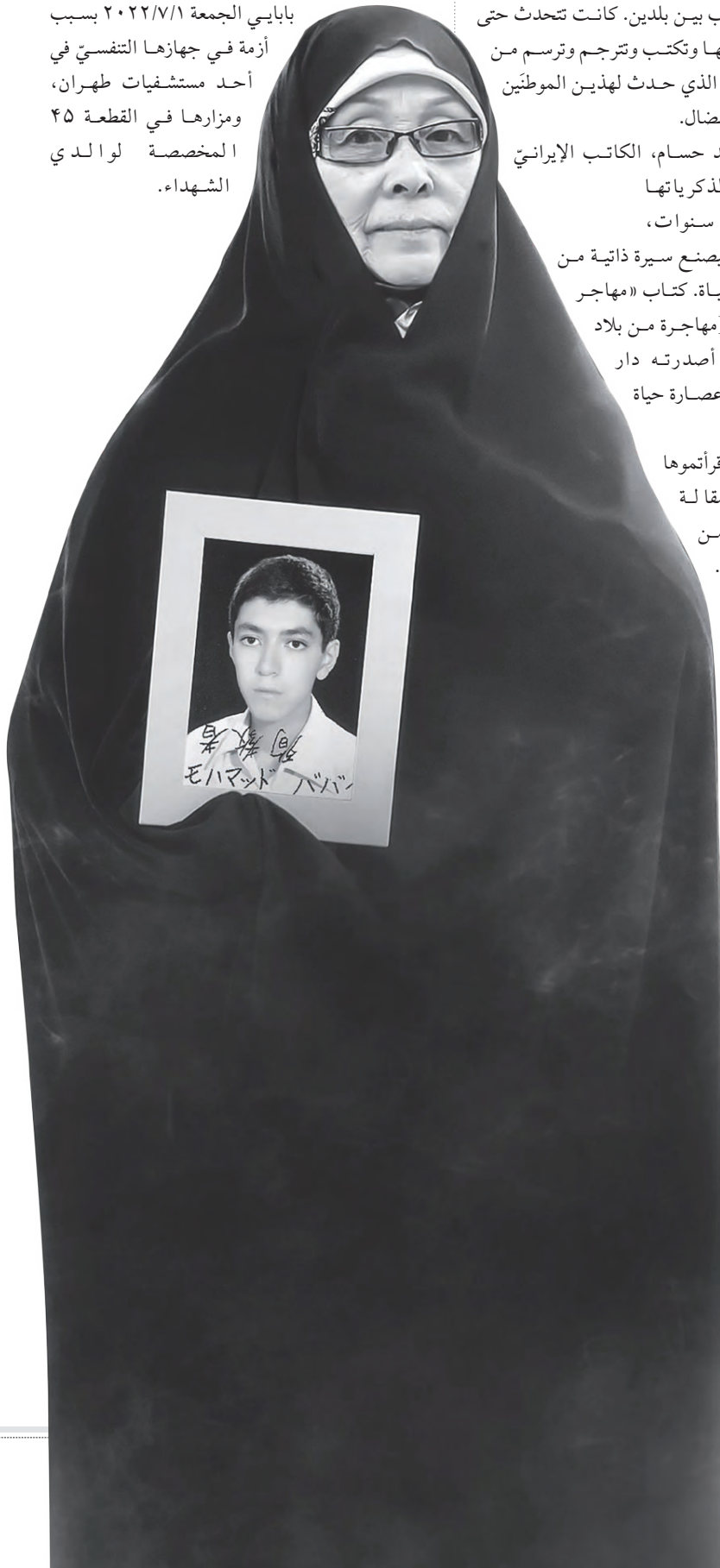
سيرة حياة أم الشهيد اليابانية الوحيدة في إيران، السيدة «كونيكو يامامورا» (سبا بابائي)

القبة القماشية تتكافأ مع قاذفات B٩ التابعة للجيش الأمريكي، التي سوّط طوكيو مع الأرض. عندما نزلت القنبلتان الذريتان الأمريكيتان، «الصبي الصغير» و«الرجل السمين»، على هيروشيما وناكازاكي، لم تكن حتى قوة الخوذة الفولاذية كافية لتحمل الانفجار الذري الذي كان بقوة آلاف الأطنان من مادة «تي إن تي». كان ابنه موطن الشمس في يوم الهجوم الذري الأمريكي رأت الشمس مرتين في سماء بلادها. ثم جاء الدور لمشاهدة الجنود

وُلدت كونيكو يامامورا في ١٩٣٩/١/١٠، أي العام الذي بدأت فيه الحرب العالمية الثانية. كانت حياتها مثل الناس كلهم الذين عُقدت مواطنهم بهذه الحرب. كانت قد تعلمت منذ الصغر أن تشدّ قبعها القماشية بإحكام على رأسها عندما تسمع أصوات نفيير الصواريخ الأمريكية، «قبة قماشية ومن الداخل مصنوعة من القطن لحماية الوجه والرأس من ارتطام الحجارة والخشب والأشياء الأخرى في حال حدوث انفجار». لم تكن هذه

اللقاء خالدة في ذهني. في ذلك اليوم، لم أكن أعرف عظمة الشأن لهذين الزوجين اللذين يتمتعان بالإيمان والإخلاص والتسامح مثل ما عرفت اليوم عندما قرأت هذا الكتاب. كانت وحدها الجوهرة البراقة لشهيدهم العزيز هي التي تجذبني. أسأل الله أن تشمل الرحمة والبركة الإلهية المتوفين والأحياء من هذه الأسرة.»

توفيت المرحومة سبا بابايي والدة الشهيد محمد بابايي الجمعة ٢٠٢٢/٧/١ بسبب أزمة في جهازها التنفسي في أحد مستشفيات طهران، ومزارها في القطعة ٤٥ المخصصة لوالدي الشهداء.



بخيالكم وتفرجوا على هذه المرأة الشرقية جيداً. لم تتوقف الحرب بعد. لم تتوقف لأنها في كل مرة تتذكر فيها مصابي القصفين الذريين لهيروشيما وناكازاكي كانت ذكرى المصابين بالكيماوي في منطقة سردشت بإيران تتجلى أمام عينيها، فقد أصيب رجال ونساء إيرانيون أبرياء بقنابل صدام الكيماوية. كونيكو، سبا، هذه أم الشهيد اليابانية الوحيدة، تقف عند نقطة التقاء موطنين، في اشتراكٍ مريرٍ وموجعٍ للقلب بين بلدين. كانت تتحدث حتى آخر يومٍ من حياتها وتكتب وترجم وترسم من أجل تبيين الظلم الذي حدث لهذين المواطنين ولم تكف عن النضال. ذهب إليها حميد حسام، الكاتب الإيراني الكفؤ واستمع لذكرياتها من كتب سبع سنوات، وواكب تجاربها ليصنع سيرة ذاتية من قلبها المفعم بالحياة. كتاب «مهاجر الشمس» سرزمين أفتاب [مهاجرة من بلاد الشمس] الذي أصدرته دار «سوره مهر» هو عصارة حياة سبا بابايي.

الاقتباسات التي قرأتوها في هذه المقالة مأخوذة جميعها من الكتاب نفسه. أورد قائد الثورة الإسلامية الإمام الخامنئي في تقريره للكتاب المذكور ما يلي: «القصة المليئة بالآحاد والأمور الجذابة لهذه السيدة الشجاعة، التي كتبها حميد حسام بقلمه المعبر والبليغ، ممتعة جداً للقراءة والتعلم. لقد زرت هذه السيدة الكريمة وزوجها الموقر منذ سنوات طويلة في منزلهما. إن ذكرى ذلك

الشرق من موطن الشمس الساطعة، لكنني استعدتُ كبريائي المحطّم في هيروشيما وناكازاكي هنا على بعد آلاف الكيلومترات عن وطني الأم». الآن صار لكونيكو يامامورا هوية إيرانية في إيران: سبا بابايي. التقت سبا بالإمام الخميني مع بقية الناس. قالت عن ذلك اللقاء: «كان عرقنا على عكس الإيرانيين. لا تتأثر عند سرد واقعة ما. لكن في ذلك اليوم إذ كانت الدموع تنهمر من عيني أخبرت زوجي عن الإمام وقلت إنني أتمنى لو كنتُ من مجموعة الحرس الذين كانوا يقفون أمام الإمام، حتى إذا أطلق السافاكيون النار، تصبيني الرصاص!»

لم تكن حلاوة تحقيق الثورة، هذا الحلم العظيم، قد تركت حلاوتها بعد بوجه جيد تحت السنة الشعب الإيراني عندما وصلت عداوة أكبر. هاجم نظام البعث العراقي بقيادة صدام حسين إيران بدعم مباشر من أمريكا. كانت سبا لا تزال ترى القنابل الأمريكية في السماء فوق رأسها. لكن هذه المرة كانت تجربتها السابقة أمام عينيها وتعلم هذه المرة أنّ الحلّ لا يكون بالاستسلام. لذلك، شجرت عن أكمائها وجاءت إلى جانب النساء الإيرانيات الغيورات لدعم الجبهات، وشاركت في الدفاع برسوماتها وملصقاتها وأنشطتها الداعمة في مسجد الحي من أجل مساندة المناضلين، حتى بملاءات منزلها البيضاء من أجل تضميد جروح المصابين. غرست شغف النضال في طريق الحق والعدالة والدفاع عن الوطن والشعب في قلوب أبنائها. أراد محمد بابايي، ابن سبا الناشئ، أن يذهب إلى الجبهة مثل شقيقه سلمان. كان محمد ذكياً وذو دافع. كان لأخيه مختبر صغير على سطح المنزل حيث يدرس الكيمياء. كانت موهبة محمد التي يضرب بها المثل تحمل له بشارة مستقبل علمي لامع، وكان من الممكن أن يصير عالماً إيرانياً عظيماً، لكنّ عدوان نظام صدام حرمه هذه الفرصة. منذ سنوات كان والده أسد الله يقرأ آيات من القرآن في وصف المؤمنين الذين ضحوا بحياتهم للدفاع عن الحق والعدالة، وكان قد قرأ له عن إثارهم، فصار الوقوف ضد الظلم والدفاع عن المظلومين والأبرياء هدفه. كان يريد أن يوظف علمه من أجل الدين.

بالنسبة إلى السيدة يامامورا إن إرسال ابنها العزيز إلى جبهات الحرب لم يكن صعباً وغير ممكن ربما، وقد يكون ذلك بسبب أنها قد سلكت مساراً مشابهاً في العبور عن التعلّقات [بالدنيا]. فقضتْ شعر ابنها بنفسها ودعت له وأرسلته إلى الجبهة لتفكيك الألغام التي زرعها البعثيون في إيران. خلال إحدى عمليات التخريب هذه، شقت رصاصة جمجمة الشاب وعرجت بروحه السامية إلى السماء. عودوا إلى «جنة الزهراء» بطهران واقتربوا أكثر

future in the sciences. However, the Iraqi Baath regime's invasion took this opportunity away from him.

For years, his father, Asadollah, had read the verses of the Qur'an to him, describing the believers who sacrificed their lives to defend the truth and justice. Standing up to oppression and defending those who were oppressed and the innocent were Mohammad's aspirations. He wanted to use his education in the path of religion. Without a doubt, sending one's son to the war fronts is among the most difficult things for a mother and definitely that had been the case for Mrs. Saba Babaei. However, one could perhaps imagine that due to Mrs. Babaei's successfully proceeding on the path of getting beyond the many things she loved, such difficult and impossible task before her had already turned possible. So she gave her son a haircut herself, she prayed for him and she sent him off to the war to deactivate the landmines

that the Ba'athists had planted in Iran like cowards. It was during one of these operations that a bullet struck his young skull and took his heroic spirit

to the heavens.

Let's come back to Tehran's Behesht-e Zahra Cemetery. Use your imagination to come closer. Watch this woman from Japan carefully. She didn't stop moving after the war. She didn't stop, because whenever she remembered the victims of the atomic bombings in Hiroshima and Nagasaki, she'd see those who were left injured by the chemical bombings in the city of Sardasht in Iran. Innocent Iranian men and women were injured by the chemical bombs Iraqi Baath regime used. Koniko, or Saba, the only Japanese mother whose son was martyred in Iran, stood at the meeting point of two lands, a common but bitter point shared by the two countries. Until the last day of her life, she spoke, wrote, translated, and drew pictures to explain the injustices that were imposed upon these two countries. She never stopped fighting.

The late Saba Babaei, mother of martyr Mohammad Babaei, died in a hospital in Tehran on Friday, July 2022, due to respiratory failure. Her grave is located in section 45 of the Behesht-e Zahra Cemetery, a place that's reserved for the parents of martyrs.

Hamid Hessam, a distinguished Iranian author, went to her. For seven years, he listened closely to her memories and followed her memories every step of the way until he was able to write a biography about her life. The book *Immigrant from the Land of the Sun*, published by Soor-e Mehr, is an excerpt from Saba Babaei's life. The quotations referred to in this article were all taken from this book. Ayatollah Khamenei, the Leader of the Islamic Revolution, in praising this book has stated, "It was truly interesting to read and learn from the adventurous, enthralling story of this brave woman, which was written with Hamid Hessam's fluent, articulate style. I had visited this esteemed woman and her honorable husband many years ago in their home. My memory of that visit will remain with me forever. I did not know the greatness of this husband and wife who were filled with faith, truthfulness and generosity at that time as I do now after reading this book. It was only their dear martyr who was like a brilliant jewel that had attracted me. May God send His mercy and blessings upon the deceased and those who are still with us from this family."



to people who have not bestowed these blessings on us and who are themselves God's creatures.” This is what caused the young Koniko to start moving on a new spiritual path. In the Islamic literature, such movement is called hijrah, which literally means migration and movement. Koniko and her small family left a country that worshipped Buddha in its Shinto temple and moved to Iran. She learned how to pray, how to understand God's words in His book, the Qur'an, and how to apply these words to her life. Koniko became familiar with these concepts at an important, breathtaking time in Iran. It was the time of Imam Khomeini's uprising against the existing monarchy. He was backed by the people who were tired of the torture, poverty, discrimination, murders, corruption and oppression of the Shah's family. They wanted an Islamic government that was with the people and was based on justice, morality and humanity.

From 1964 to 1979, Koniko's small family worked alongside Imam Khomeini's popular movement. They fought, shouted slogans and stood by the rest of the Iranian population until their dream of achieving an Islamic Revolution in Iran turned into reality. This is how she used to talk with her family about the ups and downs that she had experienced, “For my husband and children, I made comparisons between the political situation in Japan after the bombing of Hiroshima and Nagasaki with the situation in Iran. I told them that the American advisors are watching over the Shah's army today and ordering them around in the same way that they've been ordering our people around since World War II.” These experiences and sympathies among the people finally resulted in the joyous victory of the Revolution. This is how Koniko describes this joy, “I was not Iranian. I had come from the Far East, from the Land of the Shining Sun. However, it was here that I regained the pride that had been broken in Hiroshima and Nagasaki, thousands of kilometers away from my homeland.”



Koniko Yamamura had an Iranian identity in Iran now, Saba Babaei.

Saba met with Imam Khomeini alongside the rest of the people. This is what she says about that meeting, “Our race was such that, unlike Iranians, we didn't get emotional when narrating something. But that day, I had tears in my eyes as I told my husband about Imam Khomeini. I said I wanted to be one of the guards who stood in front of the Imam, so that if the Savakis started to shoot, their bullets would hit me!”

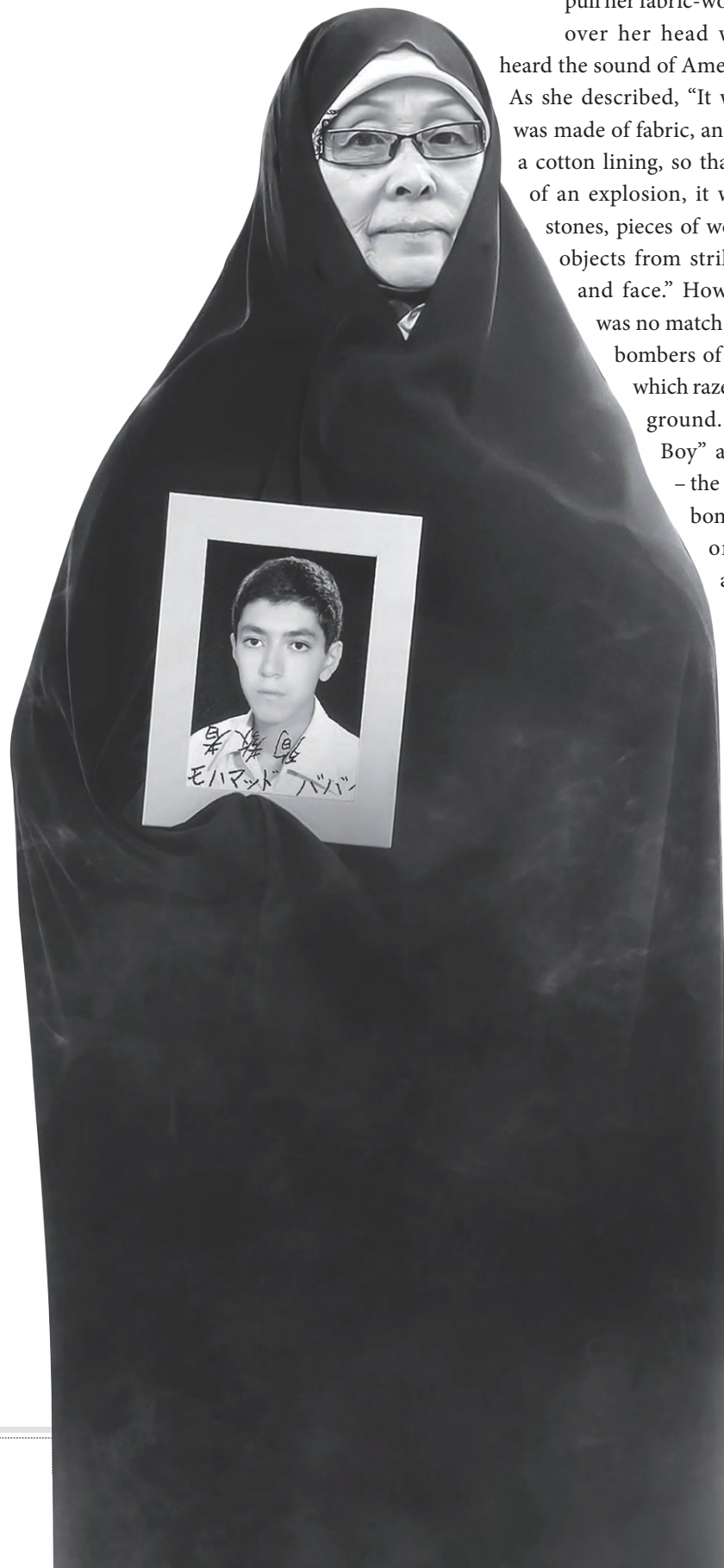
The Iranian people were still celebrating the victory of their Revolution – their great dream – when a bigger enemy arrived. The Iraqi Baath regime, led by Saddam Hussein, attacked Iran with the direct support of the United States. Once again, Saba saw the American bombs in the sky above her head. This time though, she

remembered her previous experience and knew that surrendering would not solve anything. So, she decided to take action. Along with other courageous Iranian women, she supported the fronts. She participated in defending the country with her drawings and posters and by joining the activities in the local mosque to help the soldiers. She even gave the white bedsheets in her home for bandaging the wounds of the injured.

So she instilled a passion to fight on the path for justice, the truth and defending their country and nation. Saba's teenage son, Mohammad Babaei, wanted to go fight in the war like his brother, Salman. Mohammad was very bright and full of motivation. His brother had a small laboratory on the roof of their house, where he studied Chemistry. Mohammad's exemplary talent, promised him a bright



A look at the life of Saba Babaei (Koniko Yamamura)



Koniko Yamamura was born on January 10, 1939. That is the exact year that marked the beginning of World War II. Like all the other people of her country, her life was tied to this war. During her childhood, she had learnt that she needed to pull her fabric-woven hat tightly over her head whenever she heard the sound of American missiles. As she described, "It was a hat that was made of fabric, and inside it had a cotton lining, so that in the event of an explosion, it would prevent stones, pieces of wood and other objects from striking her head and face." However, this hat was no match for the 325 B9 bombers of the US Army, which razed Tokyo to the ground. When "Little Boy" and "Fat Man" – the two US atomic bombs – dropped on Hiroshima and Nagasaki, not even a steel helmet was able to withstand the atomic explosion that had the power of thousands of tons of TNT. It seemed as though the girl from the Land of the Sun, sadly saw the sun twice in her country's sky on the day of the American attack using atomic bombs. The

time then came to watch the US soldiers walking on Japanese soil, sweeping the ashes of those who had been killed by the explosions, and suggesting prostitution to Japanese girls.

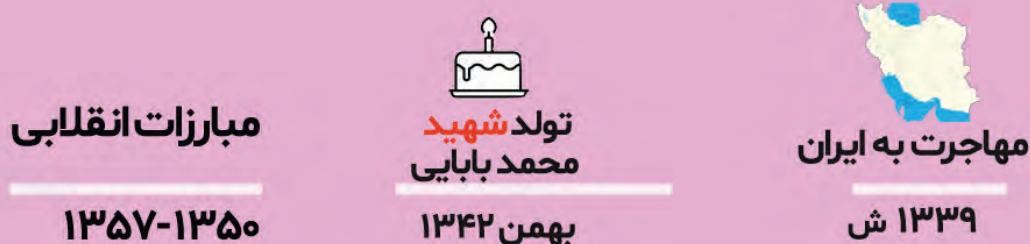
When we view the story from here, we see that our little Japanese girl's, Koniko's, existence was filled with hatred toward war. So what happened that caused her to become a supporting force behind a different battle years later? What is it that caused her to allow her sons to fight in the front lines of another war?

Asadollah Babaei was a young, religious, Iranian businessman whom God placed in -21-year-old Koniko's path. The first time Koniko saw Mr. Babaei, he was standing in prayer, performing salat. What Mrs. Koniko Yamamura herself said in describing this was that an attraction like love at first sight was created in her heart at that moment. But there was something else too in what she saw that absorbed young Koniko's mind and heart. That which absorbed her thinking was the Muslim prayer. Bowing to a person, people and things was something common in the Japanese, Shinto culture. But that which had strongly grasped the attention of young Koniko's heart and mind was that there was no person or object in front of this Muslim man, Mr. Babaei. Mrs. Yamamura spoke about this subject later, "I remember I asked Mr. Babaei about the philosophy of salat or Islamic daily prayer one day. In answering my question, he spoke about talking to God and how we can communicate with the Creator of the universe. This is what he said, 'Prayer means God's creature talking with the one and only Creator.' For me who believed in many gods according to the Shintoism, this was something new. When we wanted to respect someone, we would bow to them. But the way Mr. Babaei explained it to me was that, 'Bowing and prostrating before the Creator of the universe is a way of showing gratitude for the blessings the Creator has bestowed upon us in all affairs. All human beings have been created [by God], and it is not right to bow

آبروی جمهوری اسلامی از فداکاری جوانان شهید شماس

دیدار حضرت آیت‌الله خامنه‌ای با خانواده
شهید محمد بابایی ۱۳۶۵/۶/۲۷

اطلاع نگاری



... محمد گفت: می‌خواهم دوباره سرم را اصلاح کنی. با خنده‌ای که رنگ مهر مادری داشت، گفتم: باز هم خراب می‌شود. معطل نکرد، رفت شانه و قیچی را آورد و داد دستم. بغضی راه نفسم را بسته بود. هم نوازشش می‌کردم هم موهایش را کوتاه می‌کردم. تمام که شد، گفت:

برای سلامتی «تنها مادر شهید ژاپنی صلوات» ... و خودش بلند صلوات فرستاد



آخرین دیدار